اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۲۱
چهارشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

قهرمان جهان از بی‌مهری‌ها می‌گوید

وقتی امیر جدید برکنار می‌شود

خواندنی‌ترین‌های جشنواره ۲۴

فارسان زیستگاه انسان اولیه

راههای برخورد با تحقیر

۵۰ رمز لاغری را بشناسید

جوراب زنانه ترانه

شماره ثبت : ۸۱۰۸۷۴۶

One Size Fits
All Taille Unique

جوراب زنانه

ترانه

- بافته شده با دستگاههای اتوماتیک کامپیوتری
- با بهره گیری از تکنیک جدید کشور ایتالیا
- دستور بافت اتوماتیک همراه با منوهای متنوع
- طرحهای مختلف در سطح متدهای جهانی
- دارای بافت متراکم و رنگ ثابت
- بسته بندی شده به صورت استاندارد

High Quality LADY SOCKS
Taraneh
STYLE 1730
Ultra Shimmery
Footed Tights
Soft Elastic Waistband
Cotton Crotch
With New Design And High
HIGH LADY SOCKS

ما تکنولوژی را بخدمت گرفته ایم و آن را با هنر خود آمیخته ایم و حاصل آن هم اکنون دنیایی از رنگ، طرح وتنوع در جورابهای زنانه کامپیوتری با نام **ترانه** می باشد .

تلفن: ۵۵۶۲۳۴۱۱-۵۵۶۹۷۲۸۳ - ۰۹۱۲-۱۵۸۱۰۵۸ (امینی)

یاد و یادواره

ورود امام حسین(ع) و اهل بیتش به کربلا

در دوم محرم الحرام سال ۶۱ هجری قمری حضرت امام حسین(ع) سید و سالار شهیدان به اتفاق جمعی از یارانشان پس از ورود به کربلا در آنجا مستقر شدند. در بین راه سپاه حر ضمن ممانعت از حرکت امام هرازگاهی نیز اهل بیت رسول اکرم(ص) را همراهی می‌کرد. سرانجام آن حضرت پس از گذراندن روزهای سخت و پرمشقت به دشت کربلا رسیدند. درپی ورود امام، سپاه کفر نیز به فرماندهی عمربن سعد ابن ابی‌وقاص به قصد جلوگیری از ادامه حرکت کاروان سرور شهیدان وارد کربلا شد. او که در اندیشه دستیابی به قدرت و حکومت بود، از هیچ جنایتی برای نیل به اهداف پلید خود فروگذار نکرد. از این‌رو درصدد برآمد تا امام را وادار به تسلیم و مصالحه کند و در صورتی که امام حسین(ع) تسلیم نشود آن حضرت را شهید کند. شایان توجه است که شمار افراد سپاه عمر بن سعد ابتدا بیش از ۴۰۰۰ تن بود اما بتدریج بر عده آنان افزوده شد بطوریکه بعد از استقرار سپاه عمر سعد در کربلا عده سربازان به ۵۰۰۰ تن رسید.

ورود امام خمینی به کشور

در ۱۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی پس از ۱۵ سال دوری از وطن درمیان استقبال پرشور مردم قدم به خاک میهن اسلامی گذاشتند. در این هنگام رژیم سلطنتی به منظور حفظ پایه‌های متزلزل حکومت خود از طریق فرمانداری نظامی تهران اعلام داشت که اجتماعات از ساعت هفت صبح امروز به مدت سه روز با رعایت نظم و ترتیب در سطح شهر تهران و حومه مجاز خواهد بود.

حضرت امام(ره) پس از ورود به تهران در فرودگاه مهرآباد نطق کوتاهی در تاکید بر وحدت کلمه و اتفاق و همبستگی همه قشرهای مردم ایراد فرمودند و سپس درمیان استقبال بی‌نظیر مردم راهی بهشت زهرا شدند. در آنجا نیز در افشای جنایتهای رژیم شاه و توصیف دولت اسلامی نطق افشاگرانه‌ای ایراد کردند. با وجود اینکه در هواپیمای حامل حضرت امام(ره) بیش از ۱۵۰ تن از خبرنگاران خارجی از نقاط مختلف دنیا حضور داشتند، دولت بختیار برای جلوگیری از انتشار این خبر پخش تلویزیونی مراسم ورود حضرت امام را قطع کرد که این خود موجبات خشم و مخالفت گروههای کثیری از مردم را در سراسر ایران فراهم آورد و آنان را برای قیام نهایی آماده‌تر ساخت.

عملیات والفجر مقدماتی

در ۱۸ بهمن ماه ۱۳۶۱ هجری شمسی قوای جمهوری اسلامی ایران حملات سریع و گسترده خود را به نیروهای دشمن از جنوب فکه و با رمز یاالله، یا الله، یا الله آغاز کرد. این عملیات وسیع که والفجر مقدماتی خوانده شد شروعی برای عملیات پیوسته و ظفرمندانه جان بر کفان بسیجی، سپاهی و ارتشی بود. در این عملیات حدود پنج فروند هواپیمای عراقی منهدم شدند.

وفات سیدرضی

«سیدرضی» یا «شریف رضی» از بزرگترین نوابغ شیعه و از فضلا و شعرای نام‌آور مسلمان در ۶ محرم الحرام سال ۴۰۶ هجری قمری وفات یافت. از وی به نامهای محمد و ذوالحسبین نیز یاد شده است. شریف رضی فراگیری قرآن مجید و دیگر علوم اسلامی را از کودکی نزد برادر عالمش سیدمرتضی آغاز کرد. ۱۰ ساله بود که به سرودن شعر پرداخت و اشعار بسیار لطیف و پرمعنی سرود و به اشعر عرب ملقب شد. از شریف رضی آثار متعدد و گرانقدری باقی است اما بی‌شک مهمترین و ارزشمندترین اثر وی گردآوری نهج البلاغه است.

ابداع کنسرو

در اول فوریه سال ۱۸۰۴ میلادی **آپر** طریقه نگهداری اغذیه فاسدشدنی را بصورت کنسرو ابداع کرد. او در پی سالها تحقیق و مطالعه در مورد نگهداری اغذیه مختلف دریافت که با دور نگهداشتن غذاها از جریان هوا و کنسرو کردن می‌توان آنها را سالم نگهداشت. شایان توجه است که نخستین کارخانه کنسروسازی را خود آپر تاسیس کرد.

در مقابل فروتنان تواضع کنید و مقابل متکبران تکبر نمایید ● حضرت محمد(ص)

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
صدای سبز بسیج ---------- ۱۶
گزارش رنگی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------- ۳۰
فرهنگ مردم ---------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------- ۴۰
ترازو ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------- ۴۴
معجزه طبیعت ---------- ۴۶
هفته بعد شما ---------- ۴۷
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
خاطرات یک روزنامه‌فروش ---------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۶۳
تعبیر خواب ---------- ۶۴
در حلقه رندان ---------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی در تاریخ ۸۴/۱۱/۲۶ منتشر می‌شود

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۲۱ - چهارشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۸۴
۲ محرم ۱۴۲۷ ۱ فوریه ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

از مظلومان خاموش حمایت کنیم

در خبرها آمده بود که تعدیل برج جهان‌نما در اصفهان آغاز شده است، یعنی قرار شده است که یکی، دو طبقه از این برج کوتاه شود تا مشکلی که برای میدان نقش جهان ایجاد شده و می‌رفت تا این میدان را از فهرست آثار ملی خارج کند، برطرف گردد. شاید از معدود مواردی که میراث فرهنگی و محیط زیست مظلوم و بی‌زبان این کشور توانست در مبارزه با منفعت‌طلبی و ثروت و قدرت به پیروزی برسد یکی هم همین مورد است. شاید هم این تعبیر درست نباشد اما به هرحال در ساخت برج جهان نما سودآوری منظور نظر بوده، اگر نخواهیم به سازندگان آن اتهامی وارد کنیم که منطقی این است سرمایه و سرمایه‌دار به خودی خود مقصر نیست چون به هرحال هر سرمایه‌ای و هر سرمایه‌داری در فکر تکثیر و افزایش ثروت خود است. این حساسیت مسوولین کشور و مردم کشورها است که بر آن مهار می‌زند، پس بیاییم همین اتفاق را مبارک بدانیم تا شاید روزی برسد که همه ما به فکر آثار تمدنی، میراث فرهنگی و محیط زیست خود باشیم. اگر یک بعدازظهر تعطیل با اتومبیل به خیابانها و محله‌های همین تهران سر بزنید، به خوبی درمی‌یابید که شهر انگار دچار نوعی هرج و مرج آشکار مهندسی است. هیچ نظم چشم‌نوازی در هیچ خیابانی دیده نمی‌شود. همه این خیابانها و محله‌های قدیمی که در برخی موارد حفظ بافت و قدمت آن می‌توانست یک ذخیره فرهنگی به حساب آید، در زیر تاخت و تاز بساز و بفروشی محو شده‌اند. در ساختمان شهر نیز هیچ نظمی وجود ندارد. قطعاً اگر یک مسافر خارجی پایش را به تهران بگذارد در عبور از کوچه‌ها و محله‌های این شهر دچار نوعی سردرگمی می‌شود، انگار شهر هیچ حاکمی نداشته است، چرا که هر جای آن الگوی بی‌نظمی است. شاید بتوان یک بلوار را در تهران نام برد که ساختمانهای آن چشم‌آزار نیستند؛ بزرگراه نواب. در بقیه موارد هیچ نظمی وجود ندارد و هیچ نشانه‌ای از قدمتی. این بلای بی‌نظمی در بسیاری از شهرهای ما به وجود آمده است و در پاره‌ای از مناطق بسیار خطرآفرین است.

شما اگر چند ساختمان قدیمی را و چند عمارت کاخ‌نشین عصر قاجار را و نوع معماری خانه‌های گذشته را از این شهر بگیرید، چه باقی می‌ماند؟ و یا آثار تاریخی اصفهان را که همین حال هم بشدت در میان گچ و سیمان و سنگ و آپارتمانهای جدید و محله‌های جدید و برج‌های تازه محاصره شده‌اند. قطعاً کسی به اصفهان، شیراز، کاشان و... سفر نمی‌کند تا خیابانهایی پرترافیک و خانه‌های سنگی و شیشه‌ای را به تماشا بنشیند و یا آدمهایی که کت و شلوار می‌پوشند مثل خودشان و رفتار می‌کنند مثل خودشان. و هیچ جاذبه تماشایی ندارند. به همین خاطر کرمان، بافق، یزد، کاشان، شیراز و اصفهان اگر در همان هیئت تمدنی خود باقی بمانند و محله‌های قدیمی آنان همچنان پر از خاطرات ایام باشد و به همان هیبت و شکل گذشته، می‌توانند جاذبه بیافرینند و گردشگران را به سمت سیر و تماشا بکشند، اما اگر این شهرها و آثار تمدنی جایشان را به شهرهای بی‌قواره با ساختمانهای جدید بدهند که بر آن هم هیچ نظم و قاعده‌ای حاکم نیست، جز حسرت و آه باقی نمی‌گذارند و آنها که خود خیابانهایی بزرگ، ساختمانهایی مدرن و اتومبیل‌هایی شیک در منظر هر روزه خویش دارند، رغبتی برای تماشای جنس دست چندم همان کالاهای دیداری پیدا نخواهند کرد. شاید درست به همین خاطر است که در سفر به مشهورترین پایتخت‌های اروپایی، خیابانهایی را خواهید دید با همان هیئت دهها و یا شاید صدها سال پیش. خانه‌هایی که در محله‌های مشهور لندن و پاریس وجود دارد، در بیرون یک شکل است و مثل گذشته‌ها، اما در داخل که منظر بیرونی ندارد بسیار شیک و مدرن. یعنی به قالب دست نزده‌اند. هویت پاریس و لندن و رم و فلورانس و بروکسل و آمستردام همان است که بود. ساختمانهای جدید و آسمان خراشها را در محله‌های جدید ساخته‌اند. نگرفته‌اند برای سهولت عبور و مرور، شانزلیزه و خیابانهای اطرافش را خراب کنند و یا چندین برج در اطراف دروازه پیروزی یا میدان «اتوال» بنا کنند تا یک منظر تاریخی را از ریخت بیندازند. ساختمانها و برجهای مدرنشان را با قاعده و اصول در جای دیگری ساختند. برای همین است که هر ساله میلیونها نفر به موزه مادام توسو می‌روند، یا لوور یا برج پیزا و... و کلی درآمد ایجاد می‌کنند اما ما تمام محله‌ها و کوچه‌ها و خیابانهای شهرهایمان را شخم می‌زنیم و تمدنی را که از آنان اگر قشنگ‌تر نباشد، چیزی هم کم ندارد، به دست باد و باران می‌سپاریم تا عده‌ای به نان و نوایی برسند و مثلاً درآمدی هم برای شهرداریها ایجاد شود تا یکسالی بتوانند زباله‌های شهر را جمع کنند. این آدمها و ساختمانها و سازندگان آنان و حتی وزرا و مسوولین و شهرداران و... می‌آیند و می‌روند اما ایران می‌ماند و شهرهایش و بلایی که ما بر سر آن آورده‌ایم و یا می‌آوریم. چه کسی باید مدافع تمدن و فرهنگ این ولایت باشد تا هر مسوول و مقام و بساز و بفروش و کاسب و طماعی برای آنکه مشکلش را حل کند و یا بر ثروتش بیفزاید ساختمان بی‌قواره‌ای بنا نکند و یک یادگار نه‌چندان ماندگار به جای یادگاران جاویدان باقی بگذارد؟ متاسفانه ما با محیط زیست خود نیز مهربانی نمی‌کنیم. سری به جنگلهای شمال بزنید تا دارندگان قدرت و ثروت را با ویلاهایی که در دل جنگل و در میانه طبیعت سبز علم کرده‌اند بشناسید و ببینید که قدرت و پول و نفوذ با طبیعت چه کرده است و این طبیعت خاموش چه بی‌پناه مانده است!

طبیعت همچون آثار تمدنی، در هنگام حمله بی‌دفاع‌اند، اما تازیانه‌های این بی‌مهری را یک جامعه و یک نسل و نسلهای بعدی‌به تدریج بر اندام خود حس می‌کند، همچنان که کاهش اکسیژن به یکباره یک نفر را نمی‌کشد، به تدریج نفسش را تنگ می‌کند و بی‌آنکه خود بداند او را می‌میراند. کسانی که متولی میراث فرهنگی و محیط زیست کشور هستند و مسوولین شهرهایمان باید بسیار سخت‌گیری کنند و بسیار سخت‌گیر باشند و مثل جگرگوشه‌هایشان از هویت تاریخی، دینی، فرهنگی و تمدنی جامعه و کشور و نیز از محیط زیست و فضای سبز این دیار دفاع و حراست کنند.

کوته سخن آنکه، حرکتی که با تعدیل برج جمان‌نما آغاز شده، امیدواریم یک حرکت مستمر در کشور ما باشد.

از همه مسوولین امر که در این زمینه همت کرده‌اند و از مسوولین شهری و حتی از سازندگان برج که زیر بار تعدیل برج به هر شکل رفته‌اند، باید سپاسگزار بود.

نامه‌های بدون واسطه

وجوب نگهداری احترام خانه خدا

مسجد خانه‌ی خداست و خداوند آن را دراختیار مسلمانان گذارده تا در آن به عبادت و ستایشش بپردازند، اماکسی حق تصرف آن را ندارد و این مشکلی است که کمتر به آن توجهی شده. تعدادی از نمازگذارانی که به‌طور مستمر به مسجد می‌روند، در برخی از مساجد برای خود جای مخصوصی را انتخاب کرده‌اند و اگر خدایی نکرده کسی به خود اجازه دهد و از روی ندانستن در جای آنها بنشیند خدا می‌داند که با چه وقاحتی او را از آنجا بلند می‌کنند. آیا این درست است که به ما جوانان اجازه‌ی نشستن در صفهای اول نماز جماعت را ندهند و با امثال ما برخورد این‌چنینی داشته باشند. چرا دیگران کاری نمی‌کنند که ما هر روز به مسجد علاقه‌مندتر شویم و برعکس ما را از خواندن نماز جماعت هم می‌رانند. مسجد مامنی برای آرامش و تطهیر قلب و روح است نه محلی برای ایجاد عصبانیت و بی‌احترامی به دیگران. مورد دیگری که مردم در این اماکن مقدس رعایت نمی‌کنند، نظافت است که به وضوح می‌بینیم برای خیلی‌ها اهمیتی ندارد. کسی که به عنوان میهمان وارد خانه‌ی دیگری می‌شود، وظیفه دارد نظافت را رعایت کند. اگر به این باور برسیم که با ورود به مسجد میهمان خدای خود هستیم به خود اجازه‌ی ایجاد آلودگی و زیاد کردن زحمت خدام مسجد را نمی‌دهیم. رعایت نظافت جزئی از دین است و حفظ آن در مسجد که دیگر جای خود را دارد. باید همه با هم کاری کنیم که هر کسی با دیدن مساجد جذب و شیفته‌ی آن شود.

هانیه مهدیان

خلاصه‌ای از چند نامه

قرآن کتاب هدایت ما انسانها است، اما با وجودی که در همه خانه‌ها قرآن و حتی قرآن با ترجمه وجود دارد، بسیاری از ما حتی یک دور هم به قرائت آن نپرداخته‌ایم، درحالی که همه کسانی که با قرآن مشهور و مانوس بوده‌اند، زندگی آرام و موفقی داشته‌اند، پس چرا باید توجه به این کتاب الهی کمرنگ بشود؟

◇

علل گرانی میوه و تره‌بار در ایران تحت تاثیر عوامل متعددی است. یکی از مهمترین آنان کوچک بودن باغات کشاورزان و باغداران ایران است و عدم وجود تعاونیهای کشاورزی در مناطق مختلف که این کشاورزان خرده‌پا را تحت پوشش قرار دهد. همین عامل باعث شده است که در کنار باغهای مرکبات، نه انبار مناسب وجود داشته باشد و نه سردخانه‌ای و نه صنایع تبدیلی مناسبی تا باغداران مجبور نباشند محصول خود را به مفت بفروشند.

اگر به این امر توجه شود، کشاورزان کشور از اقتصاد مناسبی برخوردار خواهند شد.

◇

فاصله‌های طبقاتی در کشور یکی از دلایل گسترش بی‌ایمانی است. اگر همه ما احساس مسوولیت بکنیم حاضر نمی‌شویم در خانه‌های گران‌قیمت زندگی کنیم و خودروهای گران سوار شویم و برای کسب ثروت از هر راهی وارد شویم، بخصوص مسوولین ما که باید راهنمایان جامعه باشند، اینطور زندگی نمی‌کردند. همه اینها نشانه

دوری از خدا و بی‌توجهی به عدالت است.

بی‌برنامگی در کشاورزی مشکل بسیاری از مناطق کشور است. در سالهای اخیر در همین مازندران دهها هکتار زمینهای مرغوب کشاورزی باغات انار شیرین به باغ نارنگی تبدیل شد و پس از کسادی بازار نارنگی در آنها باغ هلو ایجاد کردند که به دلیل مرطوب بودن منطقه، نگهداری محصول پرهزینه است. همین جابجایی‌ها در کشت محصول باعث شده که هر ساله کشاورزان و باغداران متضرر شوند. مثلاً پارسال هلو کیلویی هزار تومان خریدار داشت و امسال دویست تومان و باغداران بسیاری ورشکسته شدند. تا کی باید شاهد ادامه این وضعیت در بخش کشاورزی باشیم؟

◇

با توجه به تذکرات متعدد مسوولان وزارت بهداشت و درمان درباب اینکه هیچ مصدوم یا بیماری به دلایل مالی نباید از نعمت درمان محروم گردد، مدتی پیش نزدیک اذان صبح یکی از بستگان را که دچار مجروحیت شدید شده بود به یکی از بیمارستانهای تحت امر وزارت بهداشت در ساری انتقال دادیم و با توجه به اینکه درحین انتقال بیمار از شهر سورک تا بیمارستان مرکز به اندازه کافی وقت را از دست داده بودیم، مسوولین پذیرش اورژانس و پزشک کشیک تحت هیچ شرایطی حاضر به پذیرش مجروح نشده و بعد از دو ساعت التماس کردن مجبور شدیم بیمار را به مرکز دیگری انتقال دهیم که در این مدت صدمات جبران ناپذیری به تایید پزشک بیمارستان دوم به مجروح وارد آمد.

آیا واقعاً در سال پاسخگویی مسوولان و درحالی که همه مدیران ارشد وزارت بهداشت و درمان تاکید بر بستری و پذیرش بیمار و مصدوم در هر شرایطی را دارند، باید شاهد چنین مسایلی بود؟

محمدرضا شاهد - سورک

به ظاهر نمی‌توان قضاوت کرد

در شان نزول نام‌گذاری مسجد کاظم‌بیک شهرستان بابل قصه‌ای توسط مردم نقل می‌شود که فکر می‌کنم بیان آن خالی از لطف نباشد.

می‌گویند پس از اینکه ساخت و ساز این مسجد با کمک مردم متدین و خدادوست پایان گرفت، در هنگام افتتاح چهره‌های شناخته شده شهر اعم از روحانی و غیرروحانی و مقامات محلی جمع شده بودند و با پیشنهاد یکی از روحانیون قرار شد هرکس نماز صبح او قضا نشده کلنگ افتتاح مسجد را به زمین بزند. همگان تصور کردند که همان پیشنهاددهنده که روحانی هم بود کلنگ به زمین می‌زند، اما او با صداقت تمام گفت که نماز قضای صبح دارم و جالب اینکه نه‌تنها او، بلکه هیچ کس دیگری قدم به جلو نگذاشت جز رئیس نظمیه وقت که هیچ کس تصور نمی‌کرد این همه مقید باشد. گرچه آدمی فوق‌العاده متدین و درستکار بود، اما شغل او طوری بود که فکر می‌کردند با این مقولات بیگانه است. او با اجازه جمع و تواضع جلو آمد، رو به آسمان کرد و گفت: خدایا تو شاهدی که من تا به‌حال حتی یکبار از وقتی که نماز بر من واجب شد، نماز صبحم قضا نشده است. از خدا مدد خواست و کلنگ را در دست گرفت و از آن زمان تا به‌حال این مسجد را مسجد کاظم‌بیک می‌نامند.

عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر

هنرمند نیازمند

من زن خانه‌داری هستم که همراه اعضای خانواده در یک اتاق اجاره‌ای زندگی می‌کنم. همسرم سالها قبل به دیار باقی شتافته و سرپرستی خانواده‌ای به عهده من است. در سالهای جوانی و میانسالی برای اداره زندگی خانواده‌ام به خدمت نیازمندان تمام تلاش خود را کردم و از آنجا که زنی اهل هنر بودم بخشی از درآمدم را خرج نیازمندان و کودکان بی‌سرپرست می‌نمودم و با آنکه در اوج اشتهار بودم و در عرصه موسیقی چهره‌ای به حساب می‌آمدم، هرگز گام در مسیر ناصواب نگذاشتم و هنرم را نفروختم. اکنون از آن زمان سالهای سال می‌گذرد و من پیر و بیمار و درمانده در گوشه‌ای افتاده‌ام. دیگر کسی از من یاد نمی‌کند، هیچ‌یک از بزرگان هنر و موسیقی کشور که زمانی به خاطر هنرم در اطرافم بودند به سراغم نمی‌آیند و من و خانواده‌ام در شرایط سخت اقتصادی روزگار می‌گذرانیم و حتی از پس پرداخت کرایه خانه‌مان نیز برنمی‌آییم و حال بخاطر صد هزار تومان بدهی صاحب‌خانه ما را جواب کرده است. از شما مردم مهربان تقاضا دارم دست این مادر رنج‌کشیده را که روزگار او را شرمنده فرزندانش کرده بگیرید و با یاری خود خانواده‌ای را از گرفتاری نجات داده و خدا را از خود راضی کنید.

نشانی و مشخصات من در جنگ هنر مجله موجود است. چنانچه تمایل داشتید با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

هنرمند دلسوخته دیروز: ف - هـ

هفت سوال از رسول اکرم

گویند شخصی خدمت رسول اکرم(ص) رسید و هفت سوال مطرح کرد و حضرت به هرکدام یک پاسخ کوتاه دادند. این سوال و جوابها چنین بود:

۱- چه چیزی سنگین‌تر از آسمان است؟ تهمت

۲- چه چیزی پهناورتر از زمین است؟ حق

۳- چه چیزی غنی‌تر و وسیع‌تر از دریا است؟ دل قانع

۴- چه چیزی سوزان‌تر از آتش است؟ ظلم حاکم

۵- چه چیزی استخوان‌سوزتر از هوای سرد است؟ نیاز بردن به پیش آدم فرومایه

۶- چه چیزی سخت‌تر از سنگ است؟ دل منافق

۷- چه چیزی تلخ‌تر از زهر است؟ سختی روزگار.

فرستنده: مسعود جعفری - تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با بزرگداشت قیام پرشور کربلای حسینی و تاکید بر لزوم تعظیم شعائر اسلامی در ماه محرم و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارسال پاسخ به‌موقع به نامه‌های شما گرامیان:

◆ **ذبیح‌الله بناگر - آمل** نامه‌های شما را دریافت کردم. البته اهل تشریفات نیستم اما انصاف بدهید نامه‌هایی که پشت اعلامیه ترحیم یا آگهی‌های شهرداری و یا کاغذهای باطله دیگر قلمی شده و برایم فرستاده‌اید، نوعی کج‌سلیقگی است. حالا اگر بی‌احترامی به مجله نباشد. با این همه نامه‌هایتان را به بخش ترازو ارجاع دادم تا در آن قسمت مورد استفاده قرار گیرد. برای شما همشهری فعال آرزوی موفقیت دارم.

◆ **عباس‌زاده - بجستان** برای دریافت کارت خبرنگاری عجله نکنید. بگذارید کمی مطالعاتتان بیشتر شود و قلمتان روانتر، آنگاه در خدمتتان هستیم.

◆ **علیرضا نعمتی - قصرشیرین** خیلی خوب است که بتوانید از شهر دلیرمردان یعنی قصرشیرین با آن سابقه تاریخی چه در تمدن این سرزمین و چه در دوران جنگ گزارشهایی برای ما بفرستید. درباره مشکلات شهر هم بهتر است با بخش ترازو مکاتبه کنید. من هم مثل شما امیدوارم که این شهر که در دوران جنگ تحمیلی آسیب زیادی دیده، هر روز شاهد شکوفایی و زیبایی بیشتری باشد. نشریات «بی‌ستون» و «جامعه» که هفته‌نامه‌های شهر شما به حساب می‌آیند به دستم رسید. برای تمام اهالی مطبوعات در آن منطقه آرزوی توفیق دارم.

◆ **فریده پیکانی - تهران** مشکل زنان خودسرپرست و یا بی‌سرپرست در این جامعه آزاردهنده و گزنده است. باور کنید من بیش از شما از استمرار چنین وضعیتی ناراحت و گله‌مندم. خداوند به شما خیر بدهد، همچنان که گفته‌ام ماجرای زندگی شما را در آینده در بخش نامه‌های بیواسطه مورد استفاده قرار خواهیم داد.

◆ **شهرام حیدری - اهواز** نامه شما در گلایه از شورای شهر اهواز و کم‌لطفی نسبت به رسانه‌ها و خبرنگاران محلی و نیز انتقاد از مدیریت حج و زیارت خوزستان در مورد بی‌توجهی به جوایز اعطایی به برندگان به دستم رسید. از این پس اینگونه موارد را با بخش ترازو درمیان بگذارید.

◆ **وحید حسینی - مرودشت** در مورد دشوار بودن جدولهای مجله با مسوول مربوطه صحبت کرده‌ام. به آقای فتحی هم می‌گویم که ستون جهان سیاست را راه‌اندازی کند. یک صفحه مربوط به سرگرمی در مجله داریم. گزارشی در مورد دیابت هم چاپ کردیم. موفق باشید.

◆ **سیدابوذر نیازی - اردستان** از لطف شما سپاسگزارم. از اینکه برای تهیه مجله مجبورید چند کیلومتر ماشین‌سواری کنید پوزش می‌خواهم. عکس دختر گلتان را می‌توانید برای قسمت شکوفه‌های زندگی ارسال کنید.

◆ **مجید بلوچی - شاهرود** در مورد جرایم رانندگی مسوولین امر هم متوجه اشتباهاتشان شده‌اند و لذا درصدد اصلاح آن برآمدند. واحد شکایات نیروی انتظامی هم به این امر رسیدگی می‌کند، اما گله شما را در اینجا چون برای بقیه خوانندگان هم مطالعه‌اش جالب است مطرح می‌کنم:

... یک کارگر شهرداری را می‌شناسم که می‌خواست ماشین ژیان خود را بفروشد. رفت خلافی بگیرد، ۱۲۰ هزار تومان جریمه شده بود. جالب اینکه با این ماشین تا پنج کیلومتری بسطام هم نمی‌شد رفت، اما برایش از تهران و کرمان خلافی آمده بود و بنده خدا نمی‌دانست که چه کار باید بکند.

هفته آینده به دلیل تقارن با ایام تاسوعا و عاشورای حسینی و تعطیلات رسمی این ایام، مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی‌شود.

مردم فرومایه، جرعه‌ای جز یاوه در آیین و زشتگویی ندارند. ●امام باقر(ع)

ایران و جهان سیاست

- ایران سرمایه‌های خود را از بانک‌های ایتالیا بیرون کشید.
- با برکناری رضا بهزادیان از هیات رئیسه اتاق بازرگانی ایران اختلافات بیشتر شد.
- لاریجانی اعلام کرد با مسکو درباره طرح پیشنهادی پوتین مذاکره می‌کند.
- چین خواستار حل مسالمت‌آمیز پرونده هسته‌ای ایران شد.
- وزارتخانه‌های اطلاعات، امور خارجه و کشور مامور پی‌گیری انفجارهای اهواز شدند.
- اختلاف بر سر قیمت نان بالا گرفت.
- آیت‌الله صانعی: ایران و آمریکا باید پس از کسب اعتماد برای حل مشکلات مذاکره کنند.
- مقتداصدر در ایران با مقامات این کشور ملاقات کرد.
- انفجار ۲ بمب در اهواز، به انگلیس نسبت داده شد.
- چین در آزادراه تهران - شمال سرمایه‌گذاری می‌کند.
- اجماع جهانی برای تحت فشار قرار دادن ایران درباره برنامه هسته‌ای درحال شکل‌گیری است.
- علی لاریجانی دبیر شورای عالی امنیت ملی راهی روسیه و چین شد.
- درپی انفجارهای اهواز سفر احمدی‌نژاد به این شهر به تعویق افتاد.
- سخنان بلر نخست وزیر انگلیس و شیراک رئیس جمهوری فرانسه واکنش‌های منفی در ایران درپی داشت.
- قطع گاز وارداتی روسیه سبب تعطیلی مدارس و دانشگاههای گرجستان شد.
- در آستانه تشکیل دولت جدید، انفجارها در عراق شدت گرفت.
- پادشاه عربستان در چین و هند به مذاکره پرداخت.
- ۴۵۰ عضو اخوان المسلمین از زندان مبارک آزاد شدند.
- یک عضو کنگره یمن از زندان مخفی سیا در جمهوری آذربایجان پرده برداشت.
- کنگو رئیس اتحادیه آفریقا شد.
- مورالس رئیس جمهوری سرخپوست بولیوی اعضای دولت خود را از میان کارگران و بومیان انتخاب کرد.
- حماس اعلام کرد در انتخابات پارلمانی فلسطین برنده شده است.
- بشاراسد: سوریه بدون حمایت اعراب نمی‌تواند مقابل فشار آمریکا بایستد.
- روسیه ۴ دیپلمات انگلیس را به اتهام جاسوسی دستگیر کرد.
- دادگاه لاهه با اعزام میلوسوویچ رئیس جمهوری پیشین یوگسلاوی که در زندان به سر می‌برد به روسیه مخالفت کرد.
- آمریکا خواستار خلع سلاح تامیل‌های سریلانکا شد.
- سناتورهای آمریکایی خواستار جدی گرفتن تهدیدهای القاعده شدند.

حسن فتحی

پایان بحران امارت در کویت

بحران امیران در کویت برای چند روزی افکار عمومی را در امیرنشین کویت به خود جلب کرد و سبب بروز مشکلاتی گردید که می‌توانست اوضاع را در این کشور بحرانی کند ولی درنهایت مجلس و خاندان سلطنتی آل‌صباح توانستند کنترل اوضاع را در دست گرفته و بر مشکل غلبه کنند.

موقعیت این امیرنشین پس از مرگ امیر کهنسال آن زمانی دچار بحران شد که ولیعهدی که باید کنترل اوضاع را در دست می‌گرفت به دلیل بیماری و کهولت حتی قادر نبود از کاخ تا مجلس را پیموده و سوگند یاد کند. در این شرایط بود که گروهی از اعضای خانواده سلطنتی به این فکر افتادند که برای تقویت حاکمیت در کشور و مقابله با بحران‌های بعدی شخص دیگری را به امارت برگزینند.

می‌توان آنچه در کویت صورت گرفت را یک کودتای سفید و یا جراحی موفقیت‌آمیز نامید ولی این اقدام برای حفظ آرامش از اهمیت بسزایی برخوردار بوده و اقدامی به نفع این کشور کوچک خلیج فارس بود.

اوضاع در این منطقه حساس و استراتژیک به‌گونه‌ای است که هرگونه غفلت و عدم آگاهی نسبت به واقعیت‌های ملموس می‌تواند به ضرر ملت و کشور بوده و اوضاع را به یکباره دگرگون سازد. همین مسایل بود که سبب گردید صدام که روزگاری داعیه رهبری جهان عرب را داشته و با موشک‌های روسی خود تل‌آویو را هدف می‌گرفت در بیغوله‌ای اسیر شده و در زندان به رختشویی بپردازد.

افول او زمانی آغاز شد که تصور کرد به دلیل چراغ سبزی که در زمان جنگ با ایران از کاخ سفید و برخی از کشورهای اروپایی دریافت کرده بود می‌تواند به خاک کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس نیز لشکرکشی کرده و آنها را ضمیمه خاک خود کند و یا از آن فراتر عمل کرده و درصدد دست درازی کردن به **اسرائیل** برآید.

کویت با وجود کوچکی و وضعیت جغرافیایی که در خلیج فارس داراست، ولی برای صدام لقمه گلوگیری بوده و او را به دردسر انداخت. ولی با وجود این که لشکرکشی به کویت و درنهایت عقب‌نشینی از این سرزمین که با شکست و محدودیت‌های دیگر همراه بود برای صدام و رژیم بعث او که از این اقدام غیرانسانی حمایت و پشتیبانی کرده بودند گران تمام شد اما دود آن به چشم مردم راحت‌طلب و امیر این کشور نیز رفت تا حدی که می‌توان به جرأت اعلام کرد با گذشت بیش از یک دهه از آنچه بر سر کویت آمد، هنوز هم این کشور نتوانسته به دوران قبل از اشغال بازگردد.

امروزه کویت که در همسایگی عراق قرار دارد و به دلیل همراهی با آمریکا و حمایت از اقدامات این کشور در عراق مورد غضب برخی از گروههای تروریستی قرار دارد نیاز به خون جوان و تحرک در رگهای خود دارد. به همین دلیل بلافاصله پس از مرگ امیر و درحالی که هنوز مردم این کشور در شوک این حادثه به سر می‌بردند عده‌ای از خاندان سلطنتی دست به کار شده و درصدد تغییر اوضاع برآمدند. زیرا آنها به این واقعیت پی برده بودند که به دلیل وضعیتی که برای امیر جدید و یا جانشین امیر متوفی به وجود آمده دچار مشکل شده و کشورشان با بحران مواجه خواهد شد. به همین دلیل آمریکا و کشورهایی که حامی کویت هستند و نقش بسزایی در آزادسازی آن داشتند از این روند و جابجایی پشتیبانی کرده و به تایید آن پرداختند. زیرا تیم و گروه جدید هم حافظ منافع آمریکا و کمپانی‌های نفتی بوده و قرار نیست گامی در جهت مخالف این خواسته‌ها و منافع بردارد.

اصولاً از دیرباز حتی زمانی که این سرزمین‌ها بخشی از امپراتوری پهناور عثمانی بود امرا و خانواده‌های قدرتمند رابطه نزدیک و تنگاتنگی با قدرتهای استعماری داشته و در سایه همین ارتباطات توانسته بودند موقعیت خود را حفظ کنند. در این سالها هرگاه یکی از خانواده‌ها و یا شخصیت‌هایی که قدرت را در دست گرفته‌اند درصدد برآمده‌اند قدمی برخلاف خواسته‌ی منافع و خواسته‌ی قدرتهای استعماری بردارند جای خود را به افراد دیگر داده‌اند. در این ارتباط آنچه جالب توجه است این است که برای حفظ منافع و موقعیت استعمارگران برادر علیه برادر و یا پسر علیه پدر قیام کرده‌اند که تازه‌ترین مورد از این موارد را چند سال قبل در قطر شاهد بودیم که پسر علیه پدر طغیان کرده و توانست پدر را به تبعید فرستاده و خود جای او را بگیرد و یا سالها قبل در عربستان شاهد طغیان برادران علیه برادر خود بودند که نتوانسته بود رضایت کمپانی نفتی آرامکو و کاخ سفید را جلب کند.

این تغییر و تحولات را بیش از همه در تاریخ کوتاه‌مدت اردن شاهد بوده‌ایم.

پس از تجزیه امپراتوری عثمانی که درپی شکست این کشور در جنگ اول جهانی روی داد خانواده شریف حسین شریف مکه که با کمک لورنس، انقلاب عربی راه انداخته بود از این سرزمین‌ها سهم گرفتند و دو پسر شریف حسین به پادشاهی در کشورهای جدیدالتاسیس **اردن و عراق** رسیدند. در این رابطه عبدالله در اردن و فیصل در عراق پادشاه شدند. ولی اوضاع در عراق چندان روبه‌راه نبوده و خاندان سلطنتی هاشمی در این کشور با کودتای نظامی سال ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم سرنگون شد. اما در اردن آنها توانستند قدرت را تاکنون حفظ کنند.

اردن در این سالها ۴ پادشاه را به خود دیده است. ولی ۲ حادثه در همین سالها در این کشور روی داده که حائز اهمیت است. حادثه اول پس از ترور ملک عبدالله اولین پادشاه اردن در بیت‌المقدس بدست یک فلسطینی روی داد. زیرا پس از این حادثه پسر او **طلال** به پادشاهی رسید. اما از آنجا که نتوانست خواسته‌های واشنگتن را برآورده سازد پس از یک سال به بهانه مجنون بودن از قدرت برکنار شده و

جای خود را به پسرش ملک حسین داد.

در سالهایی که حسین قدرت را در دست داشت برادرش حسن ولیعهد و جانشین او بشمار می‌رفت تا اینکه چند سال قبل حسین که مبتلا به سرطان بود برای معالجه و درمان راهی آمریکا شد. او یک روز قبل از مرگ به کشورش بازگشته و به بهانه واهی برادرش حسن را از ولیعهدی و جانشینی برکنار کرده و پسر خود عبدالله را جانشین برادر کرد. این جابجایی یا کودتای سفید با حمایت و پشتیبانی **آمریکا و اسرائیل** مواجه شد و هیچ مشکلاتی هم در اردن به وجود نیاورد.

این تغییر و تحول در کویت به زمان پس از مرگ امیر موکول شد. اگرچه این تحول با برخی تنش‌ها در این امیرنشین همراه بود اما به سرعت کنترل اوضاع توسط خانواده سلطنتی در دست گرفته شده و اوضاع به حال عادی بازگشت.

مشکل در کویت زمانی حاد شد که هر دو امیر اعلام کردند که می‌خواهند سوگند یاد کنند.

کودتای سفید

البته برنده اصلی این وضعیت مردم کویت و قدرت‌هایی که در کشور نفوذ دارند بودند زیرا اگر این اختلاف به جنگ داخلی و رویارویی قومی و قبیله‌ای منجر می‌شد اوضاع را در کویت آشفته می‌کرد. برخی از خبرگزاری‌ها و یا تحلیل‌گران مسایل منطقه‌ای آنچه در کویت روی داد را کودتای سفید یا مسابقه برای دستیابی به کرسی امیری عنوان کردند، ولی برنده این مسابقه کسی جز صباح الاحمد نبود که نبض دولت را در دست داشته و از رابطه مطلوبی با آمریکا برخوردار بود.

دولت کویت رسماً از پارلمان این کشور خواسته بود رأی به عدم کفایت **سعد العبدالله** جانشین پسر امیر متوفی بدهد درحالی که سعد العبدالله هم درنظر داشت برای تحلیف به پارلمان برود.

آنچه در این شرایط حائز اهمیت بود اینکه در منطقه‌ای که پارلمانها یا وجود ندارند و یا اینکه فرمایشی و انتصابی هستند به یکباره پارلمان کویت اهمیت به‌سزایی یافته و به کانون تعیین امیر تبدیل می‌شود.

■ صباح الاحمد امیر جدید کویت چهره‌ای مترقی تر از خود نشان داده است

پارلمان در کشورهای عربی چندان فعال نبوده و نقش تعیین‌کننده‌ای نداشته است. دلیل آن نیز دو چیز بوده است. پارلمانها یا فرمایشی بوده و دراختیار دولتها بودند نظیر بسیاری از پارلمانهای کشورهای عربی و یا اینکه انتصابی بوده و حالت مشورتی داشتند که در این رابطه می‌توان به پارلمان‌های امیرنشین‌های حاشیه جنوبی خلیج فارس اشاره کرد.

ولی در این میان وضعیت کویت با دیگر کشورهای عرب متفاوت بوده است. دلیل آن هم انتخابی بودن پارلمان در این کشور بوده است. اگرچه امیر کویت اختیار انحلال پارلمان را در دست داشته ولی همین مساله که مردم برای انتخاب نمایندگان خود به پای صندوقهای رأی می‌رفتند از اهمیت برخوردار بود.

پارلمان از آنچنان قدرتی برخوردار بود که می‌توانست از وزرا سوال کرده و یا خواسته‌های امیر را مسکوت گذارده و تصویب نکند در این ارتباط می‌توان به مخالفت با خواسته امیر درباره اعطای حق رأی به زنان کویتی اشاره کرد که پس از آزادسازی کویت از اشغال عراق مطرح شد ولی سالها با مخالفت اکثریت پارلمان مواجه گردید.

چالش پارلمان با امیر کویت چندین بار هم به انحلال آن انجامید که همین مساله می‌تواند به عنوان یک نقطه قوت تلقی شود.

کویت تنها کشور عرب خلیج فارس بود که دارای پارلمان انتخابی بود و این پارلمان در حوادث اخیر برای انتخاب امیر جدید اهمیت بیشتری یافت.

طولانی شدن عمر امیران، پادشاهان و یا رؤسای جمهور مادام‌العمر هرچند سبب تقویت ثبات در کشورها شده اما گاهی اوقات به ضرر جانشینان و ولیعهدها تمام شده است. این مساله این بار گریبان سعدالعبدالله را در کویت گرفت و او را در دستیابی به امارت ناکام گذارد، زیرا با طولانی شدن عمر امیران و رؤسای جمهور مادام‌العمر جانشینان و ولیعهدها نیز پا به سن گذارده و کارایی خود را از دست می‌دهند. سعدالعبدالله جانشین امیر کویت دچار چنین مشکلی گردید زیرا با مرگ امیر او هم در بستر بیماری بوده و توانایی حرکت و فعالیت نداشت.

هیات دولت کویت در نامه‌ای به پارلمان این کشور اعلام می‌کند که با تشکیل جلسه‌ای غیرعلنی در مورد امیری شیخ سعدالعبدالله السالم الصباح تصمیم‌گیری کند. وی به خاطر کهولت و بیماری مزمنی که دارد توانایی اداره امور کشور را نداشت لذا پارلمان کویت باید طبق ماده ۳ قانون اداره امور کشور مصوب سال ۱۹۶۴ نسبت به احراز رهبری کویت توسط شیخ سعد العبدالله تصمیم‌گیری کند.

در این ارتباط **شیخ جاسم الخرافی** رئیس پارلمان کویت اعلام کرده بود دولت با توجه به وخامت حال شیخ سعد العبدالله خواستار برکناری او براساس قانون سال ۱۹۶۴ گردیده است. براساس ماده ۳ این قانون چنانچه امیر کشور به خاطر بیماری قادر به اداره امور نباشد دولت می‌تواند از پارلمان بخواهد او را عزل کند.

به دنبال مرگ **شیخ جابر الاحمد الصباح**، شورای وزیران کویت با شیخ سعد به عنوان جانشین شیخ جابر بیعت کرد اما اختلافاتی که میان دو جناح خاندان صباح وجود داشت باعث شد بیشتر اعضای این خاندان با شیخ صباح الاحمد الصباح نخست وزیر کویت به عنوان امیر جدید کشور بیعت کنند.

■ جانشین امیر کویت یک هفته پس از مرگ وی به دلیل کهولت و بیماری ناگزیر به کناره‌گیری شد

در همین حال طرفداران شیخ سعد اعلام کردند که بیماری او آن‌گونه نیست که وی نتواند از عهده مسوولیت اداره امور کشور برآید. این ادعا درحالی مطرح بود که شیخ سعد از سال ۱۹۹۷ تاکنون به خاطر بیماری از مسوولیت‌های اجرایی به دور بوده و فقط سمت ولیعهدی را به صورت تشریفاتی برعهده داشته است. ولی صباح الاحمد در مدتی که نخست وزیری را در دست داشته توانسته دست به اقداماتی بزند که موقعیت او را هم در پارلمان ۶۶ نفره کویت و هم متحدان غربی کشورش تقویت کند. انتخاب اولین وزیر زن در تاریخ این کشور حرکتی بود که نشان از مقابله وی با سنتی‌ها داشت درحالی که سعد العبدالله نماد سنتی‌ها بشمار می رفت. تحلیل‌گران معتقد بودند عربستان و آمریکا از امیری شیخ صباح الاحمد پشتیبانی می‌کنند. یک مقام آمریکایی در این ارتباط می‌گفت: از نظر کاخ سفید بسیار تعجب‌آور است که در کویت می‌خواهند فردی را وارد صحنه سیاست کنند که سالهاست تاریخ مصرفش تمام شده است. به گفته وی، واشنگتن نمی‌داند شیخ سعد چگونه می‌تواند کشوری دموکراتیک را از پشت دیوارهای کاخ و از طریق اشخاصی که از نظر سیاستگزاران آمریکایی افرادی فاقد صلاحیت هستند اداره کند.

درنهایت تلاشهای جناح ترقی‌خواه نتیجه داد و شیخ سعد العبدالله به نفع صباح الاحمد از قدرت کناره گرفت. این کناره‌گیری توسط شیخ سالم العلی الصباح رئیس گارد ملی کویت و بزرگ جناح سالمی‌ها در خاندان صباح به اطلاع شیخ صباح الاحمد رسید. وی هم با حضور در کاخ شیخ صباح الاحمد با وی بیعت کرده و کناره‌گیری رسمی شیخ سعد العبدالله را به اطلاع او رساند.

درپی این توافق نشست پارلمان برای رسیدگی به این موضوع لغو شد و آرامش به کویت بازگشت. آرامشی که در این مقطع و با توجه به اوضاع کویت از اهمیت بسیاری برخوردار است. ■

مبادا آثار نیکان در تو ظاهر باشد و تو نیک نباشی. چرا که اگر چنین باشی، با ریاکاران محشور خواهی شد. •حضرت محمد(ص)

سه گانه

◆دو اتفاق اقتصادی بسیار جالب در این میان رخ داده است؛ سود صددرصدی سپرده‌گذار اول در بانک و افزایش قابل توجه قیمت تمام شده وام برای متقاضی اصلی

سودش به جیب که می‌رود؟!

در روزهای اخیر اگر گذرتان به یکی از بانکهای اعطاکننده وام مسکن افتاده باشد، افرادی را می‌بینید که دست یک نفر دیگر را گرفته‌اند و با آن فرد به شعبه بانک مراجعه می‌کنند تا وام مسکن‌شان را که نوبت پرداختش رسیده است به فرد دیگری واگذار کنند. یعنی کسی که حدود یک سال سپرده‌ای نزد بانک داشته است تا در پایان مهلت بتواند با استفاده از وام مسکن برای تهیه یک مسکن مناسب اقدام کند، امتیاز خود را به فرد دیگری واگذار می‌کند.

در نگاه اول اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ نداده است. فروش امتیاز سالهاست که در این کشور رواج دارد و یکی از راههای کسب درآمد است. خیلی‌ها حتی سهمیه کوپن خود را نیز می‌فروشند. در گذشته هم فروش سهمیه‌های دولتی به کرات در این کشور سابقه داشته است، اما اگر از فردی که قصد واگذاری امتیاز وام مسکن خود به دیگری را دارد بپرسید که چرا می‌خواهید امتیاز خود را به دیگری واگذار کنید؟ شاید به شما بگوید که از فرد همراهش بین ۳ تا ۳/۵ میلیون تومان پول گرفته است تا راضی شود چنین امتیازی را به او واگذار کند. ممکن است بسیاری حتی کسب چنین درآمدی را حق افرادی بدانند که یک سال در انتظار دریافت وام پولشان را در بانک گذارده‌اند، اما سوال اصلی اینجاست که دریافت کننده واقعی وام که ۳/۵ میلیون تومان صرف خرید امتیاز دریافت وام کرده، به چه بهایی موفق به تهیه یک مسکن مناسب می‌شود؟ از ۱۷ میلیون تومان وام بانک که بهره‌ای کمتر از بهره واقعی بازار دارد، ۳/۵ میلیون تومان آن صرف تهیه آن شده است و به روشنی می‌توان دریافت که مابه‌التفاوت بهره واقعی و بهره بانکی به جیب سپرده‌گذاری رفته است که یکسال رقمی حدود ۵/ ۳ میلیون تومان را در بانک گذارده است. دو اتفاق اقتصادی بسیار جالب در این میان رخ داده است؛ سود صددرصدی سپرده‌گذار اول در بانک و افزایش قابل توجه قیمت تمام شده وام برای متقاضی اصلی.

به بیان دیگر وقتی دولتی بخواهد بدون توجه به واقعیت‌های موجود در بازار سرمایه با روشهایی دستوری و با وجود علم به کمبود منابع و سرمایه در اقتصاد دخالت کند، موجودات عجیب‌الخلقه‌ای متولد می‌شوند که قاعدتاً تولد آنها تنها در بازار اقتصاد ایران ممکن است! اگر این رویه ادامه پیدا کند در فاصله کوتاهی عده‌ای از مردم صاحب سرمایه‌های بادآورده می‌شوند، متقاضیان اصلی وام مسکن همچنان مجبورند برای خرید خانه هزینه‌های گزاف بپردازند و دولت هم فقط بدهکاری بیشتری به بانکها پیدا می‌کند و در آینده‌ای نزدیک فرصت‌طلبان اقتصادی و سرمایه‌گذاران کم‌طاقت که همواره به دنبال آبهای گل‌آلود در عرصه اقتصاد می‌گردند تا در آن ماهی‌های بزرگ شکار کنند، وارد این عرصه شده و با ثبت‌نام و سپرده‌گذاری در بانکها به اسم دوستان و اقوام و فروش آنان به متقاضیان واقعی به ثروت‌های بادآورده خواهند رسید. در این میان نه دولت به هدف خود خواهد رسید و نه متقاضیان واقعی مسکن می‌توانند با استفاده از وام ارزان‌قیمت صاحب خانه شوند. ضمن اینکه ادامه چنین سیاستی همچنان که همین حال نیز بانکها را با کمبود منابع روبرو کرده، در آینده نزدیک کار را به جاهای باریکتر خواهد کشاند.

خدا مولوی را رحمت کند که فرمود:

عاقبت سرکنگبین صفرا نمود
روغن بادام زردی می‌فزود...

قبض‌هایی شبیه قبض روح!

اگر به قبض‌های آب در تهران نگاه کنید در جدول اول یا در ستون یک، ردیفهایی از جمله فاصله زمانی مصرف آب، رقم کنتور، مصرف یک دوره، مصرف مجاز، میانگین مصرف، تغییر در مصرف و تاریخ مراجعه بعدی را خواهید دید که در مقابل هرکدام اعدادی نمایش داده شده‌اند و در ستون دیگر آب‌بها، مازاد الگوی مصرف، آبونمان آب، بهای فصل، عوارض شهرداری، هزینه دفع فاضلاب، آبونمان فاضلاب، جمع دوره و... را خواهید دید. نکته جالب این است که در ردیف رقم کنتور دو عبارت قبلی و فعلی و در زیر آنان دو رقم دیده می‌شود که نشانگر میزان مصرف است. کافی است که تفاوت این دو عدد اندکی بیش از حدمعمول باشد، در آنصورت یکباره ممکن است مبلغ پرداختی شما از مثلاً ۳ هزار تومان به صد هزار تومان برسد. یعنی در عجیب‌ترین شکل قیمت‌گذاری طبق فرمولی که تنها شرکت آب و فاضلاب استان تهران از آن سر درمی‌آورد، اگر مصرف شما به هر دلیلی دو برابر شود آب‌بها ممکن است به یکباره تا ۲۰ برابر افزایش یابد. عجیب آنکه که گاه شما در دو دوره زمانی متفاوت که هیچ تغییری هم در مصرفتان ایجاد نشده است، با دو رقم بشدت متمایز برخورد می‌کنید و از تعجب شاخ درمی‌آورید. یعنی ممکن است نه بچه‌ای اضافه کرده باشید و نه بیشتر از حد معمول به حمام رفته باشید و یا آب مصرف کرده باشید، اما با شگفتی دریابید که قبض پنج هزار تومانی نوبت قبل شما این‌بار ۶۰ هزار تومان شده است و عجیب‌تر آنکه در نوبت بعد قبض بعدی شما چهار و هزار پانصد تومان است. البته ما شهروندان عادت کرده‌ایم که در این دوره و زمانه و در این مملکت با چیزهای خیلی عجیب و غریب هم کنار بیاییم، اما گاه هرکاری که می‌کنیم پاسخی برای برخی از سوالات نمی‌یابیم. و از جمله اختلافات عجیب و غریب بین دو قبض!! که گاهی وقتها آدم را دچار قبض روح می‌کند و بیشتر شبیه قبض روح است تا...

◆مشاهده برخی ارقام موجود در قبضهای تقدیمی، ما را به یاد قبض روح می‌اندازد

یا صفرها را زیاد کنید و یا کم!

اخیراً دولت ترکیه با کنترل تورم در این کشور دست به ابتکار جالبی زد. وقتی دید که صفرهای مقابل اعداد، دیگر در اسکناس جا نمی‌شود و کار از هزار و ده هزار و صد هزار هم گذشته است و دیگر باید اسکناسهایی چاپ کند که تعداد صفرهایش سخت قابل شمارش خواهند بود، شش صفر از مقابل اعداد اسکناسهایش برداشت و به یکباره ده میلیون لیر شد ده لیر. با این ترفند مشکل بسیاری از مردم حل شد. حساب بکنید که اگر یک فروشنده اتومبیل قرار بود یک ماشین به بنده خدایی بفروشد، مجبور بود در چک خود در مقابل دو، سه عدد آنقدر صفر بگذارد که خودش خسته شود، یا در فیش حقوقی کارمندان اعداد یازده و دوازده رقمی موجب سراسیمگی کارمندان نگون‌بخت می‌شد. اما با این

راه‌حل بسیاری از مشکلات حل شد و حال شهروندان ترک دیگر مجبور نیستند برای خریدن یک آدامس یک اسکناس ده هزار لیری بپردازند. اما در ایران با وجود همه نیازی که به افزایش ارزش اسکناس و بالا بردن صفرها در رقم اسکناسها و یا حداقل کاهش صفرهایی از مقابل اسکناسها احساس می‌شود، ۳۰ سال است که درشت‌ترین اسکناس ما هزار تومانی است، به جز امسال که اسکناسهای دوهزار تومانی هم به بازار آمده‌اند، اما باز هم راه‌حل نیستند. اگر ۳۰ سال پیش درشت‌ترین اسکناس کشور هزار تومانی بود، با سه عدد اسکناس از این نوع می‌شد حقوق یک کارمند را پرداخت، اما حال حداقل باید ۲۵۰ عدد از همان اسکناسها کنار گذاشت.
از همه خنده‌دارتر دستگاههای خودپرداز ما هستند که در همه جای دنیا بانکها تنها هفته‌ای یکبار در آن پول‌گذاری می‌کنند، اما در ایران حداقل سه بار در روز باید در محفظه‌های آن پول گذاشت تا وقتی به دستگاه مراجعه می‌کنید این عبارت را نخوانید که: **«با عرض پوزش به دلیل بروز اشکال، دستگاه در سرویس نمی‌باشد»** و شما برای اینکه بتوانید یک خرید معمولی انجام دهید مجبور می‌شوید مدتها در انتظار بمانید، چند نوبت هم از دستگاه استفاده کنید و طبیعی است که این نوع استفاده از این دستگاهها چه تبعاتی را به دنبال خواهد آورد. یا اسکناس کم می‌آید، یا یکی، دو اسکناس کهنه دستگاه را از کار می‌اندازد و یا استفاده پشت سر هم موجب از کار افتادن آن می‌شود.

باید از رئیس بانک مرکزی و متولیان اقتصادی کشور پرسید که با چه استدلالی هنوز درشت‌ترین اسکناس کشور بعد از ۳۰ سال، با وجود کاهش صد برابری ارزش پول، تنها دو برابر رشد داشته است و مردم چگونه در معاملات خود می‌توانند راحت باشند و عذاب نکشند؟ یا باید از صفرهای اسکناسها کم کرد و یا بر این صفرها افزود!

اینطور که پیش می‌رود با وضعیت فعلی، همه دچار مشکل خواهند بود که باید برایش فکری کرد، آنهم در شرایطی که دیگر چک با توجه به قانون جدید چک، چندان تفاوتی با کاغذ معمولی و یا یک رسید دستی ندارد و در معاملات روزمره چندان به کار نمی‌آید.

◆ **سی سال پیش با ۳ عدد اسکناس می‌شد حقوق پرداخت کرد اما حالا ...**

گزارشی از کشور چین

مهستی رسولی

غذاخوری به سبک چینی‌ها

وقتی می‌شنویم که کشور چین بیش از یک میلیارد و چهارصد میلیون نفر جمعیت دارد و حتی رقم خورده نفوس آن (چهارصد میلیون) معادل شش برابر جمعیت کشور ما می‌باشد، طبیعتاً نحوه سیر کردن شکم اینهمه جمعیت! و مسائل پیرامون آن نیز برای ما جالب می‌شود. بر همین اساس در شماره‌های پیشین ما به‌طور جسته و گریخته به این مساله پرداختیم و در این شماره هم می‌خواهیم قدری اطلاعات شما را تکمیل‌تر کنیم. لطفاً توجه بفرمایید...

آشپزخانه چینی

نحوه پخت غذا در چین روشهای مخصوص به خود را داشته و به کلی با روش پخت غذا در ایران متفاوت است. در نتیجه ظروف مورد استفاده هم کلاً تفاوت می‌کند. به عنوان مثال استفاده از ماهی‌تابه‌های ته‌گرد در این کشور کاربرد فراوانی دارد. این ماهی‌تابه‌ها دسته چوبی داشته و آشپز با مهارت تمام آن را در دست به حرکت درمی‌آورد تا مواد موجود در آن به حرکت درآمده و مخلوط شوند. برای تمیز کردن این ظروف از تکه چوبهای کوچک و باریکی که کنار هم قرار گرفته و به شکل یک جاروی کوچک است استفاده می‌شود. انتهای آنها با یک نخ به هم وصل شده است و هرچند دقیقه یکبار به علت روغنی شدن ظرف و سوخته شدن مواد، آن ظرف را توسط جاروی کوچک با آب می‌شویند.

در آشپزخانه رستورانها که غذا زیاد درست می‌شود، معمولاً شیر آبی مرتب باز است و از آن استفاده می‌شود. به این صورت که در یک سمت آشپزخانه محوطه پلکانی مستطیل شکلی ساخته شده که در آن جاهایی برای قرار دادن ظروف وجود دارد. در وسط آن فضایی تعبیه شده که آب درون آن ریخته می‌شود. و در قسمتی از آن شعله آتش با حرارت زیاد وجود دارد و آشپز با ملاقه‌ای مرتب از آب موجود، در غذا پختن با شستشو ظروف استفاده می‌کند.

قاشق چینی

استفاده از چوب به جای قاشق که به آن «کوایدزی» گفته می‌شود، از رسوم قدیمی در چین است و قدمتی ۳۰۰۰ ساله دارد. درحالی که استفاده از قاشق درمیان غربیها حداکثر به ۲۰۰ سال می‌رسد. چینی‌ها هنوز هم به استفاده از کوایدزی به هنگام غذا خوردن به شدت پایبند هستند تا حدی که اگر یک فرد چینی نتواند از چوب به خوبی استفاده کند، از طرف بزرگترها مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد که: «مگر تو چینی نیستی؟!»

این وسیله با اینکه فقط از دو چوب باریک تشکیل شده است، می‌تواند غذا را جدا یا حمل کند و علاوه بر این کاربردهای زیاد دیگری نیز دارد. به عنوان مثال؛ برای خوردن رشته‌های چینی (می‌ین تیار) که خیلی هم معمول است - اگر از قاشق استفاده شود - باید از چاقو یا چنگال هم کمک گرفت. اما برداشتن آن توسط چوب خیلی راحت‌تر و خوردن آن نیز آسانتر می‌باشد.

بسیاری از خارجی‌ها وقتی به چین می‌آیند، یکی از سرگرمی‌هایشان استفاده از چوب است و معمولاً تمرین می‌کنند تا طریقه استفاده از آن را یاد بگیرند. همه مردم چین از این وسیله استفاده می‌کنند و به اختراع این وسیله ارزشمند از زمانهای خیلی قدیم افتخار می‌کنند. یک فیزیکدان مشهور درباره خواص آن می‌گوید: «کوایدزی اگرچه دو چوب ساده است، اما همچون یک اهرم کوچک عمل کرده و مانند دو انگشت دست می‌باشد. نه‌تنها می‌تواند خیلی چیزها را در موقع غذا خوردن بردارد، بلکه از سرد یا گرم بودن غذا هم واهمه‌ای ندارد و مانند قاشق دست را نمی‌سوزاند. در ژاپن آزمونهایی در این رابطه انجام گرفته است که نشان می‌دهد مردم در موقع استفاده از چوب، از دست و بازوی خود بیشتر استفاده کرده و این وسیله مفاصل و ماهیچه‌ها را به فعالیت وامی‌دارد و از آنجا که این مفاصل و ماهیچه‌ها با عصبهای مغز در ارتباط است، باعث فعالیت بیشتر آنها می‌شود. بنابراین روانشناسان معتقدند اگر کودکان به استفاده از چوب عادت کنند، باهوش‌تر و ماهرتر می‌شوند.»

قاشق چینی

علاوه بر این، در کشور چین قاشقهای کوچک سوپ‌خوری از جنس چینی نیز وجود دارد که همانند چوب غذاخوری از سابقه تاریخی طولانی برخوردار بوده و از این قاشقها برای خوردن سوپ یا غذا دادن به بچه‌ها استفاده می‌شود. همچنین به جای چاقو در غذا خوردن و گذاشتن غذا در بشقاب هم از این قاشقها استفاده می‌گردد. معمولاً در تزئین میز غذاخوری در رستوران دور میز بشقاب، کاسه‌های کوچک چوب و قاشقهای کوچک و گود قرار می‌گیرد.

شرافت مانند تیری است که چون از کمان گذشت بازگشت آن ممتنع است. ●حضرت امیر(ع)

یک شیر سنگی در حوالی فارسان

فارسان: زیستگاه انسان اولیه

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری

◁ارسال گزارش از:
حسین اسدی فارسانی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در فارسان

☐با تشکر از سعید مردانی کرانی در تهیه گزارش

○همکار این شماره: لیلا همایونی

فارسان از شهرهای چهارمحال و بختیاری، محل زیست قوم‌های آریایی و پارس بوده و کلمه «فارسان» معادل عربی واژه ایرانی «پارسان» است.

در حوالی فارسان یک غار آبی وجود دارد که زیستگاه انسان‌های اولیه بوده و وجود این غار مهمترین دلیل قدمت تمدن در این خطه است. همچنین نام فارسان (پارسان) از کهن بودن فرهنگ و تمدن در این خطه حکایت دارد.

در زمینه وجه تسمیه فارسان (پارسان) ۲ نظریه مطرح است: نخست اینکه واژه پارسان به ناحیه کوهستانی «پارسومان» یا «پارسوماش» دوره هخامنشیان نسبت داده می‌شود و نظریه دوم این است که اقوامی از ناحیه پارس به دنبال یافتن منطقه‌ای سرسبز به این خطه کوچ کرده و در آن ساکن شده‌اند و با توجه به اینکه جمعی از ساکنان حوالی این شهرستان نژاد خود را از قوم پارس می‌دانند، نظریه دوم معقول‌تر است.

فارسان از جاذبه‌های گردشگری فراوانی برخوردار است و هر سال شمار زیادی از هموطنان و جهانگردان رهسپار این خطه می‌شوند.

پیشینه تاریخی

آنچه که از آثار تاریخی تاکنون در شهرستان فارسان کشف شده است، بیانگر وجود تمدنی دیرینه در این خطه است.

کورش اول هخامنشی، هسته نخست حکومت خود را در منطقه‌ای از «میزدج» تا «ایذج» پایه‌گذاری کرد.

سران حکومت‌های گوناگون در دورانهای مختلف به این منطقه توجه ویژه‌ای داشتند و از دوران‌های عیلامی، الیمایی، هخامنشی، اشکانی و ساسانی در این خطه آثاری به دست آمده است، ضمناً پس از ظهور اسلام نیز این منطقه مورد توجه حکومت‌های دیلمی، اتابکان لرستان، صفویه، افشار، زند و قاجار بوده است.

آثار به جا مانده از دوران کهن در دشت میزدج شامل تپه‌های باستانی، نقش‌های چوبانی، تونل‌های زیرزمینی، کتیبه‌ها و سنگ‌های قبر، گورهای دالانی، گورهای خمره‌ای، گورهای گبری در ارتفاعات و استودان‌ها و همچنین آثار مفرغی و سفالینه‌های نقش‌دار قرمز با خطوط هندسی، همگی از وجود تمدنی دیرینه در این خطه حکایت دارد.

ویژگیهای جغرافیایی

شهرستان فارسان در شمال غرب استان چهارمحال و بختیاری قرار دارد و از شمال با شهرستان کوهرنگ، از جنوب با شهرستان اردل، از شرق با شهرستان شهرکرد و از غرب با شهرستان‌های کوهرنگ و اردل همسایه است.

شهرستان فارسان حدود یکصد هزار نفر جمعیت و شهر فارسان حدود ۳۰ هزار نفر جمعیت دارد و مساحت شهرستان فارسان حدود ۵۵۰ کیلومترمربع است.

در گذشته‌ای نه‌چندان دور، این شهرستان با نام «میزدج» از توابع چهارگانه چهارمحال شناخته می‌شد، تا اینکه سال ۱۳۵۹ خورشیدی این خطه با نام شهرستان فارسان به عنوان یک شهرستان مستقل در تقسیمات کشوری قرار گرفت.

در شهرستان فارسان ۳ شهر وجود دارد که عبارتند از: شهر فارسان مرکز شهرستان، باباحیدر در غرب و جونقان که در شرق این شهرستان واقع شده است.

دشت فارسان (میزدج) به وسیله رشته کوه‌هایی فرعی از سلسله کوه‌های زاگرس مرکزی در پیشکوه‌های فلات مرکزی ایران احاطه شده است. در شمال این شهرستان کوه افسانه‌ای «جهان‌بین» قرار دارد که به کوه «هزار چشمه» شهرت دارد و در صخره‌ها و قله‌های آن آثار باستانی وجود دارد. این دشت از غرب به کوه «چوبین» که از کوه‌های پر از چشمه ، سرسبز با گیاهان متنوع و شکارگاه قوچ و میش است، محدود می‌شود. همچنین از جنوب به کوه «کلک» (کبود) و «سالداران» که از شکارگاه‌های معروف منطقه به شمار می‌رود، محدود شده است، ضمناً از شرق با میانکوه، کوه سوخته و کوه شیخ همجوار است. در دامنه کوه‌های مذکور باغهای انگور، گردو، سیب، بادام و همچنین چشمه‌های دائمی که بعضی از آنها سرچشمه رودخانه‌های پرآب هستند، قرار دارد.

دشت فارسان سراسر فصل بهار و تابستان بسیار سرسبز و خرم و در طول زمستان و نیمی از فصل پاییز پوشیده از برف است. ضمناً دامنه‌های کوه‌های اطراف این دشت برای ایجاد پیست‌های اسکی بسیار مناسب است. همچنین دو رودخانه مهم و چند رودخانه فرعی در این دشت جاری است و در این رودخانه‌ها انواع آبزیان شامل ماهی، قورباغه، لاک‌پشت، مار و در اطراف آن پرندگان آبزی از جمله غاز، اردک، مرغابی و... زیست می‌کنند.

در بخش میانی دشت فارسان قلمستان‌های وسیع وجود دارد که بخش مهمی از اقتصاد کشاورزی و باغداری مردم این خطه را دربر می‌گیرد. در کوهستان‌های این منطقه حیوانات شکاری همانند: پازن، قوچ، بز و میش و حیوانات وحشی از قبیل گراز، گرگ، روباه، کفتار و شغال و همچنین پرندگانی نظیر کبک، عقاب، کلاغ و کبوتر زندگی می‌کنند.

محصولات کشاورزی این شهرستان عبارتند از: گندم، جو، ذرت، علوفه، چغندر قند و انواع صیفی و حبوب. ضمناً میزان تولید شیر و گوشت در این شهرستان بسیار زیاد است که به سایر استان‌ها ارسال می‌شود.

جاذبه‌های طبیعی

◆**غار آبی سرآب امیدآباد:** این غار که در ۱۵ کیلومتری فارسان در جنوب روستای امیدآباد و نزدیک شهر باباحیدر قرار دارد، زیستگاه انسان‌های اولیه بوده است.

این غار که طول آن یک کیلومتر است، در برخی نقاط عرض آن به ۶۰ متر می‌رسد. درون این غار چشمه‌ای پرآب وجود دارد که همانند یک رود، دره شمالی را می‌پیماید و سرچشمه رود باباحیدر را تشکیل می‌دهد که دره مذکور از نظر زمین‌شناسی دارای اهمیت است.

◆**غار آقاسیدعیسی:** در این غار که حدود پانصد

قلعه فاتحان مشروطه (قلعه سردار اسعد بختیاری)

متر طول دارد، انواع سنگواره (فسیل) وجود دارد، ولی وجود آب در این غار، مانع از ادامه مسیر در آن می‌شود. در جنوب این غار، دره‌ای زیبا وجود دارد که در آن آب جاری است.

◆**چشمه و آبشار پیرغار:** این چشمه و آبشار که در روستای «ده چشمه» قرار دارد، از مناطق خوش آب و هوای فارسان به‌شمار می‌رود و در ۵ کیلومتری شهر فارسان واقع شده است.

◆**چشمه‌های آب چوبین:** چشمه‌های آب مذکور که با شهر فارسان ۵ کیلومتر فاصله دارد، با وجود باغ‌های انگور و بادام در حوالی آن، محلی بسیار دلنشین و باصفا برای گردشگران است.

◆**چشمه‌های آب و باغ اسعدیه بالا و پایین:** این چشمه‌های آب که در ۸ کیلومتری فارسان واقع شده است، از مناطق تماشایی و کم‌نظیر به‌شمار می‌رود.

◆**چشمه و رودخانه جنوب دشت فارسان:** این چشمه و رودخانه در کنار دریاچه مصنوعی و آب‌بند روستای «کران» واقع شده است.

◆**باغ‌های بکان با چشمه‌های آب گوارا:** باغ‌های مذکور در شمال شرقی شهر جونقان و در جوار سنگ نوشته‌ای از دوره قاجاریه که به وسیله خوانین بختیاری همزمان با جنگ جهانی اول نوشته شده است، قرار دارد.

◆**بوستان ساحلی:** این بوستان که در کنار رودخانه باباحیدر و در جنوب شهر فارسان قرار دارد، از جاذبه‌های طبیعی این خطه به‌شمار می‌رود.

◆**بوستان و چشمه معروف قلعه:** این بوستان و چشمه معروف آن در شمال فارسان است و علاقه‌مندان زیادی دارد.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

ارتباط فارسان با شهرکرد (مرکز استان) به وسیله یک جاده آسفالت به طول ۳۵ کیلومتر برقرار می‌شود. از طریق جاده فارسان به کوهرنگ، گردشگران بسیاری برای استفاده از آب گوارای چشمه «دیمه» و دیدن تونل انتقال آب، رهسپار کوهرنگ می‌شوند.

همچنین جاده فارسان - ایذه که از جنوب شهر جونقان و از طریق تنگه‌ای بسیار زیبا و دیدنی و حاشیه رودخانه بهشت‌آباد گذر می‌کند، فارسان را به اردل و ایذه وصل می‌کند.

گردشگران در سفر به فارسان می‌توانند در مکانهای گوناگون اقامت کنند، برخی از این مکانها عبارتند از:

● **مهمانپذیر ساحل:** این مکان اقامتی در محوطه بوستان ساحلی فارسان قرار دارد و مکان مناسبی برای اقامت گردشگران ایرانی و خارجی است. ضمناً نرخ یک شبانه‌روز اقامت در سوئیت‌های این مهمانپذیر حدود ده هزار تومان است.

همچنین در فارسان چند مهمانپذیر دیگر نیز وجود دارد که با نرخ مناسب برای اقامت گردشگران آماده شده است.

●**اقامتگاه پیرغار، باغ‌های بکان و اطراف چشمه قلعه** از دیگر مکانهایی است که مسافران در سفر به فارسان می‌توانند در آن اقامت کنند.

یک تاق سنگی مربوط به دوره ساسانیان

آثار تاریخی

◀**تاق‌های سنگی:** این تاقهای سنگی که در محل «خان اوی» جونقان قرار دارد، مربوط به دوره ساسانیان یا «اتابکان لرستان» است. این تاقهای سنگی که با سنگ‌های حجاری شده ساخته شده است، از بناهای نادر و تماشایی فارسان به‌شمار می‌رود.

◀**سنگ نوشته‌های مشروطیت:** این کتیبه‌ها در روستای ده چشمه واقع در ۳ کیلومتری شهر فارسان قرار دارد و در حاشیه صخره‌های کنار چشمه نوشته شده است.

> ☒ **غار آبی «سرآب امیدآباد» در نزدیکی فارسان، یکی از زیستگاههای انسان‌های اولیه بوده که طول آن یک کیلومتر و عرض آن ۶۰ متر است**

◀ **تونل باستانی پیرغار:** این محوطه باستانی در روستای ده چشمه فارسان واقع شده است.

◀**قلعه سردار اسعد بختیاری:** ساختمان این قلعه که در جونقان قرار دارد، به دستور حاج علیقلی‌خان بختیاری و فرزندانش به سبک ساختمان‌های کلاه فرنگی با ستون‌های سنگی نقش‌دار و در ۲ طبقه ساخته شده است.

◀**مرقد امامزاده سیدمیراحمد:** بنای این مرقد که به دوره حکومت اتابکان لرستان نسبت داده می‌شود، در شهر باباحیدر قرار دارد.

◀**مرقد امامزاده سیدسعید:** بنای این مرقد در روستای چلچله واقع شده است و در کنار چشمه آب مراد و درختان کهنسال ، از مراکز سیاحتی و زیارتی فارسان به‌شمار می‌رود.

◀**مرقد امامزاده ملک خاتون:** بنای این مرقد در روستای «گوشه» فارسان است و علاقه‌مندان زیادی برای زیارت این مرقد رهسپار روستای «گوشه» می‌شوند.

تونل زیرزمینی پیرغار مربوط به دوره اشکانیان

◀**مرقد امامزاده سیدمحمد:** بنای این مرقد که در «کران» قرار دارد، مربوط به دوره اتابکان لرستان است و جنبه تاریخی دارد.

◀**مسجد جامع:** بنای این مسجد که متعلق به دوره قاجار است، از دیگر آثار تاریخی فارسان به‌شمار می‌رود.

صنایع دستی

◇**قالی‌بافی:** بافت انواع قالی با نقش‌های سنتی ایرانی، از جمله صنایع دستی قدیمی این خطه است. قالی‌های بافت مردان و زنان هنرمند قالیباف در فارسان، چوبین، جونقان، باباحیدر، فیل‌آباد و پردنجان از نظر استفاده از رنگ‌های طبیعی، بکارگیری مواد اولیه و طرح و نقشه‌های سنتی ایرانی در نوع خود کم‌نظیر است.

◇**گلیم و جاجیم بافی:** از دیگر صنایع دستی فارسان تولید انواع گلیم و جاجیم است که با طرح و نقشه‌های سنتی ایرانی، مشتریان ویژه خود را دارد.

◇**تولید نمد و کلاه نمدی:** صنعت نمدمالی و کلاه مالی در سالهای گذشته در شهر فارسان رونق داشت.

دانشگاهها

○ دانشگاه پیام نور.
○ دانشگاه علمی کاربردی.
○ دانشگاه آزاد.
○ دانشکده هنر وابسته به دانشگاه شهرکرد.
○ حوزه علمیه امام صادق(ع): در ساختمان این حوزه علمیه که در محوطه‌ای بزرگ ساخته شده است، جمعی از طلبه‌های علوم دینی مشغول تحصیل هستند.

کتابخانه ها و مراکز فرهنگی

◁**فرهنگسرای بزرگ فارسان:** ساختمان این فرهنگسرا در بوستان ساحلی شهر فارسان واقع شده و با محوطه وسیع، برای انجام فعالیت‌های فرهنگی و هنری دراختیار شهروندان است.

◁**کتابخانه عمومی فارسان:** در این کتابخانه که در کنار فرهنگسرای فارسان قرار دارد، حدود ۲۳ هزار جلد کتاب در دسترس علاقه‌مندان است.

◁**کتابخانه عمومی شهر جونقان:** در این کتابخانه ۱۵ هزار جلد کتاب برای علاقه‌مندان آماده شده است.

◁**کتابخانه عمومی شهر باباحیدر:** این کتابخانه حدود ۹ هزار جلد کتاب را در دسترس علاقه‌مندان قرار داده است.

● مثل آمریکایی
زود رسیده زود فاسد می شود

خاطرات روان‌پزشک

نبوغ هم می‌تواند انسان را به رفتار ناهنجار سوق دهد

نابغه خودشیفته

غرور و اخلاص

برخی از فلاسفه معتقدند که فاصله بین غرور و اخلاص بسیار کم است و انتقال شخصیت از یکی به دیگری به سادگی انجام می‌شود و برخی دیگر آن را مانند دو روی سکه می‌دانند که برقراری ارتباط بین آنها تقریباً غیرممکن می‌گردد. اما صرف‌نظر از تئوری‌های مختلفی که در این خصوص وجود دارد، آنچه که واقعیت است غرور و نخوت را خویی ضداجتماعی و ضدشخصیتی می‌دانند که بخصوص در سنین جوانی انسان باید خود را از آن خلاص کند در غیر این صورت هرچه که به سن اضافه می‌شود، کندن غرور و نخوت از درون آدمی نیز مشکل‌تر جلوه می‌کند. برای کند و کاوی در پدیده‌های غرور و شرایط پیچیده آن پرونده «شانا هندرسون» را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

مادری مضطرب

در اواسط بهار به سال ۱۹۹۰ زنی میانسال درحالی که اضطراب در او کاملاً مشهود بود، به نزد ما آمد. او البته بخاطر مشکلات خودش مراجعه نکرده بود و هرچند که خودش هم مضطرب می‌نمود، اما مشکلات خودش و سایر امور خانه‌داری مثل شوهر و دختر ۱۷ ساله‌اش را ناشی از اعمال و رفتار دختر بزرگتر و ۲۰ ساله‌اش می‌دانست، تا آنجا که به گفته خودش به ستوه آمده و حالا به نزد ما آمده بود تا درباره او با ما مشورت کند، البته منطق حکم می‌کرد که دختر بزرگترش که شانا نام داشت، شخصاً حضور پیدا می‌کرد، اما مادرش به ما گفت که شانا نه‌تنها حاضر به انجام چنین کاری نیست، بلکه اصولاً اینگونه مشورت‌ها را قبول ندارد. او دخترش را فردی بسیار متکبر، ازخودراضی و خودبزرگ‌بین توصیف کرد و زمانی که ما دلیل این همه غرور را در شانا از مادرش سوال کردیم، پاسخ داد که به تصور او موفقیت‌های دخترش که از کودکی در حد یک نابغه در هنر جلوه کرده بود، می‌توانست در این خصوص علت اصلی تلقی شود. بنابراین از مادر خواستیم تا شمه‌ای از سرگذشت دخترش را برای ما تشریح کند.

شانا و هنر

برطبق گفته‌های مادرش، شانا که در خانواده‌ای متوسط پا به عرصه وجود گذاشته بود، در دوران خردسالی دختر ملوس و شیرینی بود که مورد توجه همه قرار می‌گرفت. او که جثه‌ای کوچک داشت، در ابتدا بسیار دوست داشتنی جلوه می‌کرد و خودش هم از این مورد توجه بودن لذت بسیار می‌برد. مادر و پدر شانا از هنگامی که دوران دبستان را آغاز کرد، متوجه علاقه شدید و استعداد فراوان او در نقاشی شدند. او در هفت و هشت سالگی کارهایی ترسیم می‌کرد که حتی نوجوانهایی که دو برابر سن او را داشتند قادر به ارائه چنین آثاری نبودند. همین امر و همچنین توصیه‌های معلم او در دبستان باعث شد تا با وجود هزینه سنگینی که برای آنها ایجاد می‌کرد، یک استاد خصوصی برای شانا استخدام کنند تا از پایه، دخترشان روش صحیح را دنبال کند.

> ◀از دوران کودکی شانا به یک هنرمند بزرگ تبدیل شد، اما این بزرگی در هنر به کوچکی در رفتار و تربیت منتهی شده و کار به جایی رسید که او برای همه و حتی خودش غیرقابل تحمل شده بود

شانا از ده سالگی کار خود را زیرنظر این استاد آغاز کرد و پیشرفت‌های حیرت‌انگیز او همچنان ادامه داشت، اما تغییرات شخصیتی و رفتاری در شانا تقریباً از دوران بلوغ آغاز شد. او که خود را از هر حیث برتر از دیگران می‌شناخت، سعی می‌کرد تا این برتری را به رخ دیگران بکشد. کار به آنجا رسید که شانا در پانزده سالگی خود بدون مشورت با پدر و مادرش، استاد خود را که نقش ارزنده‌ای در تعلیم و تربیت هنری او داشت، از کار برکنار کرد. ضمن آنکه با کلماتی آزاردهنده و توهین‌آمیز او را کم‌سواد، بی‌اثر و غیرمفید خواند و استاد او با دلی آزرده شاگردش را ترک کرد. نحوه صحبت کردن شانا با دیگران هم به همان ترتیب آزاردهنده و توهین‌آمیز شده بود، ضمن آنکه لجبازی و سایر خصوصیات دوران بحرانی بلوغ را هم باید بر آن اضافه کرد. او حتی خواهر کوچکترش را که به‌واقع شانا را می‌پرستید و همواره تمایل به نزدیک شدن به او را داشت، مرتباً با توهین از خود می‌راند و او را نیز انسانی بیسواد و معمولی خطاب می‌کرد. پدر و مادر شانا به تصور اینکه شاید این رفتار ناشی از مشکلات دوران بلوغ باشد، فقط در انتظار گذر زمان بودند تا شانا هم از این طرز رفتار خارج شود. اما این زمان هرگز پیش نیامد. درواقع ادامه موفقیت هایش بیشتر او را به اعمال چنین رفتاری ترغیب می‌کرد. آثار شانا درحالی که فقط ۱۷ سال داشت با قیمت‌های مناسب به فروش می‌رفت و در مجامع هنری او را به عنوان یک کودک نابغه شناسایی کرده بودند. درواقع هر بیننده‌ای به محض آنکه آثار و نقاشی‌های او را با سن شانا مقایسه می‌کرد، کمتر برایش این امر باورپذیر بود که فردی با سنی کم چنین درکی از رنگ و خلاقیت هنری از خودش نشان دهد. البته شانا تا زمانی که به هجده سالگی نرسیده بود، برطبق قانون این پدر و مادر او بودند که در مورد عرضه آثارش برای فروش باید عقد قرارداد می‌کردند، اما زمانی که شانا به سن قانونی رسید باز هم با توهین به پدر و مادرش و متهم کردن آنها به دزدی از درآمدهای او، کارهای مربوط به قراردادها را هم خودش در دست گرفت. او حتی چند بار تصمیم گرفت تا مکانی مستقل برای خود تهیه کند و از خانواده جدا شود، اما از آنجا که انسانی ازخودراضی و تنبل هم بود، ترجیح داد تا در منزل پدر و مادرش باقی بماند، تا همه چیز برایش آماده و حی و حاضر باشد و نیاز به انجام کارهای شخصی خودش نداشته باشد. حتی پدر شانا چند بار به همسرش هشدار داد که اینقدر، به دخترش سرویس ندهد و حداقل کارهای شخصی او را به خودش واگذار کند، اما مادر شانا با اینکه منطق شوهرش را در این مورد قبول داشت و می‌پذیرفت، اما غریزه مادری و علاقه به دخترش به او اجازه نمی‌داد تا این منطق را عملی کند. بدین ترتیب روزبه‌روز رفتار شانا تلخ‌تر و توهین‌آمیزتر می‌شد تا اینکه سرانجام شانا به بیست سالگی رسید و پدر و مادرش به عینه متوجه شدند که تغییری در رفتار دخترشان بوجود نمی‌آید و بدین ترتیب بود که مادر شانا برای مشورت به نزد ما آمد.

جنبه‌های منفی نبوغ

البته ما قبلاً هم از طریق پرونده‌هایی که قبلاً تجربه کرده بودیم و هم از طریق مطالعه تاریخ هنر و علم، با یک ناهنجاری شناخته شده در افرادی که نبوغ زودهنگام در آنان وجود داشت، آشنا شده بودیم و در بسیاری از موارد به نوعی غرور توأم با خودبزرگ‌بینی افراطی و رفتارهای تحت تاثیر همین خصوصیات، برخورده بودیم. بنابراین رفتار شانا تقریباً برای ما غیرمنتظره جلوه نکرده بود. درواقع پدیده‌ای که نام آن را «نبوغ فاسد» گذاشته‌اند از همینجا شروع می‌شود و بعد به فساد کامل و رفتار ضداجتماعی منتهی می‌شود. ضمناً در اغلب موارد متاسفانه این رفتار در کسانی که قابلیت‌های ذهنی بالایی دارند، در مرحله‌ای خود آنها را تحت فشار قرار داده و آهسته آهسته بساط اضمحلال آنها را فراهم می‌آورد. مثال بارز آن در تاریخ آهنگساز نامی یعنی ولفگانگ موتزارت می‌باشد که از چهار سالگی قدرت خارق‌العاده‌ای در موسیقی از خود نشان داد و پدرش او را در سرتاسر جهان به نمایش گذاشت. بنابراین موتزارت در پانزده سالگی به اوج رسید و در بیست سالگی احساس پیری کرد و سرانجام در ۳۵ سالگی و در فقر مطلق از جهان رفت. این داستان کم و بیش در مورد اغلب نوابغی که در سنین بسیار پایین نبوغشان را نشان دادند، تکرار شده بود و متاسفانه راههای درمانی برای این افراد هم بسیار محدود است. در مورد شانا هم ما متوجه شدیم که او اکنون به سنی رسیده که قاعدتاً بزودی باید آثار منفی آن در او ظاهر می‌شد و ما برای مادرش ضمن توضیح این جریان و روند، شرح دادیم که برطبق تجارب بدست آمده تقریباً زمان آن رسیده که شاهد تغییراتی

در وضعیت شانا باشیم، چرا که شانا در آستانه بزرگسالی است و شرایط یک نابغه همیشه یکسان باقی نمی‌ماند و البته ما چند بار هم از شانا دعوت کردیم تا برای صحبت و مشورت به نزد ما آید، اما او با همان اخلاق خاص خود این دعوتها را رد کرد.

پس از دو ماه

حدود دو ماه نیز به همین شکل سپری شد تا اینکه یک روز ناگهان مادر شانا با وضعیتی حتی آشفته‌تر و مضطرب‌تر از قبل به نزد ما آمد. او ملتمسانه از ما تقاضا کرد که یکی دو نفر را به خانه‌اش گسیل کنیم چرا که شانا دچار بحران شده و حرکات خشونت‌آمیز و عجیبی از او سر می‌زند. ما هم بدون درنگ دو پزشک و یک پرستار قوی هیکل را به خانه او فرستادیم. یکی از دو پزشک پس از بازگشت، به ما گفت که زمانی که او به خانه آنها رسید، متوجه شد که همه اعضای خانواده در کنار اتاق شانا ایستاده بودند و رنگ به چهره نداشتند و این شانا بود که مرتباً جیغ و فریاد می‌زد و کلمات رکیک به‌کار می‌برد و پشت سر هم صدای شکستن اجسام هم بگوش می‌رسید. پزشک مذکور با کسب اجازه از پدر شانا به اتفاق پزشک دیگر و پرستار مرد در را شکسته و داخل اتاق شانا شده بودند و او را در شرایطی که اجسامی بسوی آنها پرتاب می‌کرد از تمام جوانب، محکم گرفته و یکی از پزشکها با سرنگ مقادیری مواد آرامبخش به شانا تزریق کرد و پس از چند دقیقه شانا آرام شد و بعد هم به خوابی عمیق فرو رفت. بلافاصله و تا فرصت مناسب بود، گروه اعزامی، شانا را به آسایشگاه انتقال دادند تا او را از نزدیک تحت نظر قرار دهند.

مادر شانا پس از آنکه خیالش از جانب دخترش راحت شد، برای ما دلیل انفجار شانا را چنین توضیح داد که مدیر فروش تابلوهای شانا که به مدت سه سال آثار او را به فروش می‌رساند، به شانا خبر داده بود که تابلوهای او دیگر مورد توجه نبوده و از شش ماه پیش برای هیچکدام از تابلوهای او متقاضی یافت نشده بود و شانا زمانیکه این خبر را شنید، ناگهان منفجر شده و آن حرکات را از خود به نمایش گذاشته بود.

شروع درمان

ما ابتدا برای شانا یک هفته استراحت مطلق توأم با دارو تجویز کردیم تا او را از اوج هیجان و اضطرابی که در آن قرار داشت خارج کنیم. در طی این مدت ملاقات با او را ممنوع کردیم، چرا که می‌دانستیم که آمادگی دیدن هیچکس را ندارد، و هریک از کسانی که می‌شناخت او را دوباره به یاد کمبودها و عقده‌هایش می‌انداخت و این احتمال وجود داشت که دوباره دچار بحران شود. بنابراین برای یک هفته محیطی کاملاً آرام در اطراف او برایش فراهم کردیم و پس از یک هفته صحبت را با خودش شروع کردیم و در کمال شگفتی متوجه شدیم که با وجود اینکه شانا به بیست سالگی رسیده بود، اما هنوز هم چون یک کودک رفتار می‌کرد یعنی او در همان سنین کودکی درجا زده بود. دلیلش هم مشخص بود. او در آن سنین به اوج محبوبیت رسید و طبیعی بود که خیال ترک کردن آن دوران را نداشت و این مساله کار ما را بسیار مشکل می‌کرد. درواقع موفقیت ما در درمان شانا در گرو این بود که تا چه میزان می‌توانستیم او را به واقعیت‌های اطراف خودش بازگردانیم.

در صحبت با ما هم شانا به عادتهای خود ادامه می‌داد یعنی هنوز چند دقیقه از جلسه نمی‌گذشت که

به محض آنکه او را در برابر یک سوال جدی قرار می‌دادیم، مانند کودکان پای خود را بر زمین می‌کوبید و جیغ و داد را شروع می‌کرد. ما هم با یکدیگر قرار گذاشتیم که هرگاه شانا این رفتار را از خود نشان داد بی‌درنگ جلسه را تعطیل و او را به اتاق خودش بفرستیم. پس از آنکه چند بار این عمل دقیقاً انجام شد، آنگاه شانا متوجه شد که داد و فریاد و پای کوبیدن بر زمین به ضرر او می‌باشد و سعی می‌کرد تا خود را کنترل کند و ما هم بدنبال همین کنترل‌ها بودیم تا سرانجام شانا با آنچه که واقعیت زندگی او بود، آشنا شود. ما در صحبت‌های خود با شانا متوجه این نکته شدیم که آنقدر از همان دوران خردسالی، اطرافیان او را مورد تشویق و ملاطفت قرار داده بودند و آنقدر مجیز او را گفته بودند که از همان دوران شانا شیفته خود شده بود. این خودشیفتگی همراه با پیشرفت‌های او در هنر نقاشی بیشتر و بیشتر می‌شد و تمام اجزای رفتارش را تحت تاثیر قرار می‌داد. درواقع کار بجایی رسیده بود که شانا به غیر از مجیز و تعریف از خودش، هیچ چیزی را قبول نمی‌کرد. او حتی خانواده‌اش را وادار کرده بود تا همواره در برابر او کرنش و تعظیم کنند. این موضوع با دستیابی شانا به مال و منالی که از فروش آثارش بدست می‌آمد، تشدید شد تا آنجا که بواقع همه اطرافیان را از خود رنجانده بود.

سقوط

اما همانگونه که انتظار می‌رفت یکروز موفقیت‌های شانا به پایان رسید و آن زمانی بود که توجه به آثار او کاهش پیدا کرد. شانا نمی‌توانست این موضوع را درک کند که چگونه اجتماعی که تا آن اندازه برای او ارج و قرب قائل بود، ناگهان بدون توجه شده و اینجا بود که ما برایش دلیل چنین واکنش‌هایی را از جانب جامعه شرح دادیم. ما به او گفتیم تا زمانی که او یک کودک یا نوجوان بود، آثارش برای مردم جالب به نظر می‌رسید و جلب نظر آنها را می‌کرد، اما زمانی که گام به بیست سالگی گذاشت، دیگر همان هنر برای مردم جالب نبود درواقع جامعه آثار او را در مقایسه با توانایی‌های یک کودک و نوجوان جالب تشخیص می‌داد، اما زمانی که او به بزرگسالی گام نهاده بود، دیگر آن آثار چندان هم استثنایی به نظر نمی‌آمدند و شانا این را درک نمی‌کرد. درواقع او دیگر تبدیل به یک انسان عادی شده و نبوغ دوران کودکی را پشت سر گذاشته بود. ما به شانا گفتیم که رفتار او باعث رنجش همه شده است، بخصوص اعضای خانواده‌اش بشدت از او رنجیده بودند.

البته شانا در ابتدا نسبت به آنچه که می‌گفتیم، ابراز بی‌اعتنایی می‌کرد و شانه‌هایش را بالا می‌انداخت، اما به وضوح آثار صحبت‌های خود را روی او مشاهده می‌کردیم. درواقع ما یک سلاح قدرتمند دراختیار داشتیم و آن هم احساس تنهایی در شانا بود. هیچ انسانی نمی‌توانست تنهایی و بی‌توجهی را تحمل کند و ما هم روی همین غریزه‌ها حساب می‌کردیم. برخی اوقات روند درمانی باید از راه پایین آوردن غرور و ساختن آن از نو عبور کند و درباره شانا هم چنین بود. او روزبه‌روز احساس تنهایی بیشتری می‌کرد و زمانی ضربه نهایی را بر او وارد کردیم که به او خبر دادیم کار ما با او به پایان رسیده و باید مرخص شود. او انتظار داشت تا خانواده‌اش به سوی او آمده و او را به خانه ببرند اما ما به شانا خبر دادیم که آنها بیش از این رنجیده خاطرند که بدنبالش بیایند و او خودش باید عازم منزل شود.

روز مرخصی

شانا دیگر آن دختر لجباز، یکدنده و مغرور نبود و زمانیکه روز مرخصی فرا رسید، او بسوی تک تک ما آمد و تشکر کرد. اما غم عجیبی او را فراگرفته بود و ما می‌دانستیم که این غم از کجا سرچشمه می‌گیرد. او سپس از پرستاران هم که برایش زحمت کشیده بودند، تشکر کرد. برای ما خیلی جالب بود، چرا که این دختری بود که اصلاً معنای تشکر و قدردانی را نمی‌دانست. اما اکنون با اخلاص تمام تشکر می‌کرد. او در تمام مدت خداحافظی از ما چشمش به در بود که شاید یکی از اعضای خانواده‌اش را مشاهده کند، اما هیچکس نیامد. آنگاه درحالی که قطره اشکی بر گونه‌اش می‌غلتید، ساک دستی خود را روی شانه انداخت و بسوی درب خروجی رفت و پس از یک تشکر و خداحافظی دیگر از ما در را باز کرد و ما هم بدنبال او از سالن خارج شدیم. شانا در بیرون از آسایشگاه نگاهی به آسمان انداخت و نفس عمیقی کشید و آنگاه با گام‌های آهسته راهی شد. اما ناگهان در این لحظه یک اتومبیل بوق‌زنان برابر آسایشگاه توقف کرد و پدر و مادر و خواهر شانا از آن پیاده شدند. شانا با ناباوری نگاهی به آنها انداخت و چهره شاد آنها ناگهان شانا را متوجه این نکته کرد که چه کسانی را در اطراف خود داشت، اما قدر آنها را نمی‌دانست و آنها را درک نمی‌کرد. شانا ابتدا خود را به آغوش پدر و سپس مادرش انداخت و آنگاه در مقابل خواهرش اندکی تامل کرد و تازه متوجه شد که بهترین دوست او کیست و او را هم در آغوش گرفت. شانا با یک دست خود خواهرش و با دست دیگر دست مادرش را گرفته بود و بدنبال یکدست اضافی بود تا پدرش را هم به چنگ خود درآورد. گویی از این وحشت داشت که آنها را از دست بدهد. آنگاه همگی پس از خداحافظی از ما داخل اتومبیل نشسته و شادمان و قیل و قال‌کنان عازم خانه شدند و ما می‌دانستیم که شانا دیگر هرگز از خانواده‌اش جدا نمی‌شود. ■

رفتار خوب تو همسایه خوب بوجود می آورد • مثل آفریقایی

داستان زندگی

قسم

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
حسن

من و سودابه، ساکن یک محل بودیم. روز اولی که خانواده او تازه به محل ما آمده بودند، من ۲۱ ساله بودم و سودابه هفده سال بیشتر نداشت. راستش را بخواهید، همان روز هم با دیدن چهره زیبای سودابه بود که برای کمک به پدرش - برای خالی کردن لوازم از کامیون - پا جلو گذاشتم و به این ترتیب از همان روز اول به خانه آنها وارد شدم.

پس از آن حدود دو سال، عاشقانه‌ترین روزها را در همسایگی یکدیگر گذراندیم. در آن روزها آنقدر عاشق هم بودیم که به هیچ چیز فکر نمی‌کردیم، تا اینکه وقتی من سال آخر دانشگاه بودم و او دیپلمه، همراه خانواده‌ام به خواستگاری او رفتم.

○

روزهای اول ازدواج، من و سودابه خودمان را با لیلی و مجنون مقایسه می‌کردیم. هر دو به این نتیجه رسیده بودیم که در همه عالم، هیچ زوجی همانند ما خوشبخت نیست و از این بابت، به زمین و زمان فخر می‌فروختیم و... اما افسوس! افسوس که خوشی‌ها همیشه موقت و زودگذر هستند. شادمانی و خوشبختی من و سودابه هم فقط دو سال دوام داشت، چرا که پس از آن دو سال، زندگی ما نیز شکل زندگی‌های عادی را به خود گرفت. حتی گاهی اوقات باور می‌کردیم که هیچ تفاهمی با همدیگر نداریم. نمی‌دانم که مقصر اصلی کدامیک از ما دو نفر بود؟ حتی نمی‌خواهم این را بدانم! چرا که هنوز [پس از این همه سال] یاد آن دو سال شیرین، دلم را به آتش می‌کشد و به همین دلیل، هیچگاه به خودم اجازه نداده‌ام که نسبت به سودابه - حتی اگر او را مقصر بدانم - احساس دشمنی پیدا کنم. فقط همین را بگویم که هر روز که از ادامه زندگیمان می‌گذشت، بیشتر باورمان می‌شد که من و او برای همدیگر ساخته نشده‌ایم. درحقیقت همان یکی، دو سال اول ازدواجمان فکر می‌کردیم که خوشبختیم، چرا که هیچکدام دوست نداشتیم به این حقیقت تلخ برسیم که ما فقط به پاس سالها انتظاری که برای ازدواج تحمل کرده بودیم، خود را خوشبخت می‌دانستیم!

البته هیچکدام به جدایی فکر نمی‌کردیم، لااقل در روزهای آغاز اختلاف، اینگونه نمی‌اندیشیدیم! اما هنگامی که تفاوت سلیقه‌ها آرام آرام به اختلاف نظر کشیده شد و اختلاف‌ها نیز به بحث و بگومگو منجر شد و جدل‌ها به لجبازی و لجبازی‌ها به جنگ اعصاب رسید، سرانجام یکروز، سودابه به تنگ آمد و با صراحت کامل گفت:

- حسن! چرا متوجه رفتارهای من نمیشی؟ من از تو بدم میاد... ازت بیزارم... می‌تونی اینو بفهمی حسن؟ به چه زبونی حالی‌ات کنم که از تو متنفرم؟ پس لااقل بخاطر احترام به خاطرات شیرین قبل از ازدواج و حتی اون چند ماه اول زندگیمون هم که شده، بیا و اجازه بده از هم جدا بشیم... هنوز که طوری نشده... خوشبختانه بچه‌ای هم نداریم که به عذاب وجدان دچار بشیم... باشه حسن...؟ قبول می‌کنی؟

تا آن روز، چنین حرفهایی را از زبان سودابه نشنیده بودم... البته احساس من نیز - در این اواخر - نسبت به او عاشقانه نبود، اما تنفر هم نبود! لااقل آنقدر برایش حرمت قائل بودم که اگر هم بخواهم از کسی که چند سال عاشقانه دوستش داشته‌ام و این را صدها بار به او گفته بودم، جدا بشوم، تنفرم را به زبان نیاورم! این درحالی بود که سودابه، آن روز رک و پوست کنده نفرتش را از من به زبان آورد، با این حساب دیگر چانه زدن معنی نداشت! چند ثانیه‌ای به او خیره شدم و سپس گفتم: «بسیار خب... اگر واقعاً به این نتیجه رسیده‌ای که از من متنفری، پس حق باتوست که از هم جدا بشیم!» و به این ترتیب، من و او پس از اینکه بارها و بارها با دخالت دیگران، مجبور به سازش شده بودیم - و هر بار نیز من به ادامه زندگی تلاش می‌کردم و او فقط تنفرش را نسبت به من بیان می‌کرد - سرانجام از هم جدا شدیم.

○

درست ۲۰ روز پس از جدایی من و سودابه، خانواده آنها از محل ما رفتند، در روز رفتن آنها نیز - درست مانند روزی که به محل ما آمده بودند - من بار دیگر به پدر پیر او کمک کردم تا لوازم زندگی آنها را داخل کامیون بار زدیم. پیرمرد در لحظه خداحافظی، مرا در آغوش کشید و گفت:

- من اینو می‌فهمم که دختر من لیاقت تورو نداشت! ولی مارو حلال کن حسن جان...

به این ترتیب آخرین نشانه‌های یادآوری سودابه نیز از پیش چشم من دور شدند. البته تا دو، سه ماه مادرم با مادر سودابه تماس تلفنی داشتند و مادرم احوال سودابه را نیز می‌پرسید، تا اینکه در آخرین تماس، مادر سودابه گفته بود:

- سودابه قراره ازدواج کنه... فقط منتظر مدت «عده‌اش» تموم بشه، ظاهراً خواستگارش از خارج اومده به ایران تا با یک دختر ایرانی عروسی کنه و با هم برن خارج... شاید اروپا!

حرفهای مادرم که تمام شد، به او گفتم:

- مادر، یادت باشه که از امروز به بعد دیگه دوست ندارم حتی یک کلمه هم راجع به سودابه بشنوم... اون دختر، یک خواب توی زندگی ما بود که حالا بعد از بیداری دیگه لازم نیست هر روز اون خواب‌رو برای هم تعریف کنیم... باشه مادر؟

و مادر بیچاره‌ام که آن روزها پسرش را «سیاه‌بخت» عالم می‌دید، بغض کرد و گفت: «مطمئن باش پسرم.»

مادرم پس از آن حرف من، حتی تماس خود را با خانواده سودابه قطع کرد تا من آزار نبینم، اما با همه اینها، تا حدود یکسال من هرکجا که می‌رفتم سودابه را می‌دیدم، طوری که به این یقین رسیدم که هرگز هیچ دختری نخواهد توانست جای خالی سودابه را - علیرغم اینکه از من متنفر بود - در قلب و زندگی من پر کند. اما دو سال بعد که با نقشه مادرم، یکروز که رفته بودم او را از مجلس روضه‌خوانی بیاورم، با «وحیده» آشنا شدم که دختر یکی از دوستان مادرم بود. راستش را می‌گویم که اولین چیزی که در وجود «وحیده» توجهم را جلب کرد، شناخت او نسبت به امور بازرگانی بود، یعنی همان تخصص من که از دانشگاه گرفته و یکی دو سالی بود که شرکتی هم باز کرده بودم. به همین خاطر و به بهانه کار کردن او در شرکت تحت مدیریت من، آشنایی‌ام با وحیده بیشتر شد و از آن به بعد بود که باور کردم فراموش کردن عشق قدیمی، زیاد هم سخت نیست، لااقل اینکه باور کردم جایگزین کردنش راحت است!

○

وحیده - همسرم - زن بسیار مهربانی بود. مهربان، فداکار و باگذشت. او با اینکه از زندگی تلخ قبلی من همه چیز را از زبان مادرم شنیده بود، اما حتی یکبار هم از گذشته من حرفی به میان نیاورد و درحقیقت یکی از دلایلی که باعث شد من بتوانم همه گذشته‌ام را از یاد ببرم، همین مهربانی‌های وحیده بود اما... اما انگار «غصه و حسرت» خیال نداشت به این راحتی دست از سر من بردارد، چرا که پس از سه، چهار سال زندگی خوب و خوش، درست در ایامی که هر دوی ما به این نتیجه رسیده بودیم که با ورود یک فرزند، زندگیمان به اوج خوشبختی خود خواهد

رسید، یکروز بعدازظهر که به خانه برگشتم، برای اولین بار در طول زندگی مشترکمان، وحیده را غرق در اشک دیدم! گریه او طوری عجیب بود که من وحشت کردم، اما سرانجام او به حرف آمد و با دردی که در دل خود داشت، دل مرا نیز به درد آورد:

- حسن... من نمی‌تونم مادر بشم... من هرگز نمی‌تونم برای تو بچه به دنیا بیاورم... می‌فهمی حسن... دکترها میگن من هرگز نمی‌تونم مادر بشم!

قبول این خبر ابتدا برایم مشکل بود، من همیشه عاشق بچه بودم و عاشق پدر شدن... حالا اما... همسرم می‌گفت که حق پدرشدن ندارم... در همین افکار بودم که نگاهم به وحیده افتاد. درست مانند یک محکوم به اعدام که منتظر شنیدن کلمه عفو از زبان قاضی باشد، به من خیره شده بود. وقتی یاد مهربانی‌ها و صبوری و گذشت او افتادم، تنم لرزید که بخواهم حکم بر محکومیت او بدهم. وقتی یادم آمد که اگر جای من و او عوض می‌شد و وحیده قرار بود تصمیم بگیرد، چه کاری می‌کرد؟ من نیز همان کار را کردم:

- غصه چی‌رو می‌خوری؟ مگه میشه با تقدیر جنگید؟ مگه میشه مقابل خواست خدا ایستاد... قسمت ما هم این بوده... اصلاً کی گفته بدون بچه نمیشه خوشبخت بود؟ آخرش اگر خیلی احساس کمبود کردیم، میریم سراغ پرورشگاهها تا هم صاحب بچه بشیم و هم یک کار خیر بکنیم... پس خواهش می‌کنم بلندشو اشکهات‌رو پاک کن و دیگه هم در این مورد حرف نزن... باشه؟

اما وحیده همچنان نشسته بود، حالا توی چشمانم نگاه نمی‌کرد و نگاهش، گلهای قالی را می‌شمرد. ولی پیدا بود حرفی برای گفتن دارد، من نیز کمکش کردم:

- عزیزم اگر حرفی داری بگو... راحت باش...

و او نفس عمیقی کشید و به حرف آمد:

- ببین حسن... من خودم بهتر از همه می‌دونم که خیلی از مردها هستند که وقتی بفهمند زنشون بچه‌دار نمیشه، امکان داره دو واکنش نشان بدهند، اولیش طلاقه... و دومیش تجدیدفراش یا به عبارت ساده‌تر همسر دوم! می‌خوام صادقانه بهت بگم که من در مورد واکنش اولی - طلاق - خودم‌رو آماده کردم... یعنی نمی‌خوام و نمی‌تونم تورو از حق قانونی پدر شدنت محروم کنم... واسه همین علیرغم میلم اگر تو منو طلاق بدی، یکطوری با خودم کنار میام، اما موضوع دوم، یعنی اینکه تو همسر دوم بگیری تا صاحب بچه بشی، شاید خیلی‌ها این‌رو هم حق تو بدانند اما من...

با خنده‌ای بلند، حرفش را قطع کردم:

- دختر تو مثل اینکه پاک دیوونه شدی؟ تو در این مدت شخصیت منو چطوری دیدی که فکر می‌کنی می‌خوام زن دوم بگیرم؟ - و بعد به چشم‌های او زل زدم و ادامه دادم - من گلی دارم که محتاج هیچ گلستانی نیستم...

چشمان وحیده از شادی برق زد، اما هنوز اضطراب و نگرانی در نگاهش موج می‌زد، تا اینکه بلند شد و قرآن بزرگ و زیبایی را که سر سفره عقدمان کنار آیینه و شمعدان گذاشته بودیم برداشت و گذاشت روبرویم و گفت:

- حرف تورو از «خورشید بودن» خورشید بیشتر قبول دارم... اما برای اینکه دلم آروم بگیره، به من منت بگذار و به این قرآن خدا قسم بخور که...

حرفش را قطع کردم و «کلام‌الله» را در آغوش گرفتم و بوسیدم و گفتم:

- به این کتاب که راز سینه رسول خداست قسم، من تا زمانی که زنده هستم و تو زنده هستی... اسم هیچ زنی‌رو به زبان نمیارم و هیچ زنی‌رو به عنوان شریک زندگی یا همسر دوم یا ازدواج موقت، و... هر شکل شرعی و قانونی و غیرشرعی، در زندگی‌ام نمیارم... خیالت راحت شد عزیزم؟

این بار تبسم وحیده رنگ دیگری داشت... رنگ عشق و آرامش خیال و خوشبختی کامل.

o

هنگامی که برایمان مسلم شد که نباید چشم انتظار بچه باشیم، اولین کاری که من کردم بردن وحیده به شرکت بود. از آنجایی که وحیده در کار فرش - بصورت تجربی - یک خُبره واقعی بود، او را اینگونه در شرکت مشغول به کار کردم که یکی از فعالیت‌های اقتصادی ما این بود که به روستاهای دورافتاده و شهرهای کوچک می‌رفتیم و به بافندگان فرش - که زندگی فقیرانه‌ای داشتند - پیشنهاد می‌دادیم که برای ما قالیچه‌های ابریشمی عالی و ریزبافت برای صادرات ببافند و ما نیز در عوض به آنها دستمزدی عالی و گاهی تا ۳ برابر بیشتر از دیگران می‌دادیم، لذا برای رسیدگی به این امور، به یک همکار معتمد و مطمئن نیاز داشتم و با توجه به توانایی‌های وحیده، چه کسی بهتر از او بود؟ ضمن اینکه، اینطوری وقت همسرم نیز پر می‌شد تا به مساله بچه و بچه‌دار نشدنش فکر نکند. اتفاقاً خود وحیده نیز از این پیشنهاد استقبال کرد و به این ترتیب، همسرم تبدیل شد به یکی از مهمترین اهرم‌های اجرایی در شرکت. به‌گونه‌ای که او گاهی اوقات در طول ماه فقط هفت، هشت روز در تهران بود و سایر ایام را جهت پیگیری کارهای بافندگان قالیچه به شهرهای دورافتاده و روستاها می‌رفت.

در همین حال زندگیمان حالا منظم و رابطه‌مان عاشقانه‌تر از قبل شده بود. در آن روزها اگر کسی به من می‌گفت «شاید تا چند ماه دیگر آرامش زندگی‌ات به هم بخورد» فقط به او می‌خندیدم، چرا که باورم نمی‌شد آن ثبات و آن آرامش خدشه‌ای بردارد اما... اما همیشه درست در آن لحظه‌ای که آسمان صاف است و خورشید همه جا می‌تابد، ناگهان طوفان آغاز می‌شود!

o

آن روز در محل کار نشسته بودم و چون پایان وقت اداری بود، همه کارکنان شرکت رفته بودند و فقط آبدارچی شرکت و من حضور داشتیم و او نیز کم‌کم داشت آماده رفتن می‌شد. اما من از آنجایی که صبح آن روز وحیده به یکی از روستاهای استان کردستان رفته و قرار بود تا یک هفته دیگر سفرش ادامه پیدا کند، چون حوصله نداشتم که به خانه بروم و تنها باشم، لذا خودم را سرگرم کار کرده بودم که آبدارچی شرکت که آمده بود خداحافظی کند و برود گفت: «آقا مهندس، یک خانمی اومده و می‌خواد با شما حرف بزنه»

از لای در نگاه کردم و زنی ژنده‌پوش را دیدم. معمولاً ماهی یکی، دو بار برخی از بافندگان قالی که طرف قرارداد ما بودند به شرکت می‌آمدند و مقداری پول قرض می‌گرفتند و می‌رفتند تا ما بعداً با آنها حساب کنیم. اکثراً آنهایی برای قرض گرفتن می‌آمدند که یا بیمار خود را به تهران آورده بودند یا مشکلاتی از این قبیل داشتند، لذا به «آقا مرتضی» آبدارچی شرکت گفتم که او را به داخل اتاق من بفرستد. چند لحظه بعد، زنی که به نظر می‌آمد که بیش از ۴۰ سال سن دارد، داخل اتاق شد و مستقیم آمد جلوی میز من و ایستاد، خندید و زل زد توی صورتم. چند ثانیه‌ای در فکر فرو رفتم که این زن، چه کسی می‌تواند باشد! او لحظه‌ای سکوت کرد و بعد دوباره خندید و گفت:

- یعنی پس از چند سال عاشق بودن، اشتباه می‌کنم؟

با صدایش بر خودم لرزیدم و با دیدنش جا خوردم، باورم نمی‌شد، اما خودش بود، سودابه بود! همان چشم‌ها و همان صورت و همان نگاه و... بی‌اختیار ایستادم و فقط گفتم:

- چی به روز خودت آوردی سودابه... چرا اینطوری شدی؟

سودابه که ردپای درد و رنج در چهره و رفتارش پیدا بود، روی مبل نشست و به حرف آمد: «داستانش طولانیه... فقط همین‌رو بدان که وقتی با شوهرم رفتیم خارج، تا چند ماه همه چیز خوب بود، تا اینکه نفهمیدم شوهرم چه موقع معتاد شد و من چه موقع معتاد شدم، بعد تا دو سال در لجنزار اعتیاد دست و پا زدیم تا اینکه این اواخر - دقیقاً شش ماه و هفت روز قبل - اون مرتیکه... علناً به من گفت: «من خودم به زور خرج اعتیادم‌رو جور می‌کنم، چه برسه به اینکه بخوام پول مواد تورو هم بپردازم... پس اگر دوست داری معتاد باشی، با توجه به اینکه جوون هستی و برورو داری! اینجا خوب می‌تونی کاسبی کنی و...»

سودابه بغض کرد و ادامه داد: اعتیاد شرف و غیرتش‌رو هم از بین برده بود... اون روز زدم توی صورتش و به او گفتم «نه»، اما وقتی دو روز خمار بودم، فهمیدم که اگر چند روز دیگه اونجا بمونم باید همون کاری‌رو بکنم که اون مرتیکه به من پیشنهاد داده بود... واسه همین از نبودنش توی خونه استفاده کردم و حدود پانصد دلاری‌رو که اون برای روز مبادا، در خانه پنهان کرده بود، به همراه شناسنامه و عقدنامه‌ام برداشتم و از خونه زدم بیرون! اول رفتم خودم‌رو حسابی ساختم و چون مطمئن بودم شب که بشه پیدام می‌کنه، با بقیه پول بلیت خریدم و فردای آن روز اومدم ایران، اینجا هم چند هفته‌ای مثل انگل زندگی کردم تا اینکه با راهنمایی دوستانم رفتم سراغ یک مرکز ترک اعتیاد و چند هفته بستری شده و پاک پاک شدم و بعد تصمیم گرفتم واسه خودم آدم بشم، اما نشد... یعنی هنوز هم درحال ترک اعتیاد هستم، اما چون برای سیر کردن شکم، کاری جز دستفروشی نداشتم، و ضمناً پدر و مادرم هم توی خونه راهم نمیدن، ترسیدم دوباره بیفتم توی بازی، واسه همین اومدم اینجا...

حرفهای سودابه که تمام شد کمی نگاهش کردم و سپس دست داخل جیب کردم و حدود دویست هزار تومان به او دادم و گفتم: «ولی من الان دیگه صاحب زن و زندگی هستم... بهتره دیگه کاری با همدیگه نداشتم باشیم!

سودابه پوزخندی زد و گفت: شنیدم که ازدواج کردی... ولی من برای گدایی نیامدم اینجا...

و بعد اسکناس‌ها را به سمت من انداخت، با خونسردی از او پرسیدم:

- پس واسه چی اومدی سراغ من؟ می‌خوای آزارم بدی...

دوباره پوزخندی زد و گفت: «نه... هنوز اونقدر بی‌معرفت نشدم که بخوام مردی‌رو که یکروز

بقیه در صفحه ۲۳

کسی که به عنوان دوست نمی‌تواند به شما نیکی کند ممکن است بعنوان دشمن به شما شر برساند . •مثل هلندی

ناگفته‌های زندگی شهید تندگویان از زبان همسر

شهید تندگویان تا سال ۶۸ زنده بود

صدای سبز بسیج

از: طاها

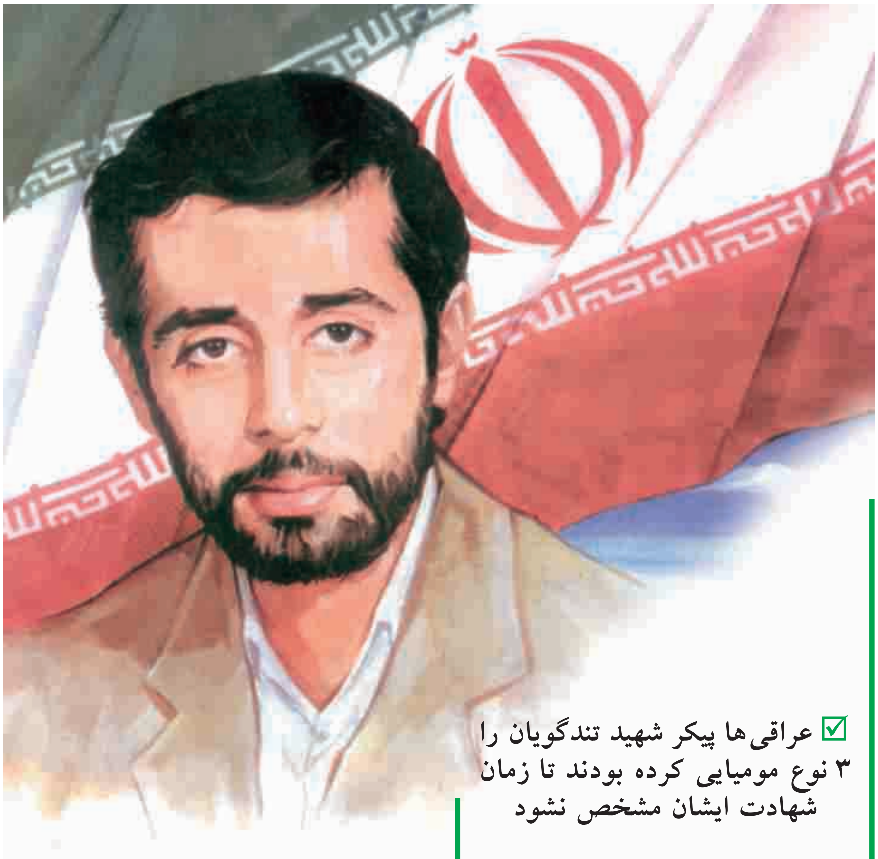

☑ عراقی‌ها پیکر شهید تندگویان را ۳ نوع مومیایی کرده بودند تا زمان شهادت ایشان مشخص نشود

☑ در مدت اسارت شهید تندگویان، فقط ۲ نامه از ایشان دریافت کردیم

☑ از تاریخ شهادت شهید تندگویان اطلاع دقیقی نداریم

نام شهید «محمدجواد تندگویان» یادآور همراهی قدرت و خدمت صادقانه است. او فقط مدت کوتاهی مسوولیت وزارت نفت را عهده‌دار بود، اما در این دوران کوتاه هم لحظه‌ای از خدمت غافل نشد.

خبرگزاری دانشجویان ایران به مناسبت ۲۹ آذر، سالروز بازگشت پیکر آن شهید بزرگوار به ایران پس از ۱۱ سال اسارت، گفتگویی با همسر شهید تندگویان انجام داده است.

خانم بتول برهان اشکوری، همسر شهید محمدجواد تندگویان - وزیر نفت دولت شهید رجایی - در این گفتگو اظهار داشت: شهید تندگویان تکیه زیادی بر روی مطالعه کتابهای مرحوم دکتر شریعتی داشت و حتی تلاشهای گسترده‌ای در جهت ترجمه کتابهای ایشان انجام داد، البته شهید تندگویان به مباحث استاد مطهری نیز واقف بود و در کنار مطالعات جدی و عمیق مباحث دکتر شریعتی، همواره از مباحث مرحوم مطهری استفاده می‌کرد.

وی افزود: ایشان بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانشکده نفت، روحیه انقلابی دانشجویان را تقویت می‌کرد، صحبت‌ها و فعالیت‌های شهید تندگویان باعث شد دانشجویان در چند نوبت دست به اعتصاب بزنند که همین امر موجب شد مسوولان دانشگاه به ساواک گزارش دهند و متعاقباً شهید تندگویان تحت پیگرد قرار گرفت.

وی با اشاره به فعالیت‌های شهید تندگویان پیش از انقلاب، گفت: ایشان عضو حزب و گروه خاصی نبود و مانند بسیاری از نیروهای انقلابی با رهبری امام به فعالیت‌های خویش ادامه می‌داد. در مجموع ایشان بعد از رهایی از زندان ساواک، اجازه حضور و استخدام در مشاغل دولتی را نداشت، لذا مدتی بیکار بود تا اینکه عده‌ای از دوستان و هم‌دوره‌ای‌های ایشان در دانشکده، کاری در بوتان گاز برای او مهیا کردند و ایشان نیز طرح و برنامه‌ای برای توسعه کار این واحد تهیه کرد که نتیجه کار نیز بسیار موفق بود.

همسر شهید تندگویان در ادامه به فعالیت‌های همسر شهیدش بعد از انقلاب اسلامی اشاره کرد و گفت: بعد از انقلاب از تمام نیروهایی که زندان رفته بودند و از شرکت‌های نفتی اخراج شده بودند، دعوت شد که مجدداً بازگردند که ایشان در این تاریخ مسوول راه‌اندازی پالایشگاه آبادان شد. همچنین از طرف آیت‌الله اشراقی که از سوی امام(ره) مسوول هیات‌های پاکسازی در کشور بودند، مسوول پاکسازی پالایشگاه آبادان شد.

وی در ادامه به جریان انتخاب شهید تندگویان به عنوان وزیر نفت در دولت شهید رجایی اشاره کرد و افزود ایشان آن زمان در اهواز مسوول مناطق نفت‌خیز بود، بعد از اینکه شهید رجایی مسوولیت وزارت نفت را به شهید تندگویان پیشنهاد کرد، ایشان مهندس بوشهری را پیشنهاد کرده بود اما با اصرار شهید رجایی مبنی بر اینکه شما سابقه زندان و فعالیت انقلابی دارید و هم جزء خانواده‌های محروم بوده‌اید و درد را بهتر می‌شناسید، این مسوولیت را پذیرفت، همان زمان معروف شد که شهید تندگویان مکتبی‌ترین وزیر کابینه دولت شهید رجایی است.

وی در ادامه این گفت‌گو خاطرنشان کرد: ایشان، چه زمانی که مسوول مناطق نفت‌خیز در اهواز بود و چه هنگامی که مسوولیت پالایشگاه آبادان و درنهایت وزارت نفت را برعهده داشت، شبانه‌روز کار می‌کرد.

همسر شهید تندگویان در ادامه به نحوه به اسارت درآمدن شهید تندگویان پرداخت و افزود: ایشان اصرار داشت که حتماً به پالایشگاه آبادان سر بزند، می‌گفت مگر من چه فرقی با مهندسین و کارمندان آنجا دارم که هر لحظه زیر آتش و در معرض بزرگترین خطرها کار می‌کنند؟ وی سه بار برای این سفر اقدام کرد که ناموفق بود وی به اتفاق همکاران خود تا اهواز می‌رفتند و از آنجا به بعد آنها را بازمی‌گرداندند و می‌گفتند باید حکم ماموریت جنگی داشته باشید. بخاطر دارم یکبار که از جنوب بازگشته بودند، ایشان سر راه از پالایشگاه تهران بازدید کرده بود.

خانم برهان اشکوری ادامه داد: چهارمین بار که برای بازدید از پالایشگاه آبادان قصد عبور از مناطق جنگی را داشتند، از جاده دیگری عبور می‌کنند که به تصرف نیروهای عراقی درآمده بود و آنها مطلع نبودند. به این دلیل که اتومبیل شهید تندگویان جلوتر بود حرکت کرده بود توسط نیروهای عراقی دستگیر می‌شوند.

بعدها مهندس بوشهری تعریف می‌کرد وقتی ما را گرفتند شهید تندگویان، سریع کارت شناسایی خود را در خاک پنهان کرد و به ما نیز اشاره کرد کارت‌های خود را پنهان کنید.

همسر شهید تندگویان در ادامه به اقدامات شهید چمران برای نجات شهید تندگویان اشاره کرد و گفت: وقتی شهید چمران از این ماجرا مطلع شد، سریع دستور داد گروهی از مبارزان چریکی به آن منطقه بروند که اگر هنوز شهید تندگویان و همراهانشان از مرز خارج نشده‌اند آنها را آزاد کنند که متاسفانه اینچنین نشد و شهید تندگویان را به بصره و سپس به عراق منتقل کرده بودند.

وی در ادامه گفتگو با بیان اینکه تا سال ۱۳۶۷ گزارش‌هایی مبنی بر سلامت شهید تندگویان و زنده بودنش دریافت می‌کردیم، خاطرنشان شد: آقای بوشهری می‌گفت پس از اسارت، شهید تندگویان را از ما جدا کردند و صدای ایشان را هنگام اذان یا قرائت قرآن می‌شنیدیم که با صدای بلند قرآن تلاوت می‌کرد یا شب‌های جمعه که دعای کمیل می‌خواند و

ظاهراً هر بار نیز به دلیل این رفتار مورد شکنجه قرار می‌گرفت، به‌طوری که آنجایی که ایشان را شکنجه می‌کردند نزدیک سلول‌ها و بندهای دیگران بوده است و صدای ایشان را می‌شنیدند که در زیر شکنجه، مدام شعار الله اکبر می‌داده است.

برهان اشکوری گفت: در مدت اسارت، تنها دو نامه از ایشان دریافت کردیم که نامه اول بسیار مختصر بود.

همسر شهید تندگویان گفت: در همان روزهای ابتدایی اسارت شهید تندگویان، شهید رجایی به خانه ما آمد و پس از احوالپرسی و جویا شدن حال بچه‌ها گفت که عراقی‌ها حاضرند شهید تندگویان را درقبال آزادی هشت تن از خلبانانشان آزاد کنند که من گفتم اگر بنده هم این شرط را بپذیرم، مطمئنم خود آقای تندگویان نمی‌پذیرد که درقبال آزادی‌اش کسانی آزاد شوند که مجدداً پس از مراجعه به کشورشان می‌خواهند باز بر سر مردم بی‌گناه ما آتش بریزند و موشک بزنند.

وی اضافه کرد: البته ما به همراه خانواده‌های **بوشهری**، **یحیوی و سادات** از طریق نهادهای بین المللی همچون صلیب سرخ جهانی، سازمان حقوق بشر مساله را پیگیری می‌کردیم اما متاسفانه آنها نیز به غیر از همدردی زبانی کار دیگری انجام ندادند. حتی یکبار با سرپرست صلیب سرخ دیدار داشتیم و او پس از مشاهده دست خط شهید تندگویان و وضعیت خانواده‌ها، گریه کرد و قول همکاری داد که متاسفانه باز هم موثر نبود.

وی ادامه داد: بعد از آنکه از زنده بودن شهید تندگویان ناامید شدیم، از رهبر معظم انقلاب خواستیم که قضیه را پیگیری کنند تا به نتیجه مشخص برسیم، همان زمان هیاتی تشکیل شد متشکل از نماینده وزارت خارجه، خانواده شهید تندگویان و یک نماینده از پزشکی قانونی. این هیات به عراق رفته بودند و آنجا نیز ابتدا جسد دیگری را تحویل گرفته بودند که متعلق به شهید تندگویان نبود. آنها نیز دولت عراق را تهدید کرده بودند اگر پیکر واقعی شهید تندگویان را تحویل ندهید ما بازمی‌گردیم به ایران و اعلام می‌کنیم آقای تندگویان زنده است و دولت عراق نمی‌خواهد به ما تحویل دهد. همین تهدید کارگر شده بود و آنها پیکر واقعی شهید تندگویان را تحویل داده بودند و برادرم نیز همانجا دوربینی خریده بود و از تمام مراحل تحویل و تشییع جنازه در عراق فیلمبرداری کرده بود.

وی یادآور شد: زمانی که رفته بودیم پیکر شهید تندگویان را به تهران بیاوریم، پیکر ایشان را سه نوع مومیایی کرده بودند که وقتی علت را جویا شدم نماینده پزشکی قانونی گفت شاید به این دلیل باشد که زمان شهادت را به‌راحتی تشخیص ندهیم. برطبق گفته های نماینده پزشکی قانونی تاریخ شهادت ایشان برمی‌گشت به این اواخر و ظاهراً آقای تندگویان تا سال ۶۸ نیز زنده بود، اما همان زمان یک استخوان‌شناس نیز از صلیب سرخ آمده بود و قرار بود هم او و هم کارشناسان پزشکی قانونی بر روی پیکر شهید تندگویان تحقیقات لازم را انجام دهند. به همین منظور جلسه‌ای در وزارت خارجه جهت ارائه گزارش درباره زمان شهادت شهید تندگویان برگزار شد که متاسفانه ما از نتیجه این جلسه آگهی نیافتیم، لذا ما هیچ‌گاه زمان و تاریخ شهادت شهید تندگویان را متوجه نشدیم.

■

شما را به خدا حرفمان را باور کنید

من **علیرضا گرگان‌نژاد** ساکن شاهرود هستم، پدرم از سال ۱۳۶۲ تا پایان جنگ تحمیلی به عنوان یک بسیجی و از طرف جهاد سازندگی در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضوری مستمر داشت. پدرم سال ۱۳۶۳ طبق شهادت همرزمانش، دچار عوارض شیمیایی شد و سرانجام پس از چند مرحله بستری شدن در بیمارستان دارفانی را وداع گفت. با وجود اینکه همرزمانش شاهد شیمیایی شدن ایشان بودند و نیز گواهی پزشک متخصص مبنی بر وجود عوامل شیمیایی در بدن ایشان که به ریه‌ها و چشمهای وی اثر سوء گذاشته بود، متاسفانه بعد از چند سال دوندگی، بنیاد جانبازان هنوز تاکنون جواب قانع‌کننده‌ای به ما نداده است و هر روز مدرک جدیدی را مطالبه می‌کنند. درحالی که پرونده آن مرحوم حتی کوچکترین نقصی ندارد و این نشان از همکاری نکردن آن بنیاد دارد. درحالیکه طبق نامه مجلس شورای اسلامی و ریاست محترم جمهوری به آن بنیاد، بنده کار را تمام شده می‌دانستم، ولی زهی خیال باطل.

آیا این است عدالت علی(ع)؟!!

به هر صورت از شما تقاضا دارم که درددل یک خانواده راکه سرپرست آن بخاطر دفاع از این مرزوبوم و ناموس این مملکت چندین سال به دفاع پرداخته و اینچنین مزد زحمات خود را گرفته است را در مجله وزین خود و در این صفحه پرمخاطب چاپ کنید شاید یکی از مسوولان ذیربط به خود آمده و به این پرونده بذل محبتی بکنند و اقدامی انجام دهند.

ضمناً مدرک خدمت در مناطق جنگی و گواهی پزشک پدرم همراه با شهادت‌نامه همرزمانشان آماده ارائه به مراجع ذیصلاح است.

شهر مرزی مهران (یادگار دوران دفاع مقدس) به توجه مسوولان نیاز دارد

سعادتی بسیار بزرگ سال گذشته نصیب حقیر و خانواده‌ام شد و از طریق بسیج اداری به همراه جمعی از همکاران و خانواده آنها برای زیارت مرقد مطهر حضرت امام حسین(ع) و حضرت ابوالفضل(ع) روانه کربلا شدیم. پس از عبور از ایلام و رسیدن به مرز مهران، شب را در آنجا بسر بردیم. خاطرات زمانی که شهر مهران سالها دست مزدوران عراقی بود را مرور می‌کردیم که چگونه فرزندان رشید اسلام با گذشت و ایثار موفق به آزادسازی این شهر مقاوم و اطراف آن شدند، آزادی مهران در آن زمان، زمینه آزادی و پیروزی‌های بعدی لشکر اسلام بود، وجب به وجب خاک اطراف مهران از خون فرزندان رشید انقلاب رنگین شده است. آزادی مهران پایان جنگ و شروع ذلت صدام بود، اما مردم این شهر چنان مظلومانه بسر می‌برند که گویی هیچ کاری بعد از آزادی این شهر انجام نشده است. باید چنان به این شهر رسید و چنان به آن بها داد که همه بدانند آنجا قطعه‌ای از خاک سرزمین اسلام است. بدانند که خاک آن با خاک کربلا گره خورده است ولی کوتاهی مسوولین ذیربط در رسیدگی به شهر مهران مشهود است که جا دارد به مسائل و مشکلات مردم مهران بیش از پیش رسیدگی شود.

ذکریا آقابابایی از استان گلستان

علمی

✓بیش از ۱۰۰ گرم گوشت ممنوع!

اگر می‌خواهید کارتان به بیمارستان نیافتد درکمال آرامش و آسایش به زندگی تان اهمیت دهید، لطفاً بیش از ۱۰۰ گرم گوشت قرمز نخورید.

محققان انجمن سرطان آمریکا اعلام کردند: افرادی که روزانه بیش از ۱۰۰ گرم گوشت قرمز مصرف می‌کنند ۴۰ درصد بیشتر از افراد دیگر دچار سرطان روده می‌شوند.

این یافته‌ها بیش از همه در علاقه‌مندان به سوسیس و کالباس صدق می‌کند چرا که مصرف روزانه سوسیس و کالباس خطر ابتلا به سرطان روده را ۵۰ درصد افزایش می‌دهد.

از سوی دیگر این تحقیقات نشان می‌دهد، مصرف گوشت سفید مانند گوشت مرغ، ماهی و بوقلمون احتمال ابتلا به این سرطان را تا حد ۳۰ درصد کاهش می‌دهد.

محققان همچنین براین باورند که بهترین میزان گوشت قرمز در رژیم غذایی روزانه برای افراد مختلف متفاوت است. مردان روزانه ۹۰ گرم و زنان در حدود ۶۰ گرم گوشت قرمز نیاز دارند.

اما اگر این مقادیر به ۴۰ و ۳۰ کاهش پیدا کند تأثیر بسزایی در سلامت آن‌ها خواهد گذاشت.

بنابراین برای این که از طول عمر بیشتری برخوردار شوید و از شر هزینه بالای گوشت قرمز خلاصی یابید، از میزان گوشت قرمز مصرفی بکاهید و پروتئین‌های گیاهی را جانشین آن سازید.

✓تأثیر حرکات دست در حین تکلم

مطمئناً شما هم افراد زیادی را می‌شناسید که در حین صحبت کردن، دستشان را بسیار حرکت می‌دهند.

این افراد از نظر افراد دیگر بسیار خنده‌دار و مسخره به نظر می‌رسند در حالی که بسیار با هوش اند.

محققان دانشگاه روانپزشکی شیکاگو با مطالعه برروی این سری افراد که عجول و مضطرب خوانده می‌شوند، متوجه شدند که آدمهایی که در حین تکلم، دستشان را بسیار حرکت می‌دهند بسیار باهوش بوده و از میزان حافظه، بالایی برخوردارند.

پیشینه این افراد حتی نشان می‌دهد که آنان در زمان تحصیل بیشترین نمره‌های عالی را در درس ریاضی و هندسه کسب کرده‌اند

پس از این پس به آنانی که زیاد دستشان را تکان می‌دهند نخندید چون امکان دارد در حال صحبت با یک پروفسور یا احیاناً نابغه باشید.

دو دوست مثل دو دستند که آلایش یکدیگر را می شویند ● حضرت محمد(ص)

گزارش خارجی

مثل لاغرها عمل کنید تا برای همیشه لاغر بمانید

۵۰ عادت لاغری را بشناسید

برگردان: بهروز بهرامی

بخش نخست

«آنچه می‌خوانید، نه یک برنامه رژیم غذایی است و نه فهرستی از حرکات ورزشی سخت و طاقت‌فرسا، بلکه تنها روشی آسان برای فراگیری عادتهای لاغری است تا مثل لاغرها فکر کنید!»

زندگی چون همیشه

فراموش کنید آن رژیم‌های غذایی را که با پیروی از آنها برای خودتان شرایط یک قحطی کامل را ایجاد می‌کنید و فراموش کنید عملیات محیرالعقول ورزشی را که برای کاستن چند گرم از وزن خود، با انجام آنها مهره کمر خود را جابجا می‌کنید و فراموش کنید روزانه ۸ کیلومتر دویدن را که در پایان بدن بی‌رمق شما را به محل کار و یا تحصیل می‌رساند. درحالی که فقط کافی است که مثل لاغرها فکر کنید و مثل آنها عمل نمایید و عادتهای آنها را پیشه کنید تا سوزاندن کالری‌های اضافی، جزیی از زندگی روزمره شما شود. بدین منظور پنجاه عادت که لاغرها در زندگی روزمره خود از آنها پیروی می‌کنند را به شما معرفی می‌کنیم.

به هر مقدار و میزانی که تمایل دارید از میان این عادتها انتخاب کنید، اما زمانی که انتخاب کردید به آنها وفادار بمانید. اصلاً هم لازم نیست تا از غذاهای مورد علاقه خود چشم‌پوشی کنید و احتیاجی هم نیست تا در یک باشگاه ورزشی نام‌نویسی کنید، فقط خود را با این دسته از عادتها تطبیق دهید، و حتی علائق خود را نیز دخالت دهید. آنگاه متوجه می‌شوید که وزن اضافی، آهسته اما با روندی مطمئن کاسته می‌شود.

عادتهای پنجاه گانه

۱ صبحگاهان با کشش و نرمش طبیعی و دلپذیر

صبحگاهان، هنگامی که چشمان خود را باز می‌کنید، آهسته در جای خود بنشینید و بدون استفاده از دست، پاها را مستقیماً دراز کنید و سپس در همان حالت به جلو خم شوید تا کششی دلپذیر را در پشت خود احساس کنید. آنگاه در همان حالت خمیده چند ثانیه‌ای باقی بمانید و آنگاه که بدن خود را به حالت نشسته بازگرداندید، این حرکت را دو بار دیگر با آرامش تکرار کنید. با همین نرمش و کشش ساده اما دلپذیر، ده کالری را می‌سوزانید.

۲ نان جو و گندم برای صبحانه

صبحانه معمول خود را صرف کنید و فقط نان معمولی را با نان جو یا گندم جانشین سازید و یا اگر سریال و شیر عادت صبحانه شما را تشکیل می‌دهد، از سریال گندم استفاده کنید. همین تغییر و تبدیل کوچک یکصد کالری اضافی را می‌سوزاند.

۳ پروتئین را فراموش نکنید

واقعیتی که اکنون در علم تغذیه به اثبات رسیده این است که هرچه که مواد غذایی را در ساعات اولیه روز مصرف کنید، از اشتها در ساعات دیرتر که سوخت و سوز کمتری دارد جلوگیری می‌کند. بدین ترتیب اگر پس از صبحانه‌ای که ذکر آن رفت در ساعت ده صبح هم یک عدد تخم مرغ آب‌پز به اضافه کمی پنیر صرف کنید، آنگاه احساس سیری بیشتری به شما می‌بخشد و به شیرینی‌ها و سایر مواد قندی در ساعات قبل از ناهار روی نمی‌آورید، غافل نباشید که همین عمل ساده در روز حدود ۲۰۰ کالری اضافی از چربی شما را می‌سوزاند.

۴ تمرین تعادل

حال در همان ساعات بامدادی می‌توانید در هنگام مسواک زدن به دندانهای خود سعی کنید تا ایستادن روی یک پا را تمرین کنید. بدین ترتیب که به مدت سی ثانیه روی پای راست و بعد سی ثانیه روی پای چپ خود به حالت ایستاده باقی بمانید. این عمل علاوه بر تقویت مراکز عضلانی، حس تعادل در مغز را هم افزایش می‌دهد، ضمن آنکه همین یک دقیقه ایستادن روی پای راست و چپ شما مقدار ده کالری را جذب می‌کند.

۵ تمرین های آرام

حال باز هم از انجام کارهای روزانه به عنوان اعمال ورزشی می‌توانید استفاده کنید. برای مثال اگر نزدیک به میز خود و در محل کار یا تحصیل ایستاده‌اید و دست روی پرونده، کتاب و یا فنجان چای و قهوه خود گذاشته‌اید، سعی کنید تا یکپای خود را بلند کرده و به اینطرف و آنطرف حرکت دهید. ده ثانیه پا را در عقب بگذارید و سپس ده ثانیه هم همین کار را در جلو انجام دهید و سپس همین عمل را با پای دیگر خود انجام دهید. این عمل ساده علاوه بر افزایش حس انعطاف و نرمش و تقویت عضلات ران حدود ده کالری دیگر را می‌سوزاند.

۶ چای و قهوه سبک

سعی کنید تا در چای و یا قهوه خود در طول روز بجای شیر و چربی که یکسوم فنجان از آن ۱۰۵ کالری دارد، از شیر دو درصد چربی استفاده کنید که ۶۰ کالری کمتر وارد بدن شما می‌کند.

۷ جانشین کردن کره و پنیر پرچربی

هر زمان که خیال دارید از کره حیوانی یا پنیر چرب به همراه نان لذت ببرید بدانید که دو نان تست به همراه کره حیوانی در درون آنها، دارای ۵۰۰ کالری است، درحالی که اگر بجای آن از پنیر سفید و کم‌چربی استفاده کنید، ۳۰۰ کالری کمتر وارد بدن خود می‌کنید.

۸ در ترافیک هم...

حتی از دقایق پراضطراب در بحبوحه ترافیک هم می‌توانید استفاده کنید. برای این منظور در زمانی که در یک ترافیک شدید گرفتار آمده‌اید و استفاده از پدال ترمز بسیار زیاد شده است، سعی کنید تا با هر ترمز لگن خاصره خود را از روی صندلی اتومبیل بلند کنید و ده ثانیه در همان حالت باقی بمانید. اگر این عمل را ده بار انجام دهید ده کالری دیگر را قربانی می‌کنید.

۹ کوچکتر و ارزانتر را انتخاب کنید

این را هم تبدیل به یک عادت کنید که هر بار خیال خرید مواد خوراکی مانند شکلات، بیسکویت، چیپس و امثال آن را دارید، در بین اندازه‌های موجود کوچکترها را انتخاب کنید. برای مثال اگر بسته بیسکویت دویست تومانی را هدف گرفته‌اید و از همان بیسکویت، بسته صدتومانی هم عرضه شده، بدون درنگ کوچکتر و ارزانتر را انتخاب کنید. همین انتخاب ۱۷۵ کالری را مصرف می‌کند.

۱۰ لباس راحت تر هم...

یک عادت دیگر هم این است که تا آنجا که می‌توانید لباس راحت‌تر بر تن کنید، شلوار سبک، پیراهن سبک و کفش ورزشی به شما احساس ورزشکاری می‌بخشد و در نتیجه بیشتر راه می‌روید و فعالیت بیشتری در بدن خود احساس می‌کنید. در مقایسه با کت و شلوار و کفش رسمی که برای خراب نکردن اطوی آن سعی می‌کنید ایستاده باشید و کمتر حرکت کنید لباس سبک خود ۲۵ کالری را می‌سوزاند.

۱۱ بشین و پاشو

در محل کار و یا تحصیل یک حرکت ساده دیگر را می‌توانید تبدیل به عادت کنید. وانمود کنید که خیال نشستن دارید، اما در آخرین

لحظه صرف نظر کنید و خود را در همان حالت نگهدارید. درواقع وزن خود را روی پاشنه پا قرار دهید. در طول روز اگر فقط پنج بار این حرکات را انجام دهید پانزده کالری را نابود می‌کنید.

۱۲ نوشابه خود را عوض کنید

عادت نوشیدن نوشابه، یکی از فاکتورهایی است که به اضافه وزن فراوان منتهی می‌شود. سعی کنید تا این عادت را تبدیل به نوشیدن آب معدنی، آب میوه طبیعی و یا نوشابه بدون قند کنید. این تغییر که چندان هم به نظر نمی‌آید در هر بار ۳۰۰ کالری کمتر به شما می‌رساند.

۱۳ عادت حرکت کردن

یکی از عادتهای ما که بیشترین زمان را در طول روز مصرف می‌کند. مکالمات تلفنی است. بجای نشستن و انجام مکالمات تلفنی این عادت را در خود بوجود آورید که هنگام صحبت به این طرف و آنطرف حرکت کنید. این حرکات اضافی در هر بار ۵۰ کالری را می‌سوزاند.

۱۴ عادت ساندویچ یکطرفه

این عادت را در خود بوجود آورید که هر بار که ساندویچ صرف می‌کنید بجای دو تکه نان، از یک تکه نان استفاده کنید. به عبارت دیگر عادت کنید که ساندویچ‌های شما که بجای نان در دو طرف فقط یک نان داشته باشند. چنین عادتی ۷۰ کالری کمتر وارد بدن شما می‌کند.

۱۵ فاصله‌های نزدیک را طی کنید

ما عادت کرده‌ایم که در محیط کار و فعالیت برای تماس از اتاقی به اتاق دیگر که چند متری بیشتر با ما فاصله ندارد، از تلفن استفاده می‌کنیم. حال بیایید این عادت را در خود ایجاد کنید که برای فاصله‌های کمتر پیغام را شخصاً به طرف برسانید که تحرک بیشتری را در شما باعث می‌شود. این تحرک اضافی هر بار یکصد کالری را مصرف می‌کند.

۱۶ شنای دیواری

بصورت تفریحی هر بار که از کنار دیوار عبور می‌کنید، لختی تامل کنید و دو دست خود را به موازات شانه به دیوار تکیه دهید و حرکت شنای (شنای ورزش باستانی) را روی دیوار انجام دهید. این کار عضلات سینه شما را تقویت می‌کند، ضمن آنکه در هر بار ده کالری را می‌سوزاند.

۱۷ حداقل یک سیب در روز

سیب مملو از فیبر و آب و جزو گونه‌ای از میوه‌ها می‌باشد که به معده شما احساس سیری می‌بخشد، ضمن آنکه بدلیل مواد قندی جانشین خوبی برای شیرینی و شکلات می‌باشد که جانشین کردن هر کدام از آنها بوسیله یک سیب یکصد کالری کمتر وارد بدن شما می‌کند، ضمن آنکه اشتهای شما را هم کنترل می‌کند.

۱۸ ورزش صندلی

بدون تردید در محل کار یا هنگام فعالیت در خانه یک صندلی دراختیار دارید. برخی از بهترین ورزشها با صندلی است مثل روی دسته بلند شدن، صندلی را روی دو پایه قرار دادن و امثال آن و یا حرکت با صندلی ده کالری را در شما می‌سوزاند.

۱۹ عادت به حمل وزنه

هنگامی که به خرید می‌روید، سعی کنید یک کوله‌پشتی هم با خود حمل کنید و در آن یک وزنه پنج کیلویی جای دهید. حمل کردن این وزنه کالری فراوانی در شما می‌سوزاند و شما را سبکبال و پرانرژی می‌سازد و حتی خرید خود را به آنچه که در کوله پشتی دارید اضافه کنید. این عادت را در خود ایجاد نمایید که هیچوقت از حمل وزنه سر باز نزنید. حمل ده کیلو بار برای نیم ساعت در یک کوله پشتی پانصد کالری را در شما مصرف می‌کند.

۲۰ جانشین کردن شیرینی ها

حتی در داخل شیرینی‌ها هم می‌توان کم‌کالری‌ها را یافت. برای مثال کیک یزدی بدلیل استفاده از گندم بیشتر و شکر کمتر، دارای کالری کمتری نسبت به شیرینی تازه خامه‌ای و یا شیرینی خشک می‌باشد. باور کنید یا نه هر عدد کیک یزدی ۳۴۰ کالری کمتر از سه عدد شیرینی خشک معمولی دارا می‌باشد.

۲۱ عادتها در هنگام بنزین زدن

عادت کنید که در هنگام پر کردن باک بنزین در اتومبیل خود، بجای قرقر کردن در مورد قیمت بنزین که قرار است افزایش یابد، با یک دست روی اتومبیل خود حرکات نرمشی انجام دهید مثل بشین و پاشو و یا خم و راست شدن. حال اگر این فرصت به شما داده شد تا خودتان باک اتومبیل‌تان را پر کنید، آنگاه با چند نرمش اضافی این عمل را به یک نرمش و ورزش تفریحی تبدیل کنید. هر یک حرکت ده کالری را در شما می‌سوزاند.

۲۲ عادتهای پیتزایی

از پیتزا که نمی‌توان گذشت، اما یک عادت را می‌توانید در خود ایجاد کنید و آن این است که با یک دستمال کاغذی، در داخل و برش پیتزای خود، نقطه‌های پرچربی و روغنی را پاک کنید و تا می‌توانید پیتزای خود را از شر چربی‌های جمع شده خلاص کنید. باور نمایید با این کار در هر برش ۵۰ تا صد کالری را بدین ترتیب حذف خواهید کرد.

۲۳ عادت خریدن لباس

خانم‌ها علاقه بسیاری به خرید لباس دارند. بنابراین زمانی که به فروشگاه می‌روید، عمل پرو یا امتحان کردن لباسهای مختلف را چندین بار انجام دهید. لازم نیست که همه را خریداری کنید اما همین حرکت خارج کردن و پوشیدن لباس خود زمانی که چند بار در یکروز انجام شود، تبدیل به تحرک و ورزش می‌شود. هر بار عمل پوشیدن یا درآوردن لباس، ۶۰ کالری را می‌سوزاند.

۲۴ عادت بچه گانه

هیچ اشکالی ندارد که اگر غذا در رستوران یا مکان غذاهای فوری سفارش می‌دهید از غذای ویژه کودکان استفاده کنید. این روزها هر مکانی صورت غذای مخصوص بچه‌ها نیز دارد و اگر خیال کم کردن وزن دارید، شما هم غذای بچه را سفارش دهید و فراموش نکنید که فرق این دو گونه در حدود چهارصد کالری است که مقداری جالب توجه می‌باشد.

۲۵ نرمش در صف

هرکدام از ما در طول روز مدت زمانی را در صف‌های مختلف طی می‌کند. صف اتوبوس، صف خرید، صف سینما و سایر صف‌ها. حال هر بار که در صف قرار دارید سعی کنید از فرصت استفاده کرده و بدن را به حرکت بیاندازید. دو دست را در پشت به هم گره زده و سینه را جلو دهید و این حرکت یوگایی را که برای تحریک سیستم مرکزی اعصاب مناسب است، چند بار انجام دهید و هر بار ده تا بیست ثانیه در همان حالت باقی بمانید، ضمن آنکه نفس عمیق را هم در دستور کار قرار بدهید. هر بار که این عمل را انجام بدهید، ۵ کالری را می‌سوزانید.

پایان قسمت اول و شمارش کالری‌ها

به دلیل طولانی بودن مطلب ۲۵ عادت باقیمانده را در شماره آینده برای خوانندگان گرامی درج می‌کنیم و فقط در پایان قسمت اول توضیحی درباره شمارش کالری‌ها می‌دهیم.

شما باید بدانید که چه میزان از وزن خود را می‌خواهید تا کاهش دهید. و ضمناً چند کالری نیاز دارید که وزن لازم را از خود بزدایید. آنگاه زمانی که این رقم‌ها را محاسبه کردید، عادات ذکرشده را پیشه کنید. برطبق پژوهش‌های انجام شده اگر روزانه یکصد کالری از مجموع کالری‌های دریافتی کم کنید، در طی یکسال ۵ کیلو از وزن خود می‌کاهید. حال اگر ۲۵۰ کالری در روز از مصرف خود کم کنید، آنگاه ۱۲/۵ کیلو را در یکسال از دست می‌دهید و اگر در روز پانصد کالری از مصرف خود کم کنید، آنگاه در طول یکسال ۲۵ کیلوگرم از وزن خود کم می‌کنید. البته بسته به وزن، بزرگی و کوچکی بدن، سن و حتی جنسیت زن یا مرد داشتن، ممکن است که ارقام فوق تغییر جزیی پیدا کند، اما نسبت‌ها از نظر علمی به اثبات رسیده است.

ادامه دارد

کتاب برای جوانان راهنمایی است که آنها را بسوی شرافت و فضیلت می کشاند. ● ازمی تایلر

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

بدون انگیزه، هیچ هدفی دست یافتنی نیست

○دختری ۱۸ ساله هستم و دومین بار است که در آزمون‌های سراسری شرکت می‌کنم. تمام شرایط برای درس خواندنم مهیا می‌باشد، اما من هیچ علاقه‌ای به درس خواندن ندارم و تنها بخاطر فامیل و اقوام باید قبول شوم درحالی که از نظر جسمی بسیار ضعیف و کم‌خون هستم. حافظه‌ام نیز اصلاً خوب نیست و زود مطالب خوانده شده را فراموش می‌کنم. گذشته از این به سرعت از درس خواندن خسته می‌شوم و درحین مطالعه هم از آنجا که بسیار احساساتی و خیالباف هستم، تا کتاب را جلویم می‌گذارم وارد خیالات می‌شوم. نمی‌توانم با شرایطی که دارم برنامه خوبی تنظیم کرده و به آن عمل کنم. البته من به داستان‌نویسی بسیار علاقه‌مندم و دوست دارم در آینده داستان‌نویس شوم، اما به اجبار بایستی درس بخوانم و وارد دانشگاه بشوم. لطفاً به من کمک کنید تا بتوانم خودم را برای آزمونها آماده کنم. به مشاورین مختلف مراجعه کردم ولی نتوانسته‌اند به من کمک کنند.

○○دختر عزیزم، با توجه به مطالبی که عنوان نموده‌ای، دختری باهوش و دارای استعداد ویژه‌ای هستی، اما انگیزه و علاقه‌ای برای درس خواندن نداری و همین بی‌علاقگی به درس که به آن چند بار اشاره کردی مهمترین عامل برای عدم پیشرفت و موفقیت شما به‌شمار می‌رود. مطمئن باشید اگر شخصاً و از اعماق وجودتان کشش و تمایل برای رسیدن به هدف نداشته باشید، تنها به دلیل ساکت نمودن این و آن و رقابت با همسالان فامیل و... نمی‌توانید انگیزه لازم برای درس خواندن را در خود بوجود آورید. علاقه و کشش یکی از مهمترین عوامل در یادگیری و بخاطر سپردن مطالب و نکات مهم درسی است. بنابراین شما اگر خودتان نخواهید هیچ مشاوری نمی‌تواند به شما کمک کند.

به همین دلیل در مرحله اول باید هدف معین و مشخصی را درنظر داشته باشید. از خودتان بپرسید، می‌خواهید در آینده چکاره شوید و در چه رشته‌ای درس بخوانید؟! در چه موقعیت شغلی می‌خواهید قرار بگیرید که به خودتان و جامعه‌تان خدمت کنید؟ سپس با توجه به شناختی که از خودتان دارید و با استفاده از راهنمایی‌های مشاورین و دبیران در مورد توانایی و استعدادهای ویژه‌ای که دارید اطلاعاتی کسب نموده و سپس رشته تحصیلی مورد نظر خود را انتخاب نمایید. در این صورت هدفتان مشخص و روشن می‌شود، یعنی در انتهای مسیر تحصیلی چراغی روشن و فروزان هدایتگر و روشنی‌بخش راه و مسیری است که تصمیم گرفته‌اید و با تمام توان می‌توانید آن را بپیمایید. البته پیمودن این مسیر نیاز به برنامه و نظم و ترتیب خاصی دارد، اما تا هدف روشن نباشد، برنامه‌ریزی بی‌فایده و بازده در حد پایینی است. درحقیقت انگیزه قوی باعث می‌شود که با برنامه‌ریزی و تلاش برای اجرای آن برنامه به هدف معین شده نایل شوید.

☒ اگر کشش لازم را برای ادامه تحصیل در خودتان نمی بینید، بیهوده با خودتان کلنجار نروید و خودتان را تحت فشار قرار ندهید

توصیه می‌کنم اگر کشش لازم را برای ادامه تحصیل در خودتان نمی‌بینید، بیهوده با خودتان کلنجار نروید و خودتان را تحت فشار قرار ندهید. می‌توانید به کاری که علاقه دارید و توان لازم برای آن کار را در خودتان می‌بینید، مشغول شوید. می‌توانید به همراه مادرتان با مشاورین خانواده، مشاوره حضوری داشته باشید تا از دودلی و سردرگمی که برای دختر جوان و باهوشی چون شما، زیان‌آور و وقت تلف کن است رها شوید.

موفق و سربلند باشید

مشاوره

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰-۱۴/۳۰

«کسی که برای خود احترام قائل است از گزند دیگران در امان می‌ماند، او کتی بر تن دارد که کسی را یارای پاره کردن آن نیست.»

«لانگ فلو»

آیا به یاد دارید که زمانی از سوی دیگران تحقیر شده باشید؟ احساس تحقیر شدن می‌تواند از یک نگاه، یک گفته و یا از یک شانه بالا انداختن ناشی شود. ممکن است تحت تاثیر حرف کسی احساس بی‌ارزش بودن کنید. در این حالت ممکن است گیج شوید و به جای آنکه روحیه خود را بهتر کنید، به‌تدریج روحیه‌تان را باخته و احساس حقارت کنید. تحقیر شدن نوعی سردرگمی ایجاد می‌کند که ممکن است سالها در شما باقی بماند.

ممکن است بگویید: «موارد متعددی از تحقیر شدن وجود دارد» بله، مسلماً همین‌طور است، چون از موارد مختلفی می‌توان استفاده کرد. آدمها از حالت نگاهها، طرز لباس پوشیدن، طرز زندگی، از آداب و اخلاق، از عملکرد و از طرز صحبت کردن یکدیگر ناراحت می‌شوند، اما به آسانی به شیوه‌های مختلف می‌توان اینگونه مشکلات را حل کرد.

اغلب ما تحت تاثیر تحقیرهای دیگران خودبه‌خود در مقام تحقیر خودمان برمی‌آییم. مثلاً اگر در جنگلی تنها باشید و هنگام خوردن غذا برحسب اتفاق ساندویچ‌تان به زمین بیفتد، چه می‌کنید؟ به احتمال زیاد خودتان را تحقیر و سرزنش می‌کنید.

انواع تحقیر کلامی

رفتارهای تحقیرآمیز انواع مختلفی دارد و راه‌حل‌هایی برای هر کدام وجود دارد که به آن اشاره می‌کنیم.

۱.تحقیر کلامی مستقیم:

این رفتار کاملاً مشخص است، خیلی ساده با کلام شما را تحقیر می‌کنند. برای مثال فرض کنید از آسانسوری بیرون می‌آیید و به شخصی برخورد می‌کنید و برحسب اتفاق به او تنه می‌زنید. شخص مزبور بلافاصله به روشی غیرمؤدبانه واکنش نشان می‌دهد. محتوای گفته او کاملاً توهین‌آمیز است، چگونه باید نسبت به او واکنش نشان دهید؟ به مراحل زیر توجه کنید:

○بگذارید که شخص مخاطب شما، خشمش را تخلیه کند و کمی آرام بگیرد.

○اگر اشتباهی از شما سر زده، حتی اگر مخاطب شما توهین کرده باشد، آن را اذعان کنید.

○در برابر طرز برخورد او ابراز وجود کنید.

○با یک یا چند جمله کوتاه و خلاصه برخورد را به پایان برسانید. برای مثال: بگویید: «مسلماً شما

راههای برخورد با تحقیر شدن

☑هدف عمده رفتار توأم با ابراز وجود این است که هر دو طرف بتوانند نظرات خود را آشکارا، صادقانه و توأم با آرامش بیان کنند

☑تحقیر شدن نوعی سردرگمی ایجاد می‌کند که ممکن است سالها در شما باقی بماند

ناراحت هستید و حق باشماست. اما من مایل نیستم که حرفهای تند و ناسزا بشنوم. می‌توانم بدون توهین هم گفته‌های شما را بشنوم.»

۲.تحقیرهای کلامی غیرمستقیم:

همسرتان به شما می‌گوید «وقتی این لباس را می‌پوشی جالب می‌شوی، لباسهای قدیمی به تو خیلی می‌آیند.» و یا رئیستان به شما می‌گوید «کارت دیروز عالی بود، اشتباهات دستوری آنرا خودمانی کرده بود.» معنای درپس پرده این اظهارنظرها چیست؟

تحقیرهای کلامی غیرمستقیم درواقع پرخاش غیرمستقیم هستند. برای روبرو شدن با آنها قبل از هر کار سعی کنید اطلاعات بیشتری به دست آورید. در هریک از مثال‌های فوق می‌توانید بپرسید «منظورتان چیست؟» با جوابی که می‌گیرید از نیت شخص رودرروی خود آگاه می‌شوید. شاید شما حرفش را به درستی درک نکرده باشید. واکنش بعدی شما به جواب طرف مقابل بستگی دارد، اما بخشی از هدفتان این است که به مخاطب خود بیاموزید به روش دیگری با شما حرف بزند. اگر رئیستان در برابر پرسش شما جواب بدهد. «به نظر من کارت را خیلی خوب انجام دادی.» می‌توانید به او بگویید «متشکرم اما من کمی گیج شده‌ام. اگر واقعاً از اشتباهات دستور زبان من ناراحت هستید، دلم می‌خواهد مستقیماً این مطلب را بیان کنید، درست نفهمیدم که کارم خوب بود یا نبود.» با این سیاست شما به رئیستان می‌آموزید که با شما رک و صریح حرف بزند.

در روابط میان زن و شوهر گاهی شوخی و سربه‌سر گذاشتن حساب شده می‌تواند نمک زندگی باشد. اما در بسیاری مواقع خصومت‌های پنهان شده در پس پرده به شکل شوخی و سربه‌سر گذاشتن ظاهر می‌شوند. درحالی که برای اینکار روش‌های بهتری وجود دارد.

اما اگر همسرتان در مقام شوخی نباشد چه می‌کنید؟ و یا اگر واکنش بعدی رئیستان حالتی پرخاشگرانه‌تر داشته باشد، چه می‌کنید؟

توصیه ما این است که ابراز وجود کنید و مراحلی را که در زمینه برخورد با تحقیرهای کلامی مستقیم مطرح شد، مورد استفاده قرار دهید. ولی باید آمادگی داشته باشید که اگر پاسخی تحقیرکننده‌تر دریافت کردید، قاطعانه‌تر برخورد کنید. هدف عمده رفتار توأم با ابراز وجود این است که در هر دو طرف بتوانند نظرات خود را آشکارا، صادقانه و توأم با آرامش بیان کنند. البته برای اغلب اینکار دشوار است و به همین دلیل است که در بیشتر مواقع تعبیر و تفسیر خود را استتار می‌کنیم و آن را به گونه‌ای غیرمستقیم و توهین‌آمیز ارائه می‌دهیم.

تحقیر از نوع غیرکلامی

با کسانی که به‌طور غیرمستقیم ما را تحقیر می‌کنند، به ما بد نگاه می‌کنند یا ژست می‌گیرند، چه باید بکنیم؟ وقتی مخاطب شما بدون اینکه کلمه‌ای در تحقیر شما بگوید با رفتارش شما را تحقیر می‌کند به او چه جوابی می‌دهید؟

برخورد با توهین غیرکلامی بسیار دشوارتر است، زیرا احتمال دارد که شخص توهین‌کننده اصولاً متوجه رفتار توهین‌آمیزش نباشد. از آن گذشته نمی‌توانید مطمئن باشید که لزوماً از قصد و نیت شخص توهین‌کننده آگاه شده‌اید.

اگر مخاطب شما به‌طور مسلم می‌خواهد بدون ابراز کلمه‌ای شما را تحقیر کند، سعی کنید او را به شکلی مجبور کنید که به جای ژست از کلمات استفاده کند. می‌توانید به طرز قاطعانه بگویید «ممکن است لطفاً آن طرز نگاهت را برای من کلمه به کلمه ترجمه کنی؟ من نمی‌توانم به درستی منظورت را درک کنم، مگر اینکه مستقیماً نظرت را به من بگویی» در این لحظه منتظر یک تحقیر کلامی باشید و با توجه به آنچه قبلاً خواندید نسبت به آن واکنش نشان دهید.

تحقیر غیرکلامی از همه صراحت کمتری دارد. بعید است وقتی کسی پرخاشگرانه مشت خود را به سمت صورت شما پرتاب می‌کند، ندانید که او قصد توهین به شما را دارد. البته ممکن است کسی که به شما به صورت غیرمستقیم و بدون کلام توهین می‌کند، برطبق عادت این کار را انجام دهد. همه ما در مواردی به جای کلام از رفتارهایی استفاده می‌کنیم. گرچه نمی‌توانیم همه پیامهای غیرکلامی را از بین ببریم، اما بهتر است تا حد امکان آنها را به کلمات تبدیل کنیم.

خود تحقیر کردن

اختلافات از نوعی که به آن اشاره شد تنها نیمی از تصویر است. اختلاف و تضاد درونی نیز می‌تواند به تحقیر کردن بینجامد. در این حالت کسی که توهین می‌کند خود شما هستید. درواقع تحقیر شدن می‌تواند منشاء بیرونی یا درونی داشته باشد. اما راه‌حل برخورد با هر دو اینها ساده است... **ابراز وجود کنید.**

ممکن است در درون خودتان در مقابل رفتار غیرکلامی یا پرخاشگرانه‌ای داشته باشید. مواظب برخوردی که با خودتان می‌کنید باشید. سعی کنید از رفتار تحقیرآمیز درون خودتان فرار نکنید. اما رفتار به شدت خشم برانگیز را نیز توصیه نمی‌کنیم. به جای هر دو راهی اعتدالی درپیش بگیرید. رفتاری توأم با ابراز وجود، صادق و آشکار داشته باشید و مستقیماً با خودتان روبرو شوید. به عبارت دیگر از رفتار تحقیرآمیز خود فرار کنید، نه درصدد رفتار توهین‌آمیز با خود برآیید.

نتیجه: کسی از توهین و سرزنش شدن خوشش نمی‌آید، اگر از خود یا دیگران توضیحات بیشتری بخواهید، اغلب مشکل برطرف می‌شود! البته نرنجیدن و عقب‌نشینی نکردن در مواقعی دشوار است اما برقراری ارتباط صادقانه تلاشی است که فایداش به زحمتش می‌ارزد.

کتاب از لوازم و ضروریات اولیه زندگی است و لباس جزو تجمل و زینت آن. • اراسموس

دوره دوم

اشک‌های تلخ

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

یک هفته‌ای بود که دستور جمع‌آوری معتادان محل و منطقه صادر شده بود، طرح بسیار خوبی بود، اما من بارها و بارها برای فرماندهان منطقه و حتی فرمانده نیرو نوشته بودم: «اینکه هرازگاهی تعدادی از معتادان - که خودشان قربانی هستند - جمع‌آوری شوند، شاید مسکن موقتی باشد، اما درمان کار نیست.»

نظر من این بود که تعدادی ماموران ویژه مبارزه با مواد مخدر تعیین شوند و اینها کارشان این باشد که در طول شبانه‌روز هر کجا معتادی را دیدند، دستگیر کرده و آنها را به مراکز ترک اعتیاد اعزام کنند.

آن روز نیز محسن و استوار پیرامون این راه‌حل که آیا معتاد بیمار است یا مجرم بحث می‌کردند که سروان صادقی به جمع آنها اضافه شد و رو به من گفت:

- کلانتر، گروهبان پورهمت که با موتور مشغول گشت توی منطقه است، چند دقیقه پیش تلفن زد و گفت داخل کوچه بن‌بستی که پشت پارک قرار داره، یک قتل رخ داده... اینطور که پورهمت گزارش می‌داد، ظاهراً جنایت خیلی بی‌ریختی هم اتفاق افتاده کلانتر... منم بهش گفتم تا شما خودتون‌رو به محل برسونین، داخل خونه‌ای که قتل رخ داده بمونه که اولاً صحنه جنایت دست نخوره و ثانیاً نگذاره کسی به اون خونه وارد و هیچکس هم از اونجا خارج بشه...

- کار درستی کردی سروان... الان هم اینجا باش تا من و محسن و کریمی بریم اونجا و من پورهمت‌رو بفرستم اینجا - و بعد همانطور که کلاهم را از روی میز برمی‌داشتم، رو به محسن و استوار ادامه دادم: بسیار خوب آقایان روانشناس!! بهتره فعلاً کفش و کلاه کنین و راه بیفتین که فکر می‌کنم امروز روز شلوغی داشته باشیم.

○○

پنج دقیقه بعد در برابر خانه پلاک ۷ داخل بن‌بست «سیمرغ» مشغول شنیدن گزارش گروهبان پورهمت بودیم:

- حدود یکساعت قبل، یعنی حوالی ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه ظهر، زن مقتول طبق معمول هر روز از دبستانی که اونجا معلمه به خونه میاد و با جنازه همسرش - که شوهر دومش بوده روبرو میشه، زن بیچاره با جیغ و فریاد از همسایه‌ها کمک می‌خواد که همان لحظه، من توی پارک مشغول تجسس بدنی دو نفر معتاد بودم که چون هیچی همراه نداشتن [یعنی انداخته بودن لابلای گلها] ولشون کردم و داخل خونه شدم و تنها کاری که کردم نگذاشتم کسی به خونه رفت و آمد کنه و صحنه جنایت هم نگذاشتم دست بخوره.

گزارش گروهبان که تمام شد، رو به استوار گفتم:

- کریمی، برو سر کوچه و از کسبه و اهالی محل تحقیق کن و هرچی راجع به مقتول می‌دونن که به درد می‌خوره، جمع کن و بیار...

گروهبان پورهمت را نیز به کلانتری فرستادم و بعد رو به محسن گفتم: «تو هم که وظیفه خودت‌رو بهتر می‌دونی محسن جان، همراه من میای و خوشبختانه چون لباس فرم هم نپوشیدی و لباس شخصی تن کردی، به عنوان همراه غیرمسوول من، خودت‌رو جا می‌زنی و فقط مراقب آدمها، حرفها و نگاههایی که بینشون ردوبدل میشه خواهی بود...»

محسن که خوشحال بود از این فرصت می‌توانست برای سیگار کشیدن استفاده کند، با دو قدم فاصله، پشت سر من داخل خانه شد، در محوطه حیاط خانه، جمعیت زیادی ایستاده و مشغول صحبت بودند که با دیدن من حرف زدنشان به زمزمه تبدیل شد. یکی، دو نفرشان نیز جلو آمدند تا موضوع را برایم تعریف کنند؛ اولی که خلع درجه‌ام نیز کرد: سرگروهبان!! فکر کنم دزد به خونه زده و...

دومی: نه پدرجان... طرف خودکشی کرده!

و سومی: آخر کسی که بخواد خودکشی کنه، اونطوری خودش‌رو می‌کشه؟

یکی، دو دقیقه‌ای عمداً آنجا ایستادم تا محسن کسانی را که مدنظرش بودند، تحت مراقبت قرار دهد و سپس با اشاره خودش، بازی را تمام کردم: «خانم‌ها و آقایان، لطفاً محبت کنید و غیر از اعضای خانواده و فامیل درجه یک، بقیه تشریف ببرن بیرون... خواهش می‌کنم...»

خانه که خلوت شد، همراه محسن داخل خانه شده و با جنازه مقتول روبرو شدیم، مردی که تقریباً ۵۰ ساله به نظر می‌رسید و یک پیژامای راه‌راه به‌پا و یک زیرپیراهن رکابی بر تن داشت و به حالت طاقباز وسط اتاق افتاده بود. حالا منظور سروان صادقی را که گفته بود: «جنایت خیلی بی‌ریخت» فهمیدم، گلو و شاهرگ مرد را با یک شیشه نوشابه شکسته بریده بودند، به‌گونه‌ای که قسمت شکسته شیشه مانند چهار، پنج خنجر کوتاه و بلند و نامنظمی بود که کنار همدیگر قرار گرفته بود و تقریباً تمام گلو و شاهرگ مقتول پاره شده بود!

بلافاصله ملحفه‌ای سفید را روی جنازه کشیدم و به اتاق مجاور که اعضای خانواده آنجا بودند رفتم، مادر و دو فرزندش، دختری چهارده و پسری شانزده ساله. مادر که حدود چهل سال به نظر می‌رسید، دائم اشک می‌ریخت و صورتش را چنگ می‌زد. پسر شانزده ساله که از قد و قامت بلندتری نسبت به سن و سالش بهره‌مند بود و از عضلاتش پیدا بود که ورزشکار است، روی صندلی نشسته و صورتش را لای دستهایش پنهان کرده بود و هرازگاهی سرش را به پشتی صندلی تکیه می‌داد و از شدت ناراحتی با کف دست توی پیشانی‌اش می‌زد و برای پدرش اشک می‌ریخت. کنار پسر جوان، خواهرش نشسته بود، اما دختر نوجوان برخلاف مادر و برادرش بی‌تابی نمی‌کرد و فقط مثل یک تکه سنگ، بهت‌زده و متحیر، به روبرویش خیره شده بود.

به سراغ خانم شکوهی که شوهرش به قتل رسیده بود رفتم و صحبت را شروع کردم: «خانم محترم از این حادثه تلخ خیلی متاسفم، ولی اگر می‌بینی توی این زمان نامناسب مزاحمتون شدیم، فقط به این دلیله که امیدواریم قبل از اینکه قاتل همسرتون فرصت فرار پیدا کنه، بتونیم دستگیرش کنیم، حالا لطفاً به دقت توضیح بدهید که چه موقع وارد خونه شدین و چطوری همسرتون‌رو دیدین؟»

خانم شکوهی بغضش را فرو داد و اشکهایش را پاک کرد و گفت:

- طبق معمول حدود ساعت دوازده و نیم ظهر وارد خونه شدم و برخلاف همیشه دیدم که در ورودی خونه بازه، چون معمولاً این ساعت هیچکس خونه نیست، بچه‌ها مدرسه هستن و آقامهدی - شوهر خدابیامرزم - نیز توی اداره است... یک لحظه فکر کردم شاید دزد به خونه آمده، اما همین که داخل شدم دیدم که جنازه شوهرم افتاده وسط هال و...

زن به گریه افتاد و من ادامه دادم: «اینطور که میگین قرار نبود که شوهرتون توی خونه باشه، شما خبر ندارین که واسه چی به خونه برگشته بود؟»

زن جواب منفی داد و من هنوز سوال‌های خود را تمام نکرده بودم که صالح - پسر مقتول - از هال بیرون آمد و داخل یکی از اتاقهای خواب رفت که از تزئین دیوار اتاق معلوم بود که متعلق به دختر خانواده است. از خانم شکوهی تشکر کردم و به سراغ صالح رفتم که روی تخت دراز کشیده و مشغول کشیدن سیگار بود! با ورود من، صالح جا خورد و سیگار را توی مشتش پنهان کرد، اما بعد که مرا دید از روی تخت بلند شد و پکی به سیگار زد و گفت: «لطفاً به مادرم راجع به سیگار کشیدن من چیزی نگین... یعنی من سیگاری نیستم... فقط بعضی وقتها که خیلی ناراحتم...»

صالح نتوانست بقیه حرفش را ادامه بدهد و بغض کرد و من گفتم:

- پس الان هم بهتره سیگار نکشی... چون من به دود سیگار حساسیت دارم...

پسر سری تکان داد و سیگار را توی لیوان که ته مانده چای در آن بود خاموش کرد. خواستم صحبت را شروع کنم که عکس قدی بزرگی که داخل

یک قاب مرغوب قرار داشت و به دیوار بود توجهم را جلب کرد و با همین سوال سر حرف را باز کردم:

- این عکس که به دیوار قاب شده، کیه آقاصالح؟

پسر جوان بی‌آنکه سر بلند کند گفت: «عکس پدرمه - و بی‌آنکه منتظر سوال من بماند، ادامه داد - چند سال قبل که من ده ساله بودم پدرم فوت کرد و مادرم سه سال قبل با آقامهدی ازدواج کرد...، ولی خداوکیلی آقامهدی از پدر خودم مهربانتر بود اگر بفهمم کدام نامردی این بلارو سرش آورده...

در این لحظه صدای دختر نوجوان - که حرف برادرش را از داخل هال شنیده بود - به گوش رسید که یکمرتبه شروع کرد به جیغ زدن... گریه نبود، جیغ بود. بغض نبود، فریاد بود!

خانم شکوهی بلافاصله به سراغ دخترش رفت و او را در آغوش کشید و او را آرام کرد. بعد از اینکه دختر ساکت شد، من ادامه دادم:

- خب آقاصالح... گفتی چطوری از مرگ ناپدری‌ات باخبر شدی؟

جا خورد و گفت «من...؟ من نگفتم... یعنی شما اصلاً نپرسیدین که من بگم... ولی اینطوری بود که وقتی از مدرسه برگشتم، دیدم که جلوی در خونه‌مون شلوغه و بعد که داخل شدم و مامان‌رو دیدم که گریه می‌کرد اومدم توی اتاق و...

پسر جوان دوباره گریست. خواستم سوالاتم را ادامه بدهم که استوار با اشاره به من فهماند که حرفی برای گفتن دارد. به سراغش رفتم و او شروع کرد:

- اهالی محل می‌گفتن مقتول آدم آرومی نبوده... چند بار ازش شکایت شده و پلیس اومده دم خونه... از قرار معلوم بعدازظهرها که کار او در شرکت تموم می‌شده، توی بازار دلالی می‌کرده و شکایتها نیز بابت همین چیزها بوده... ظاهراً رابطه خوبی هم با بچه‌های زنش نداشته... مخصوصاً با صالح که هر چند هفته یکبار صدای داد و فریادشون از خونه بیرون می‌زده...

حرفهای استوار که تمام شد، یاد جوابهای صالح افتادم: «حتی از پدرم بهتر بود و...»

رو به محسن کردم و پس از اینکه پاسخهای صالح را برایش تعریف کردم، گفتم: «شماره مدرسه‌اش‌رو گیر بیار و بپرس که امروز ساعت چند رفته مدرسه و کی اومده بیرون...»

محسن رفت دنبال تلفن و من هم رفتم به سراغ صفیه، دختر نوجوان. اما او حتی یک کلمه هم پاسخم را نداد. مدام نقطه‌ای نامعلوم را نگاه می‌کرد و انگار حرفهای مرا نمی‌شنید. دو دقیقه بعد محسن آمد و گفت: «امروز اصلاً مدرسه نرفته، ضمناً کلانتر یک چیز دیگه هم هست، از همان لحظه‌ای که ما وارد این خونه شدیم هر موقع این آقاصالح گریه یا بغض می‌کنه، مادرش یه‌طور عجیبی پوزخند می‌زنه... بعد هم وقتی صالح داشت با شما حرف می‌زد، همین که گفت «از پدرمون بهتر بود و...» این خواهرش اول زد زیر گریه و بعد که مادرش او را بغل کرد، بدون اینکه متوجه من باشه زیر لب زمزمه می‌کرد «حیوون بود... حیوون بود»!

معنی حرفهای محسن را می‌فهمیدم. خودم نیز همان چیزی را که او می‌خواست بگوید حس کرده بودم! به همین خاطر پرسیدم:

- چی می‌خوای بگی محسن؟

محسن مکثی کرد و گفت: «دو دقیقه اجازه هست من بیام توی بازی کلانتر؟» خندیدم و گفتم: «حرفهایی می‌زنی محسن؟ چه موقع اجازه نبوده که حالا می‌پرسی؟»

خندید و تشکر کرد و بعد که من و استوار گوشه اتاق ایستادیم، او به طرف صفیه - دختر نوجوان - رفت و دستبند را از زیر کاپشن بیرون کشید و قبل از اینکه کسی بفهمد چه اتفاقی افتاده، دستهای صفیه را داخل دستبند چفت کرد و به نگاه مضطرب مادرش پاسخ داد: «ببخشید خانم... ولی دختر شما به اتهام کشتن ناپدری‌اش، یعنی شوهر شما بازداشته... بلندشو راه بیفت دخترجان...»

صفیه لحظه‌ای گیج بود و بعد از چند ثانیه فریاد زد: «داداش...»

هنوز پژواک صدای دختر در فضا بود که صالح سرآسیمه و وحشتزده از اتاق خواب بیرون آمد و با دیدن آن صحنه، با تمام وجودش فریاد کشید: «نه... به خواهرم چیکار دارین... اون بی‌گناهه... من کشتم... من اون نامرد حیوون‌رو کشتم... من کشتمش...»

یکمرتبه پس از آن چند ثانیه فریاد، سکوتی عمیق فضای خانه را پر کرد و فقط صدای هق هق آرام خانم شکوهی بود که به گوش می‌رسید!

OO

صالح دوست نداشت در حضور مادر و خواهرش حرف بزند. آن دو نفر را فرستادیم توی اتاق خواب و صالح شروع به گفتن کرد:

- از چند وقت قبل متوجه نگاههای ناپاکش به صفیه شده بودم... اوایل باورم نمی‌شد، ولی واقعیت داشت. مخصوصاً از حدود یکماه قبل که خواهرم نیز از بعضی از رفتارهای اون کفتار پیر برام تعریف کرد، دیگه مطمئن شدم که اون نامرد چه نقشه پلیدی توی مغزش داره... خیلی هم سعی کردم به مادرم بفهمونم تا به شوهرش حالی کنه... اما بدبختی این بود که مادرم باور نمی‌کرد... حق هم داشت که باور نکنه! تا اینکه دیشب موقع شام، وقتی صفیه به مادرمون گفت که فردا - یعنی امروز صبح - ساعت ۱۰ که امتحانش تمام بشه زود میاد خونه، یک برقی‌رو توی چشمای اون گرگ دیدم که ترسیدم، واسه همین بدون اینکه به صفیه چیزی بگم، امروز صبح نرفتم مدرسه و سرکوچه کشیک دادم تا موقعی که صفیه به خونه اومد... خدا می‌دونه که آرزوم این بود که اشتباه کرده باشم، اما وقتی دیدم آقامهدی هم که هیچوقت وسط روز نمیاد خونه، پیداش شد و رفت داخل خونه، فهمیدم که اشتباه نکردم! با این حال چند دقیقه‌ای پشت پنجره رو به حیاط نشستم تا اینکه صدای جیغ و فریاد خواهرم‌رو شنیدم و دیگه نفهمیدم چی شد، داخل اتاق که شدم و اون‌رو دیدم...، اولین چیزی که جلوی دستم بود برداشتم که یک شیشه نوشابه بود و شیشه‌رو کوبیدم به ستون درو قبل از اینکه اون حیوون بتونه از پنجره اتاق فرار کنه، شیشه شکسته‌رو فرو کردم توی گلوش و بعد هم اونقدر این کاررو ادامه دادم تا وقتی که خودم از نفس افتادم و نفس او هم قطع شد!

دیگر حرفی برای گفتن نمانده بود، وقتی صالح را داشتیم سوار ماشین می‌کردیم، توجهم به خانم شکوهی جلب شد که به در تکیه داده بود و اشک می‌ریخت... و عجب اشک تلخی!

OO

چهار ماه بعد فهمیدم که پدر و مادر آقامهدی - اولیای دم - وقتی خبردار شدند که حقیقت ماجرا چی بوده، از خون پسرشان گذشتند تا قصاص شامل صالح نشود!

■

قسم

بقیه از صفحه ۱۵

دوستتش داشتم آزار بدم... فقط اومدم اینجا تا تکلیف پسرت‌رو - که امروز با خودم نیاوردم - روشن کنم... من هر طوری هست شکم خودم‌رو سیر می‌کنم... اما گفتم شاید تو دلت نخواد که فرزندت پیش یک آشغالی مثل من بزرگ بشه...

مغزم تیر کشید. باور کردن حرفهایش برایم سخت بود، اما دلایلش منطقی بود: «تمام مدارک نشان میده که افراسیاب پسر توئه... درحقیقت روزی که من از تو طلاق گرفتم یکماهه حامله بودم، وقتی هم خواستم با شوهر دومم ازدواج کنم، هفت ماهه باردار بودم، ولی اون مخالفتی نکرد... درسته که شناسنامه افراسیاب به نام اون مرتیکه است، اما خدا می‌دونه که تو پدرش هستی. شنیدم که زنت بچه‌دار نمیشه... پس بد نیست که به آرزوت برسی... فقط یک شرط داره... اگر بچه‌ات رو می‌خوای، باید مادرش رو هم بخوای، نگران نشو... من زندگیت رو به هم نمی‌ریزم... کافیه توی این شهر بزرگ یک اتاق برای من و افراسیاب اجاره کنی و در حد سیر کردن شکم، به ما خرجی بدی... منم بهت قول میدم هرگز نگذارم زنت از این ماجرا باخبر بشه... ولی اگر فقط اون‌رو بخوای و من‌رو بندازی دور، من اونقدر باوجدان نیستم که سکوت کنم... حالا دیگه میل خودته، من زیاد هم عجله ندارم، تا عید بهت فرصت میدم که نظر خودت رو به من بگی... و مطمئن باش اگر بگی که نه من‌رو می‌خوای و نه پسرت‌رو، برای همیشه از زندگیت خارج میشم!

سودابه اینها را گفت و مرا که انگار در خواب بودم تنها گذاشت و رفت تا طبق قرارش، روز بیستم فروردین به سراغم بیاید و جواب را بگیرد!

O

در این یکماه هر طوری بود، نگذاشتم که وحیده از ماجرا باخبر شود. اما آخرش چی؟ این را یقین دارم که وحیده اجازه نخواهد داد که سودابه «هوو»یش بشود! خودم نیز این جرأت را ندارم که بخواهم پنهانی این کار را بکنم، تازه اگر این کار را هم بکنم از کجا معلوم که سودابه چند ماه بعد تصمیمش را عوض و وحیده را از همه چیز باخبر نکند؟ حالت سوم می‌ماند و آن اینکه افراسیاب را - که باید چهار ساله باشد - فراموش کنم، که این قدرت را در خود ندارم، من که تا پایان عمر نخواهم توانست پدر بشوم، چگونه می‌توانم تنها فرزندم را به زنی که معلوم نیست آینده‌اش چگونه خواهد بود، بسپارم؟

روزها مثل برق می‌گذرد و من فقط حدود ۲ ماه برای این تصمیم سرنوشت‌ساز فرصت دارم. شما خوانندگان «اطلاعات هفتگی» را به جان عزیزانتان قسم می‌دهم که کمکم کنید... به من بگویید که چکار کنم... می‌توانید به نشانی دفتر مجله نامه بنویسید و نظرتان را بگوئید.

■

در دنیا تنها کسی موفق می‌شود که بانتظار دیگران ننشیند و همه چیز را از خود بخواهد. ●شیللر

درس زندگی

مرگ مادر هویتم را فاش کرد

از: کیانا نصرت‌زاده

وقتی مادرم فوت کرد، عملاً هویتم را در زندگی از دست دادم. درد از دست دادن مادر از یک طرف آویزان شدن و بی‌هدفی خودم از طرف دیگر، داشت کلافه‌ام می‌کرد.

از سالها قبل بیماری مادر او را وادار کرده بود در بستر بماند. نمی‌دانم از چه سنی تصمیم گرفتم ازدواج نکنم و یا حداقل پرستار شبانه‌روزی مادرم شوم...

۳۵ ساله بودم که دیگه یقین پیدا کردم سن ازدواجم گذشته و دیگه شانسی برای ازدواج نخواهم داشت. دیگه کسی به خواستگاری‌ام نمی‌آمد. دختر زیبایی نبودم و در جوانی آنقدر بلندپرواز بودم که همیشه انتظار خواستگار بهتری را داشتم. برای همین ازدواج نکردم و در زندگی‌ام یک تصمیم نهایی را گرفتم. مادر بهانه خوبی بود. به بهانه بیماری مادر حتی از سر کار رفتن هم امتناع کردم و توی خانه ماندم. همه خواهر و برادرهایم سر زندگی‌شان بودند. به این وضع هم افتخار می‌کردم. توی فامیل همه به دیده تحسین به من نگاه می‌کردند که زندگی خودم را وقف مادرم کردم. احساس غرور می‌کردم. طوری به همه نشان می‌دادم که از شانسهای ازدواج متعددم گذشته‌ام، فقط به خاطر مادرم. درحالی که واقعیت این نبود. من اقبال بلندی برای ازدواج نداشتم. کار شبانه‌روزی‌ام مراقبت از مادر بود. به سفر نمی‌رفتم. بدون او به مهمانی هم نمی‌رفتم. مثل پروانه دور او می‌گشتم. مادرم تنها کسی بود که از این وضع احساس رضایت نمی‌کرد. از من می‌خواست که شوهر کنم، ولی من اهمیتی به خواست او نمی‌دادم. این هویت جدیدم برایم کاملاً قابل درک بود و به آن می‌بالیدم. همه پشت سرم مرا دختری فداکار می‌نامیدند و همین چیزها به من غرور عجیبی می‌داد... می‌توانم در یک جمله بگویم احساس خوبی از خودم داشتم...

زمان می‌گذشت. من ۴۰ ساله و ۴۵ ساله شدم و مادر پیرتر و پیرتر. فکر می‌کردم زنده بودن او مدیون توجهات من است و اگر من این توجهات را قطع کنم، خدا می‌داند چه بلایی سرش می‌آید. از طرف دیگر به نوعی یقین پیدا کرده بودم، مادرم تا مرگ فاصله زیادی دارد، چون من مراقبش هستم...

> ☑ سوم و هفتم و چهلم مادرم که تمام شد، همه رفتند سر خانه و زندگی‌شان و من ماندم و زندگی خالی‌ام

بارها از بیماری‌های سخت نجات پیدا کرده بود و همین مساله به من امید واهی می‌داد. اما مرگ تنها واقعیت اجتناب‌ناپذیر زندگی است و نمی‌شود در آن دخل و تصرفی کرد و بالاخره یک روز مادر من هم قلبش از حرکت ایستاد و مرا تنها گذاشت.

در تمام مراسم ختم همه از من تشکر می‌کردند که این همه سال از مادرم به نحو احسن مراقبت کردم. اما سوم و هفتم و چهلم تمام شد. مردم رفتند سر خانه و زندگی‌شان و من ماندم و زندگی خالی‌ام و خانه‌ای که جای جایش بوی مادر را می‌داد. تازه فهمیدم که در همه این سالها من بودم که به او احتیاج داشتم نه او به من...

دچار بحران روحی عجیب و غریبی شدم. باید کاری می‌کردم. از صبح توی رختخواب بودم تا شب. کاری برای انجام دادن نداشتم. تا اینکه یک روز وقتی توی پارک قیطریه داشتم راه می‌رفتم، متوجه بازارچه خیریه‌ای شدم که در آنجا برگزار کرده بودند.

رفتم جلو... مسوولان بازارچه برایم توضیح دادند که خیریه آنها به سالمندان کمک می‌کند. پیرمردها و پیرزنهایی که هیچ سرپرستی ندارند و از کم‌لطفی بچه‌هایشان گوشه خانه‌های سالمندان افتاده‌اند و یا در خانه‌هایشان تنها زندگی می‌کنند. احساس کردم هر یکی از این سالمندان مرا به یاد مادرم می‌اندازد. آدرس و نشانی محل کارشان را گرفتم و حس کردم این همان چیزی است که من به آن احتیاج دارم...

از چند هفته بعد به صورت عضو افتخاری مشغول کار شدم. هر روز صبح دوش می‌گرفتم و سرحال از خانه بیرون می‌زدم و مثل هر کارمندی به سر کار می‌رفتم و سخت کار می‌کردم. کارم مراقبت از سالمندان بود. گاهی برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی تلاش می‌کردم و خلاصه به سال نکشیده عضو بسیار فعال آن گروه شدم. شبها خسته که به خانه برمی‌گشتم، احساس خوبی داشتم. حس می‌کردم زندگی‌ام هویت واقعی‌اش را پیدا کرده و اگر زمانی پشت مادرم پنهان می‌شدم و از واقعیت زندگی فرار می‌کردم، حالا هویتم مراقبت و کمک به بزرگسالان است... ■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

با آرزوهایم چه کنم؟

جوانی هستم ۲۱ ساله که از همان دوران کودکی پدر و مادر خود را از دست داده‌ام و عمویم سرپرستی من و دو برادرم را به عهده گرفت و شاید در اینجا لازم به ذکر نباشد که از زندگی در کنار زن عمو و منت‌های پی‌درپی بگویم چون شما با توجه به موقعیت شغلی‌تان با اینگونه مسائل کاملاً آشنایی دارید.

دو مشکل اساسی دارم؛ اول اینکه از کمبود محبت رنج می‌برم و همواره دوست دارم مورد تقدیر و محبت قرار گیرم ولی متاسفانه دوستان و اقوام، از روی ترحم و یتیم بودن من را نگاه می‌کنند و من با توجه به پسر بودن و غرور جوانی همواره درصدد جلب توجه بوده‌ام و اغلب دوستانم با من مثل قربون بند کیفتم... بوده‌اند و در این راه ضررهای زیادی را متحمل شده‌ام. و از این بابت خیلی زجر می‌کشم.

مشکل دیگرم مساله جنسی می‌باشد و باور کنید که مرا خیلی زجر می‌دهد و خیلی خودم را نگه داشته‌ام تا خدای ناکرده گناه بزرگی مرتکب نشوم و به نظرم بیکاری خودم باعث تشدید این غریزه شده است. شبها نیز از بی‌خوابی رنج می‌برم و برادرم همواره قرص خواب را به من پیشنهاد می‌دهد ولی من همواره دوست دارم بیدار باشم و به چیزهای گوناگون و آرزوهای بزرگ فکر کنم که خود این مشکل مرا خیلی زجر می‌دهد و گهگاهی تا صبح بیدار می‌مانم.

هم‌اکنون از احساس پوچی سختی رنج می‌برم و افسرده شده‌ام. به نظر خودم برای مقابله با این مشکلم تنها راهم ازدواج می‌باشد که با توجه به بیکاریم به هیچ‌وجه مقدور نیست. امیدوارم مرا راهنمایی کنید تا بتوانم بهتر با این مشکلات کنار آیم.

پاسخ:

جایگاه جوان و جوانی

جناب آقای اصغر - A از خرمشهر:

نگاه خودی

ابتدا از اینکه جوانی ۲۱ ساله چون شما با همه کاستی‌ها و بخت بد که در زندگی تجربه کرده‌اید، اینگونه با مسائل و مشکلات آشنایی داشته و تحلیل‌های هوشمندانه‌ای دارید، بسیار خوشحالم. کمتر جوانی است که در سنین حساس پدر و مادر خود را از دست بدهد و رفتارهای نابهنجار را درپیش نگیرد، اما شما خوشبختانه تفکری معقول و منطقی دارید و این خود یک پایه و اساس مناسب برای پی‌گیری روندی صحیح در زندگی را تشکیل می‌دهد. اما در مورد اینکه دیگران به شما چه نگاهی دارند و شما از نگاه و رفتار آنها زجر می‌کشید، امری است که نباید خودتان را درگیر چنین ذهنیت هایی کنید. دیگران براساس ذهنیت‌هاشان و با نگاههای اجتماعی و همچنین وضعیت زندگی خود به مسائل نگاه می‌کنند و هرچقدر هم که بخواهند خود را جای شما بگذارند، در این کار موفقیت کامل بدست نمی‌آورند. بنابراین نظریات آنها درباره شما و هر عامل دیگری، براساس تحلیل‌های خودشان می‌باشد و این ملزوماً یک ذهنیت درست نیست. درواقع شخصیت شما شخصیتی است که خودتان تصور می‌کنید. این شما هستید که خودتان را می‌سازید. نگاه دیگران را فقط باید بشناسید، چرا که باید با آنها در اجتماع تقابل کنید. اما اینکه واقعیت شما چیست، خودتان آن را بیشتر از همه می‌شناسید.

در مورد کمبود محبت هم، این امر در مورد شما یک وضعیت طبیعی است، چرا که شما منابع اصلی و مهم محبت نسبت به خودتان یعنی پدر و مادرتان را نداشته‌اید و عموی شما و دیگران هر چقدر هم که سعی کرده باشند تا آن منابع اصلی فاصله فراوان دارند، اما این بدان معنا نیست که شما باید خود را از این حیث (کمبود محبت) دچار عقده فرض کنید، چرا که اولاً چنین کمبودی ندارید و بعد هم باید از همین منابع موجود از نظر سرچشمه‌های محبت بهره گیرید تا زمانی که ازدواج کنید و آنگاه محبتی که از همسر و سپس فرزندان خود بدست می‌آورید، شما را سیراب می‌کند.

خود را تطبیق دهید

دیگر آنکه شما جوانی باهوش هستید و نباید طرز رفتار زن عمو و اینکه او عادت دارد تا خوبی‌های خود را به رخ شما بکشد، و به قول شما «منت‌گذاری می‌کند»، شما را آزار دهد یا متاثر کند. برای اینکه او را بهتر درک کنید، خودتان را جای او بگذارید که ناگهان چند کودک و نوجوان را به زندگی خود اضافه شده می‌یابید و درحالی که شاید حتی آمادگی آن را نداشته باشید. با این همه حتماً موفق می‌شود تا کارهایی برای شما و برادرانتان انجام دهد و در نتیجه این محبت‌ها را برای شما بازگو می‌کند. سعی کنید او را درک کنید و از حرفهایش ناراحت نشوید، ضمن آنکه شما دیگر بزرگ شده‌اید و زمان آن رسیده که از محبت‌های کسانی که شما را بدون کم و کاست بزرگ کرده‌اند، قدردانی کنید. درواقع زمان آن رسیده که به عنوان یک انسان بزرگسال، روابطی متقابل و دوستانه با آنانکه در کنار شما بوده‌اند و شما را در بدترین لحظات فراموش نکرده‌اند، داشته باشید.

یک غریزه طبیعی

احساس و تمایل جنسی یک غریزه طبیعی، خدادادی است و احساسی نیست که انسان از آن خجل باشد یا از وجود آن زجر بکشد، چرا که این کار ناشکری در برابر خداوند متعال می‌باشد. اما آنچه که شما بدنبال آن هستید «کنترل» نام دارد. رفتار و غریزه جنسی بدلیل خصوصیاتی که در آن نهفته است، نیاز به عامل کنترل دارد تا هنجارهای شخصی و اجتماعی حفظ شوند. اصولاً شما با توجه به سنی که دارید، باید این عامل یعنی اعمال کنترل روی خواسته‌های خود را آغاز کنید. اتفاقاً فرق یک انسان معقول و معتدل با یک فرد ناهنجار و ضداجتماعی هم همین است. یعنی انسان معقول قادر به کنترل امیال خود می‌باشد چه این امیال مادی و جسمی باشند و چه جنسی و غریزی، و انسان ضداجتماعی آن است که خود را در برابر امیال خود متوقف نمی‌کند. البته من کاملاً از ذهنیتی که دارید و زجری که می‌کشید آگاه هستم و اما همانگونه که گفتید ازدواج هم در موقعیت کنونی برای شما مناسب نیست، اما شما با توجه به هوش سرشاری که دارید باید بتوانید تا تکنیک و روش تغییر ذهنیت و خروج از افکار زیان‌آور را اعمال کنید در این خصوص ابزاری هم وجود دارد که در دو محور بسیار هم موفق نشان داده‌اند یکی ورزش و دیگری مذهب. به کمک ورزش و استخراج یک ماده مهم از بدن که در هنگام فعالیت‌های ورزشی بدن آن را ایجاد می‌کند، یعنی «**تندروفین**» می‌توانید به آسانی ذهن خود را از مسائل جنسی خارج کنید. درواقع ورزش و شرایطی که گفته شد، خود این کار را برای شما انجام می‌دهند و ناگهان متوجه می‌شوید که تا چه میزان افکارتان سالم و سلامت شده‌اند، مذهب و مطالعات مذهبی و همچنین شرکت در اجتماعات مذهبی هم به‌گونه‌ای دیگر در خارج کردن امیال جنسی از ذهن موفق بوده‌اند و مطمئن باشید که فقط کمی کوشش در دو محور یادشده، شما و سیستم اعصابتان را با آرامش بیشتری روبرو می‌کنند و تا به خودتان می‌آیید درمی‌یابید که چقدر افکارتان بهتر شده، آنگاه دیگر نوبت ازدواج فرا می‌رسد که مساله را از پایه حل می‌کند.

پوچی و افسردگی نیست بلکه اضطرابها و دغدغه‌های جوانی است

آنچه که در خود به عنوان پوچی و افسردگی نام برده‌اید، درواقع چنین نیست و شما هم مثل هر جوان ۲۱ ساله دیگری در اجتماع دارای دغدغه‌ها و اضطرابهای خود هستید که اتفاقاً کاملاً طبیعی است و حق هم دارید. اضطراب از اینکه آینده چه می‌شود و نقش شما در اجتماع چگونه است؟ کار و شغل چگونه بدست می‌آید و سرانجام ازدواج چگونه شکل می‌گیرد. اینها در همه جوانها دختر و پسر وجود دارد و اصولاً شور جوانی از همین تفکرات شکل می‌گیرد. شما فقط باید تا سرحد توان خود تلاش کنید. شما با توجه به مشکلاتی که با از دست دادن پدر و مادر خود داشته‌اید، قدر و منزلت زندگی را بیشتر از افراد دیگر می‌دانید و به خوبی آگاهید که زندگی چقدر سخت است و تازه هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست. حالا با توجه به این دانسته‌ها، وظیفه شما فقط تلاش به سوی بهتر شدن و موفقیت است. شما تلاش و حرکت خود را انجام دهید و برکت بدون تردید بر سر راه شما قرار می‌گیرد. فقط هنگامی ایراد متوجه شما می‌شود که با وجود توانایی، سردرگم و بدون هدف بمانید و انواع و اقسام بهانه‌ها را بیاورید و زمین و زمان را برای وضعیت خود مقصر بدانید. اما من مطمئن هستم که شما از این دست نیستید و در لابلای سطوری که نوشته بودید متوجه شدم که با جوانی پرکار و پرتلاش مواجه هستم و من معمولاً در این شناسایی‌ها اشتباه نمی‌کنم. بنابراین مطمئن هستم که با تلاش و کوشش و شناسایی استعدادهای خودتان به هدفهای دلخواه خود می‌رسید و تازه خبر بهتر این است که دسترسی به هدف شما چندان هم دور نیست. بعدها بیشتر از وضع خود برایم بنویسید، بویژه از فعالیت‌های شما میل دارم که آگاه شوم.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

کسی که سوءظن را از بین می‌برد، انسانی نیکوکار است. • شامفور

ماجراهای خواستگاری

شبی که کلی خندیدیم

از : کورش کاشانی

خانم صبوری تلفن کرد خانه‌مان. به مادرم گفت:

- می‌خواستیم برای امر خیری مزاحمتون بشیم.

مادرم نیم نگاهی به من انداخت. هنوز یک هفته هم نبود که به خانه جدید آمده بودیم. خانم صبوری را فقط چند بار توی راه‌پله‌ها دیده بودیم. موقع اسباب‌کشی هم گاهی برایمان چای می‌آوردند.

مادرم پوزخندی زد و گفت:

- چه عرض کنم... آخه...

خانم صبوری مهلت نداد و گفت:

- اگه امکان داره، من با مادرتون صحبت کنم.

مادربزرگم با ما زندگی می‌کرد. مادر با تعجب گوشی را به مادربزرگم داد و او که از خدا می‌خواست من هرچه زودتر شوهر کنم، بااشتیاق قرار خواستگاری را گذاشت.

فقط هفده سال داشتم. کمی غیرمعقول به نظر می‌رسید. من هنوز درسم را تمام نکرده بودم و واقعاً بچه بودم!!

مادرم با دلخوری رو به مادربزرگ کرد و گفت:

- چرا قبول کردید؟ شیرین هنوز بچه است!!

مادربزرگم، چارقدش را مرتب کرد و گفت:

- چه حرفها می‌زنی دختر! اگر خواستگار اول را راه ندی هیچ وقت دیگه برای دخترت خواستگار نمی‌یاد. مگه اینو نشنیدی؟!

مادرم شانه‌هایش را بالا انداخت. مادربزرگ ادامه داد:

- می‌یان، چایی و شیرینی می‌خورن، بعد بهشون می‌گیم دخترمون هنوز بچه است و شوهرش نمی‌دیم. اینجوری خواستگار توی خونه قدم گذاشته و این تو بختش خیلی تاثیر داره...

من و مادرم کلی به این حرف خندیدیم. ولی عادت کرده بودیم که خلاف میل مادربزرگ حرفی نزنیم.

از وقتی یاد داشتم مادربزرگ با ما زندگی می‌کرد. مادرم تنها بچه او به حساب می‌آمد و چون شوهرش خیلی زود فوت کرده بود، مادر را در سن ۱۶ سالگی شوهر داده بود. پدرم اختلاف سن فاحشی با مادرم داشت و از آنجایی که چهره مادرم بسیار کم‌سن و سال به نظر می‌رسید، حتی اختلاف سن این دو بیش از آن حدی بود که به نظرم می‌رسید...

مادرم همیشه به من می‌گفت:

- تا قبل از ۲۵ سالگی تو را شوهر نمی‌دم...

همیشه گله‌مند بود که چرا زود شوهرش داده‌اند.

در پیچ و خم دادگاه

دو سال زندگی در قفس

از : راشین مختاری

دو سالی با او زندگی کردم. مثل بیست سال بر من گذشت. باور نمی‌کنید. دو سال توی خانه زندانی بودم. صبوری کردم. مادرم گفت، شاید کم‌کم بهتر شود، اما نشد، تا اینکه بالاخره از آنجا فرار کردم...

کارمند پرکار آن شرکت بودم. مهدی گهگداری برای دیدن دوستش به آنجا می‌آمد. متوجه شده بودم که آمد و رفتنش به آنجا بیشتر شده و دیگر تنها دلیلش دیدار از یک دوست نبود! هر وقت می‌آمد، مرا به صحبت می‌گرفت. از خانواده‌ام سوال می‌کرد. از پدرم، مادرم... بالاخره یک روز از من خواستگاری کرد...

پسر خوش قیافه‌ای بود. می‌دانستم از نظر مالی وضع خوبی دارد. خدا داند چقدر به این ازدواج امید داشتم. به خواستگاری‌ام که آمد، شرط و شروطهایم را مطرح کردم. گفتم:

- من کارم را دوست دارم و می‌خواهم روزبه‌روز در کارم پیشرفت کنم، برای همین تصور نکنید که من بعد از ازدواج خانه‌نشین می‌شوم.

سری به علامت تایید تکان داد و گفت:

- این بهتر به انتخاب شماست. من مانع کار کردن شما نمی‌شوم...

احساس غرور می‌کردم. به نظر می‌رسید شوهر ایده‌آلی است...

مراسم عروسی در شهرستان برگزار شد. مدتها بود که من در تهران تنها زندگی می‌کردم.

زندگی مشترکمان شروع شد. ولی به یک هفته نکشید که غرغر کرد و از من خواست از آن شرکت، استعفا دهم. گفت:

- این شرکت واقعاً حقوق کمی به تو می‌دهد. تازه راهش هم دور است...

و خانه نشین شدم. درحالی که به من قول داد کار مناسب‌تری برایم پیدا کند، اما ورق برگشت و زندگی‌ام رنگ دیگری پیدا کرد.

چیز زیادی نگذشت که متوجه مشکلات جدی مهدی شدم. اولین بار که برای خرید خانه به سوپرمارکت رفتم، نمی‌دانید چه داد و فریادی سر داد. گفت:

- من از کارکنان این سوپرمارکت هیچ خوشم نمی‌آید. همه‌شان بد چشم هستند و تو حق نداری به

■ من و مادرم بیشتر شبیه به دو خواهر بودیم و من همیشه او را به اسم صدا می‌زدم و می گفتم: مریم جون...

اما مادربزرگ برخلاف او تصور می‌کرد که دختر هرچه زودتر شوهر کند، زودتر به سرانجام می‌رسد.

خلاصه آخر هفته خواستگارها آمدند. من و مادرم بیشتر شبیه به دو خواهر بودیم و من همیشه او را به اسم صدا می‌زدم. مادرم از بچگی دلش نمی‌خواست من او را مادر صدا کنم...

خانم صبوری همراه پسرش آمد.... پسرک بیشتر از سی سال سن داشت. باور نمی‌کنید ما چقدر شوکه شدیم؟! حداقل آن پسر ۲۰ سالی از من بزرگتر بود. اما از آنجایی که می‌دانستیم این مراسم تنها به خاطر بسته نشدن بخت من است، هیچ اهمیتی ندادیم.

همگی نشسته بودم که خانم صبوری شروع به صحبت کرد. پدر حوصله مقدمه‌چینی‌های خانم صبوری را نداشت. گفت:

- خانم صبوری، می‌بینید که دختر من خیلی کم‌سن و سال است و وقت شوهر کردنش نیست. پسر شما هم که ماشاا... مرد برومندی است و می‌تواند همسر مناسبی برای خودش پیدا کند. اما فکر نمی‌کنید، دختر من کمی برای پسر شما سنش کم باشد؟! لیلی هنوز دیپلمش را نگرفته...

خانم صبوری با تعجب گفت:

- بله... بله... لیلی جون خیلی بچه سال هستند ولی ما به خواستگاری مریم جون آمده‌ایم...

همه شوکه شده بودیم. من که باورم نمی‌شد. مادرم خنده‌اش گرفته بود. پدر سرخ شد. مادربزرگم سعی می‌کرد موضوع را جمع‌وجور کند و گفت:

- مریم؟ دختر من؟

- بله حاج خانم... مریم جون... من که پشت تلفن به شما گفته بودم می‌خواهیم خواستگاری دخترتون بیاییم!

مادربزرگم خنده‌ای کرد و گفت:

- من فکر کردم شما می‌خواهید به خواستگاری نوه‌ام بیایید...

پدرم اخمی کرد و گفت:

- مریم خانم هیجده سال پیش ازدواج کردند و بنده هم همسرشان هستم. لیلی هم دختر ماست...

خانم صبوری و پسرش شوکه شده بودند. پسر آنقدر هول کرده بود که یکدفعه از جا بلند شد. خانم صبوری با تعجب گفت:

- من فکر می‌کردم مریم و لیلی خواهرند. آخه...

سوءتفاهمی پیش آمده بود. با خجالت و خنده و شوخی از هم خداحافظی کردیم و آنها رفتند...

در را که بستند صدای خنده من و مادرم بلند شد. پدر براق شد و رو به من کرد و گفت:

- از فردا دیگر مادرت را به اسم صدا می‌زنی، بهش می‌گی مامان...

رو به مادرم کرد و گفت:

- این حلقه لعنتی را هم دستت کن. همین مانده که دم پیری به خواستگاری زنم بیایند...

■

■ از من می پرسید: تو مطمئن هستی که کسی از این کانال نمی‌تواند وارد خانه ما شود؟!!

مغازه آنها بروی...

شوکه شدم، ولی واقعیت زندگی من داشت پدیدار می‌شد. کم‌کم قوانینی در خانه ما به اجرا درآمد، همه خرید خانه با او بود. اجازه نمی‌داد من از خانه بیرون بروم. از صبح تا شب توی خانه زندانی بودم. تلفن خانه یک طرفه بود و من نمی‌توانستم به کسی زنگ بزنم و تنها او بود که روزی چند بار بهم زنگ می‌زد... اجازه نمی‌داد توی خانه حتی برای خود او آرایش کنم. هرچه می‌گذشت وضع بدتر هم می‌شد. اگر لباسم پوشیده نبود، حتی وقتی توی خانه فقط خودم و او بودیم داد و فریاد راه می‌انداخت. می‌گفت از لباسهای باز بدش می‌آید و...

کار به جایی رسید که بعد از شش ماه سراسیمه به شهرستان فرار کردم. رفتم خانه پدرم. وضع زندگی‌ام را تعریف کردم. پدرم برخلاف تصورم گفت:

- کار بدی کردی که آمدی... تو دوتا خواهر دم‌بخت داری. اگر اهل محل و دوستان و فامیل بفهمند تو سر ناسازگاری داشتی هیچ وقت شوهر مناسبی برای خواهرهایت پیدا نمی‌شود...

دست از پا درازتر به تهران برگشتم این بار وضع بدتر هم شد. صبح‌ها که می‌رفت سر کار در را قفل می‌کرد و غروبها با آمدنش در باز می‌شد. به هر بهانه‌ای از من ایراد می‌گرفت. یک چشمم اشک بود و یک چشمم خون... نمی‌دانستم چه باید بکنم. فقط باید تحملش می‌کردم تا خواهرهایم عروسی کنند.

مهدی روزبه‌روز بدبین‌تر می‌شد. به کانال کولر شک می‌کرد. از من می‌پرسید:

- تو مطمئن هستی که کسی از این کانال نمی‌تواند وارد خانه ما شود؟!!

خدا می‌داند من چه حالی داشتم. گفتنش آسان نیست. دو سال در قفس زندگی کردم. هیچ کس به وضع من اهمیت نمی‌داد. خانواده‌ام خوشحال بودند که خواهرهایم شوهرهای خوبی پیدا کردند هر وقت به تهران می‌آمدند و به خانه‌ام می‌آمدند، وضع را می‌دیدند و چشم‌هایشان را می‌بستند. گاهی برای مادرم درددل می‌کردم. مادرم اشکهایم را پاک می‌کرد و می‌گفت:

- عیبی ندارد. همه چیز درست می‌شود. در عوض هرچه بخواهی شوهرت برایت می‌خرد. در عوض در رفاه هستی. خیلی دخترها حسرت وضع زندگی تو را می‌خورند...

این حرفها نمک بر زخمم می‌زد. می‌دانستم که این حرفها چقدر نامهربانانه است...

دو سال تحمل کردم. بالاخره یک روز از دستش فرار کردم و رفتم خانه یکی از همسایه‌ها قسم خوردم که این بار طلاق می‌گیرم. چه پدر و مادرم ناراحت بشوند و چه نشوند... من می‌خواهم نفس بکشم...

■

شکوفه‌های زندگی

سینا کاظمی

قاسم حاج‌حسینی

نگین ترابی

محدثه اکبری

امیرحسین اسکندری

محمدحسین صادق‌زاده

مهسا یاری‌پور

مانی لطیفی

فربد فرمانی

محمدمتین عیری

علیرضا عالیشاه

محمد فلاح

دیکتاتورها در خانه‌هایی متولد می‌شوند که در آنها هرگز کار نیکو دستور داده نمی‌شود.
● دومونترلان

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان قصر

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

زندگی ی

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

زن جوانی که همراه مسوول بند، وارد واحد فرهنگی شده بود، سلام کوتاهی گفت و همانجا کنار در ایستاد. چند کلمه‌ای با مسوول بند صحبت کردم و بعد از رفتن او، زن جوان را دعوت کردم بنشیند. زن چادرش را سفت و محکم دورش پیچید و بعد چهار زانو مقابلم روی زمین نشست و بلافاصله بعد از نشستن به گلهای قالی خیره شد. قد و قامت کوتاهی داشت با صورتی پف کرده از ظاهر امر پیدا بود که اعتیاد دارد، اما نمی‌توانستم مطمئن باشم که آیا واقعاً معتاد است یا خیر. به عنوان اولین سوال و برای شکستن سکوت پرسیدم:

- چه مدت است در زندان هستی؟

سرش را بلند کرد و گفت:

- چهار ماه!

دلم را به دریا زدم و پرسیدم:

- اعتیاد داری؟

خندید و گفت:

- بیرون داشتم اما الان دارم ترک می‌کنم.

البته چاره‌ای هم نداشت. در زندان که نمی‌توانست مواد مصرف کند! پرسیدم:

- به خاطر مواد آمدی زندان؟

لحن کلامش کمی تند و گزنده شد و گفت:

- چاره‌ای نداشتم. باید شکم بچه‌هایم را سیر می‌کردم یا نه؟

پرسیدم:

- شوهرت چه؟

با همان سردی گفت:

- از اولش هم شوهر نبود!

- پس چرا ازدواج کردی؟

○ قصه‌اش طول و دراز است!

- اگر قول می‌دهی که حاشیه نمی‌روی و کمی هم از شاخ و برگهای اضافه‌اش می‌زنی آماده‌ایم تا این قصه طول و دراز را بشنویم.

خندید و گفت:

- اگر بخواهم قصه خودم را بگویم باید برگردم به زمان عروسی ننه‌ام!

گفتم:

- اشکالی ندارد. فقط چیزهایی را بگو که با ماجرای خودت ارتباط دارد.

و زن شروع کرد:

- اجدادم از غربتی‌های شیراز بودند. از آنهایی که هر سال باید کوچ می‌کردند یک جا نشین نبودند. مرتب در راه ییلاق و قشلاق در حرکت بودند. اما وقتی نوبت به پدر و مادر ما رسید، نتوانستند آن نوع زندگی را تحمل کنند. پدرم بعد از اینکه با مادرم عروسی کرد، دست زنش را گرفت و راهی تهران شد. البته نه پولی داشت و نه سرمایه‌ای و نه حتی هنری و حرفه‌ای! آنها فقط دامداری بلد بودند و در تهران چیزی که نبود، دام بود و دامداری!

اولین جایی که آنها برای سکونت انتخاب کردند حلبی‌آبادهای حاشیه تهران بود. خانه‌هایی که از رو با حلب ساخته شده بود و از زیر بوسیله تونلهای زیرزمینی به هم راه داشتند. این تونلها هم به علت نوع شغل آدمهای ساکن در حلبی‌آباد ساخته شده بود چرا که اغلب آدم‌های آنجا خلاف‌کار بودند. البته خلاف آنها در مواد خلاصه می‌شد. ناگفته نماند که آنها در کار خرید و فروش نبودند بلکه فقط وظیفه نگهدارنده را داشتند. دلیلش هم آن بود که خودشان آنقدر پول و یا جربزه نداشتند که بروند و مواد خرید و فروش کنند، بلکه فقط به عنوان نگهدارنده عمل می‌کردند و بابت نگهداری کیلویی مواد، از صاحب جنس پول می‌گرفتند.

پدر من هم وقتی به جرگه حلبی‌آباد نشین‌ها پیوست زد به کار خلاف! و به جرگه نگهدارندگان مواد وارد شد. اما کم کم در اثر این شغل شریف! به دام اعتیاد هم افتاد. چون ناچار بود برای اینکه مطمئن شود آنچه به او می‌دهند مواد است، خودش از آن امتحان کند و به این ترتیب این امتحان کردنها، کار دستش داد و او را به یک معتاد تمام عیار تبدیل کرد. اما مادرم که به شدت از اعتیاد متنفر بود، هیچ وقت همپالکی پدرم نشد! اما بیچاره چاره‌ای نداشت. جز آنکه پدرم را تحمل کند. به دنیا آوردن هفت دختر پی‌درپی در آرزوی داشتن یک پسر، او را کاملاً ضعیف کرده بود. اما وقتی بالاخره هشتمین فرزند او که پسر بود به دنیا آمد، پدرم با زن دوم خودش، زندگی جدیدی را شروع کرده بود. البته خوشبختانه یا بدبختانه آن زن هم بعد از چند فرزند دختر، برای پدرم یک پسر آورد.

◆ وقتی فقط دوازده سال داشتم و کلاس اول راهنمایی درس می‌خواندم یک روز مرا به اداره پزشکی قانونی بردند و بعد از گرفتن گواهی رشد، بدون آنکه من بفهمم چه اتفاقی در حال روی دادن است، شدم عروس آن آقا!

بعد از ازدواج پدرم فضای متشنج خانه ما کمی آرام گرفت، من بعد از خواهر بزرگم، چون دومین فرزند خانواده بودم. کاملاً زجرها و سختی‌های مادرم را به یاد دارم. رفتارهای بد پدر با مادرم باعث شد که من کینه‌ای سخت از پدرم به دل بگیرم. کینه‌ای که پس از مدتی به تنفر از او تبدیل شد.

وقتی ظلم‌های پدرم را نسبت به مادرم می‌دیدم، اصلاً دوست نداشتم قبول کنم که من هم یک دختر هستم و فردا که بزرگ شدم و ازدواج کردم شاید شوهر من هم همین بلاها را بر سرم بیاورد. به همین خاطر مدام به خودم دروغ می‌گفتم و اینطور وانمود می‌کردم که من پسر هستم! و برای اینکه این را ثابت کنم، همیشه بلوز شلوار می‌پوشیدم و در کوچه، پس کوچه‌ها با پسرها فوتبال بازی می‌کردم. همنشینی با پسرها، روحیه مرا خشن کرده بود و زیر بار حرف زور نمی‌رفتم پدرم که حرکات و رفتار مرا می‌دید همیشه می‌گفت: «اگر فقط همین یک بچه‌ام پسر بود، من دیگر هیچ چیز از خدا نمی‌خواستم!» حرفهای این چنینی پدرم برای من یک تشویق به حساب می‌آمد و من از شنیدن آن ذوق می‌کردم.

هفت سالم که شد رفتم مدرسه، محیط مدرسه دخترانه خیلی برایم جذاب نبود، اما خیلی زود توانستم با آن ارتباط برقرار کنم و دوستان زیادی برای خودم پیدا کنم. من که تا آن روز حتی یک دوست و همبازی دختر نداشتم، حالا دور و برم پر از دخترهایی بود که به شوق درس یاد گرفتن به مدرسه آمده بودند، درست مثل خود من.

آنقدر به درس خواندن علاقه داشتم که در دورهٔ دبستان هر سال شاگرد اول می‌شدم. دلم می‌خواست درس بخوانم و مثل خانم معلم یک روز به بچه‌ها درس بدهم. اما باز هم پدرم بود که با یک تصمیم‌گیری خودسرانه مرا از پای میز و نیمکت سر سفره عقد نشاند. آنهم فقط به خاطر اینکه...

فقط به خاطر اینکه جناب شازده داماد که بیست و دوسال از من بزرگتر بودند، برای پدرم جنس می‌آورد. آنطور که آنها می‌گفتند طرف چند سالی بود که برای پدرم جنس می‌آورد اما از آنجا که من دنبال این چیزها نبودم احساس می‌کردم او را تابحال ندیده‌ام. تا اینکه یکی از روزهایی که او برای پدرم جنس آورده بود، من برای برداشتن توپ پلاستیکی‌ام به حیاط آمدم که پدرم دوباره شروع به تعریف و تمجید از زرنگی‌های من کرده بود و آن آقا هم روی همین اصل، مرا از پدرم خواستگاری کرد پدرم هم بدون آنکه حتی یک کلام از من سوالی کند و نه حتی نظرم را بپرسد، خودش برید و دوخت و رفت. حتی قرار روز عقد را هم گذاشتند و بالاخره وقتی فقط دوازده سال داشتم و کلاس اول راهنمایی درس می‌خواندم یک روز مرا به اداره پزشکی قانونی بردند و بعد از گرفتن گواهی رشد، بدون آنکه من بفهمم چه اتفاقی در حال روی دادن است، شدم عروس آن آقا! شوهرم علاوه بر آنکه در کار خرید و فروش مواد بود، خودش هم اعتیاد داشت. درست مثل پدرم. حتی رفتارهای او مثل پدرم بود و من نفرتی را که از پدرم داشتم با خود به خانه شوهر بردم اما چاره‌ای نداشتم با وجود آن نفرت باز هم باید می‌ماندم و زندگی می‌کردم، سیزده سالم بود که پسرم به دنیا آمد. بیچاره مادرم! بعد از به دنیا آمدن بچه‌ام، انگار بچه‌ی خودش به دنیا آمده باشد مدام در حال مراقبت از من و بچه بود. البته فراموش کردم بگویم که من بعد از ازدواجم در نزدیکی منزل پدرم زندگی می‌کردم. دوست نداشتم خیلی از مادرم دور باشم. طاقت دوری‌اش را نداشتم. به هر حال چند ماهی از تولد بچه‌ام نگذشته بود که شوهرم به بهانه اینکه می‌خواهد به پدر و مادرش سر بزند به شهر خودش

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

ـــا اسارت!

قسمت اول

یعنی بانه رفت. قرار بود کمتر از یک ماه بعد برگردد، اما یک ماه به هشت ماه کشید و خبری از او نشد. دیگر همه نگران شده بودند هر کس حرفی می‌زد. یکی می‌گفت شاید با مواد او را گرفته‌اند، دیگری می‌گفت شاید تصادف کرده، سومی می‌گفت شاید فرار کرده، بالاخره یک روز پدرم طاقتش تمام شد و از اینطرف و آن طرف با خانواده‌اش تماس گرفت و فهمید که بله! گل بود به سبزه نیز آراسته شد! آدم سالمی بود! زمانی که در بانه بود، صدام آنجا را بمباران شیمیایی کرد و شوهرم هم شیمیایی شد! حدود یک سال و سه ـ چهار ماه بعد، پدرم رفت و او را با خودش به تهران آورد تا مثلاً بالای سر زن و بچه‌اش باشد.

مدتی بعد من فرزند دومم را باردار شدم و این بار یک دختر به دنیا آوردم. بچه‌ام هنوز چند ماهی بیشتر نداشت که شوهرم بهانه کرد چکی دارد که باید ببرد زاهدان و نقد کند! بعد از من خواست تا همراه او به زاهدان بروم. می‌گفت خستگی این چند سالی که زنش شده‌ام از تنم در می‌آید! من خوش باور هم بچه‌هایم را نزد مادرم گذاشتم و با هواپیما راهی زاهدان شدیم. تا زاهدان را با هواپیما رفتیم و از آنجا سوار ماشین شدیم و به ایرانشهر رفتیم. بعد با هم رفتیم بازار کمی برای بچه‌ها لوازم و اسباب بازی خریدیم. بعد از خرید شوهرم مرا به یک هتل برد و ساعت حدود یک شب گفت جایی کار دارد می‌رود و صبح برمی‌گردد، صبح حدود ساعت پنج بود که او به هتل آمد و خیلی دستپاچه و با عجله از من خواست حاضر شوم تا به تهران برگردیم. اصلاً از کارهایش سر در نمی‌آوردم، اما با خودم گفتم خب! حتما کارش تمام شده و باید برگردیم. وقتی به فرودگاه زاهدان رسیدیم، ساک خرید را دست من داد و گفت: «تو از آن طرف برو، من از اینطرف، اگر هم گیر دادند اصلاً نترس!» او چه می‌گفت چه نمی‌گفت من اصلاً از مامورها ترسی نداشتم. چرا که نه اعتیاد داشتم و نه در کار مواد بودم. کسی که باید می‌ترسید خودش بود که هم اعتیاد داشت و هم در کار خلاف مواد بود. بهر حال هنوز به قسمت بازرسی فرودگاه نرسیده بودم که متوجه شدم شوهرم مرا صدا می‌زند. برگشتم دیدم او به همراه دو نفر بلوچ پشت سرم ایستاده‌اند. شوهرم با لحنی آمرانه گفت: «ساک را بردار و بیار!» جای سوال و جواب نبود ساک را برداشتم و برگشتم عقب. وقتی از سالن فرودگاه بیرون آمدیم نگاهی به شوهرم کردم او که معنای نگاهم را فهمیده بود، گفت: «با ماشین می‌رویم! پرسیدم: «اتفاقی افتاده؟» خیلی خونسرد گفت: «نه! هیچ اتفاقی نیفتاده!» برگشتیم به خانه همان آقای بلوچ. شوهرم در آنجا ساک خرید را خالی کرد و از ته ساک دو بسته جاسازی شده بیرون آورد. متوجه شدم مواد است. پرسیدم: «اینها چیه با خودت آوردی؟» شوهرم گفت: «چیزی نیست حدود دو کیلو تریاک است. چیز مهمی نیست. اگر بگیرند فقط جریمه دارد» بعد هم بسته‌ها را برد و با آن مردها مشغول صحبت شد. من که آن زمان ۱۷ـ۱۶ سال بیشتر نداشتم، تصور کردم که شوهرم رفته تا مواد را برگرداند.

آن شب در خانه آن مرد بلوچ ماندیم. صبح روز بعد با ماشین راهی تهران شدیم اما در جایی به نام نصرت آباد در همان حوالی زاهدان، در ایست بازرسی، از داخل ساکی که شوهرم به دست من داده بود حدود یک کیلو هروئین در آوردند. وقتی مامورها مواد را بیرون آوردند من مات و متحیر مانده بودم. واقعاً شوهرم چطور توانسته بود چنین ریسکی بکند؟! بهر حال وقتی مرا برای بازرسی بردند من گفتم که: «از هیچ چیز خبر ندارم و شاید همان مردی که در خانه او میهمان بودیم، مواد را داخل ساک گذاشته باشد.» البته او را هم آوردند ولی او اصلاً گردن نگرفت. مواد را فرستادند تجزیه و خالص مواد حدود پنجاه گرم درآمد. برای همین ۵۰ گرم، من به تحمل هشت سال حبس در زاهدان و شوهرم به ۱۵ سال حبس محکوم شد. التماسها و خواهش‌ها و گریه‌های من هیچ کدام مؤثر واقع نشد و ما را به زندان بردند. متاسفانه در همان زندان و در طی ملاقاتهایی که برای متاهلین در نظر گرفته بودند، من بچهٔ سومم را باردار شدم و وقتی چهار سال بعد، در جریان عفو مقام معظم رهبری از زندان آزاد شدم، بچه سومم را سوغات به تهران بردم.

◆ در همین کش و قوسها، شوهرم هم از زندان آزاد شد فکر می کردم شش سال در زندان ماندن از او آدم دیگری ساخته باشد، اما... اما زهی خیال باطل

وقتی برگشتم تهران، به پدرم گفتم می‌خواهم طلاق بگیرم. واقعاً خسته شده بودم. دیگر نمی‌خواستم با او ادامه بدهم. می‌دانستم اگر خیلی خوشبخت شوم، مثل مادرم می‌شوم. بیچاره پاسوز هشت بچه‌اش شد وگرنه مگر مجبور بود با پدرم زندگی کند و حالا منهم داشتم مثل او می‌شدم بعد از ۹ سال زندگی مشترک که چهار سال آن پشت میله‌های زندان گذشته بود، و با وجود ۲۱ سال سن، سه بچهٔ قد و نیم قد داشتم و شوهرم که معلوم نبود کی از زندان آزاد می‌شود بر فرض هم که آزاد می‌شد چه می‌خواست بکند؟! مگر غیر از قاچاق فروشی و کشیدن مواد کار دیگری هم بلد بود. از پدر و مادرم خواستم کمکم کنند تا طلاق بگیرم. اما پدرم اجازه نداد! گفت: «حق نداری! سرت را می‌برم. حتماً می‌خواهی با کس دیگری ازدواج کنی. نکند حالا که شوهرت رفته زندان زیر سرت بلند شده. اگر می‌خواهی نامردی کنی، من هم با نامردی سرت را می‌برم و...» خلاصه از همین حرفهای نامربوط! هر چه برایش قسم خوردم که به خدا خسته شده‌ام! زیر بار نرفت. تا اینکه بالاخره در همین کش و قوسها، شوهرم هم از زندان آزاد شد فکر می‌کردم شش سال در زندان ماندن از او آدم دیگری ساخته باشد، اما... اما زهی خیال باطل او هیچ فرقی نکرده بود. همان آدمی بود که بود. حدود یک سال بعد بچه چهارم را باردار شدم. اما همزمان با دوران بارداری‌ام، چربی خونم به شدت بالا رفت. طوری که ناچار شدم دارو مصرف کنم. اما با این حال باز هم حالم بد می‌شد. گاهی قلبم می‌گرفت و حالت خفگی پیدا می‌کردم به طوری که صورتم قرمز می‌شد و درد همهٔ وجودم را می‌گرفت و گوشه‌ای می‌افتادم. در این وقت حتماً باید کسی کپسولم را به من می‌داد تا بخورم و چون بچه‌ها کوچک بودند این شوهرم بود که تا حالم بد می‌شد می‌دوید و کپسولم را برایم می‌آورد و بدون آنکه من بفهمم آن را داخل دهانم می‌گذاشت. من تصور می‌کردم این کارهای او از روی دلسوزی است غافل از آنکه...

ادامه دارد

طبیعت یگانه کتابی است که کلیه صفحاتش پرمعنی است. • گوته

پاورقی
جدید
خارجی

قسمت سی و پنجم

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک **ترجمه: سیروس گنجوی**

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند.

اریکا در ادامه تحقیقات خود متوجه می‌شود که فرزند پیرمرد عتیقه‌فروش نیز همچون پدرش به دست قاچاقچیان آثار باستانی به قتل رسیده است. اما به زودی اریکا به نامه‌ای که پیرمرد آنرا قبل از مرگش نوشته بود، دسترسی پیدا کرده و سرنخ‌های بسیار مهمی در ارتباط با قاچاق عتیقه به دست می‌آورد و برای پیگیری اطلاعات خود به بازدید یکی از هرمهای بزرگ مصر به نام «خرفو» می‌رود. اما در آنجا از طرف اشخاص ناشناس پیامی دریافت می‌کند مبنی بر اینکه مجسمه ستی اول پیدا شده است...

اریکا بدون اینکه کسی را در جریان بگذارد، برای دیدن مجسمه ستی اول به روستای دورافتاده‌ای که «غرنه» نام دارد، می‌رود و در آنجا توسط همان کسانی که پیرمرد را به قتل رسانده بودند، در یک سیاه‌چال زندانی می‌شود و...

اینک ادامه ماجرا...

اریکا نور چراغ قوه را متوجه تابوت سنگی کرد. درمیان کپه‌ای از پارچه‌های پاره پوره که روی زمین ریخته بود، چشمش به یک جمجمه افتاد. بی‌درنگ به آن نزدیک شد. کاسه‌های چشم جمجمه، به گودالهای سیاهی شبیه بود و آرواره زیرین او جدا شده بود که نشان می‌داد پیش از مرگ، رنج و عذاب زیادی را تحمل کرده است. همه دندانهای او سر جایش بودند و خود اسکلت، زیاد قدیمی نبود.

«اریکا» در همان حال که بالای سر جمجمه ایستاده بود، دریافت که او دارد به بقایای یک جنازه کامل نگاه می‌کند که در کنار تابوت، پیچ و تاب خورده و لوله شده بود. انگار به خواب رفته بود. دنده‌ها و مهره‌های این اسکلت، از میان پارچه پوسیده لباس، قابل رؤیت بود. درست در زیر جمجمه، درخشش طلا، چشمان او را خیره ساخت. بااحتیاط خم شد و آن شئی درخشان را بلند کرد. حلقه‌ای بود که داخل آن حک شده بود: «ییل، سال ۱۹۷۵».

«اریکا» به آرامی آن را سر جایش گذاشت. کمر راست کرد و با صدای بلند گفت:

«بگذار اتاق بعدی را ببینم»! امیدوار بود که صدایش به او قوت قلب ببخشد. او نمی‌خواست به هیچ چیز فکر کند. و تا زمانی که مکان‌هایی برای کشف وجود داشت می‌توانست فکرش را از واقعیت دور کند. مثل جهانگردی که از یک معبد باستانی دیدن می‌کند، به اتاق بعدی که آخرین اتاق بود گام نهاد. این اتاق هم اندازه اتاق تدفین بود و داخل آن، فقط چند تخته سنگ و مقداری شن وجود داشت. تزیینات و تصاویر روی دیوارها، مانند پیش‌تالار، مربوط به زندگی روزمره مصریان باستان بود. اما این تصاویر، ناتمام مانده بود. دیوار سمت راست با گچ، سفید شده و برای نگارش خط هیروگلیف آماده شده بود. «اریکا» پس از آنکه نور چراغ قوه‌اش را به دورتادور اتاق تاباند، به پیش‌تالار بازگشت. تازه با واقعیتی دهشتناک روبرو شد: او در آنجا زنده به گور شده بود! آثار ترس، کم‌کم در او پدیدار گشت. بقیه وسایل خود را که روی زمین ریخته بود جمع کرد و به داخل کیف ریخت. از ردیف طولانی پله‌ها بالا رفت تا به تخته سنگ گرانیت رسید. احساس دردناک ترس از فضای بسته، همه وجودش را فرا گرفت و بیهوده کوشید احساسات خود را مهار کند. با هر دو دستش به سنگ فشار وارد ساخت و با تمام قوا فریاد زد: «کمک کنید!». صدایش به سنگها برخورد کرد و در ژرفای مقبره، پژواک یافت. سپس دوباره سکوت عمیقی او را دربر گرفت. احساس کرد که به هوای تازه نیاز دارد. نفسش سنگین شد. با کف دست، محکم و محکم‌تر به سنگ گرانیت کوفت. آنقدر که دستش درد گرفت. اشک از چشمانش جاری شد. باز هم به زدن سنگ ادامه داد، اما تلاشی بیهوده بود. هق هق گریه امانش نداد! ترس از مرگ، زوایای ذهنش را انباشت. دیگر یقین حاصل کرد که راه نجاتی نیست و در آن مکان وحشتناک، زنده به گور شده است!

وحشت از مردن، او را بر آن داشت تا آخرین لحظه برای زنده ماندن تلاش کند و از عقل خود مدد بگیرد. چراغ قوه‌اش را به دست گرفت و از ردیف طولانی پله‌ها پایین رفت و خود را به پیش‌تالار رساند. با خود اندیشید که «ایون» همین که نگران حال او شود، خواهد دانست که برایش اتفاق ناگواری رخ داده است. ظنین خواهد شد و به مغازه عتیقه‌فروشی «کیوریو» مراجعه خواهد کرد. اما آیا «لهیب زاید» می‌دانست که او کجا بود آیا راننده تاکسی به عقلش خواهد رسید که به پلیس مراجعه کند و بگوید که یک زن آمریکایی را به روستای «غرنه» برده و دیگر او برنگشته است؟ برای این پرسش‌ها پاسخی نداشت. اما این پرسش‌ها نور امیدی در دلش می‌تاباند. در همین هنگام، متوجه شد که روشنایی چراغ قوه نیز به نحو قابل ملاحظه‌ای ضعیف شده است!

چراغ قوه را خاموش کرد و داخل کیفش ،سه بسته کبریت کتابی پیدا کرد.

هنگامی که دنبال کبریت می‌گشت، دستش به یک قلم «پاکر» نوک نمدی برخورد کرد. فکری به خاطرش رسید. می‌توانست با این قلم، روی گچ دیوار اتاق ناتمام، پیامی بنویسد و آنچه را که برایش اتفاق افتاده شرح دهد. می‌توانست جملات خود را به صورت خط تصویری بنویسد تا ربایندگان او نتوانند چیزی از آن سر دربیاورند! البته این کار، کمکی به زنده ماندن او نمی‌کرد، اما به هرحال کاری بود که می‌توانست انجام دهد. فقط یک افشاگری بود! ترس، جای خود را به نومیدی داد. انجام دادن هر کاری، دست‌کم توجه او را از وضع رقت‌باری که داشت منحرف می‌کرد!

به کمک روشنایی ضعیف چراغ قوه، شروع به کشیدن تصاویر بر روی دیوار کرد. تصمیم داشت این پیام را هرچه ساده‌تر، روی دیوار بنویسد. نیمه‌های کار، نور چراغ قوه خیلی ضعیف‌تر شد. بعد دوباره یک لحظه پرنور شد و سپس روشنایی آن به کلی فروکش کرد!

به کمک شعله کبریت، با هر زحمتی که بود پیام خود را از بالا به پایین ادامه داد. دیگربار، اشک از چشمانش جاری شد. او همیشه خود را زن باهوشی می‌دانست و از این بابت به خود می‌بالید، اما این بار، تیزهوشی‌اش بلای جانش شده و او را به دردسر گریزناپذیری گرفتار ساخته بود. همگی به او هشدار داده بودند که خود را درگیر این مسایل نکند، اما او به حرف هیچ یک از آنها گوش نداده بود. یک احمق به تمام معنی بود! در رشته مصرشناسی، درباره مقابله با تبهکاران، بویژه جنایتکاری مثل «عدنان حمد» به او آموزش داده نشده بود!

تنها یک قوطی کبریت باقی مانده بود. «اریکا» نمی‌خواست فکر کند چه مدتی از اسارت او گذشته است... نمی‌خواست بداند تا چند ساعت دیگر، اکسیژن آن محفظه به پایان خواهد رسید... اصلاً دوست نداشت به مرگ بیندیشد. خم شد تا تصویر یک پرنده را بکشد. پیش از آنکه این تصویر را به پایان برساند، ناگهان شعله کبریت خاموش شد. زودتر از موقع، خاموش شد و «اریکا» در تاریکی، زیر لب دشنام داد. کبریت دیگری روشن کرد، اما همین که خم شد تا بنویسد، این یکی نیز خاموش شد. «اریکا» کبریت سومی را روشن کرد و این بار، خیلی بااحتیاط، خم شد تا کار خود را به اتمام برساند. کبریت به نرمی، شروع به سوختن کرد، بعد ناگهان شعله‌اش، درست مثل آنکه در معرض جریان باد قرار گرفته باشد شروع به لرزیدن نمود. «اریکا» انگشتش را با آب دهان تر کرد. احساس کرد که یک جریان هوا، از شکاف عمودی کوچکی که نزدیک کف اتاق بر روی دیوار گچی وجود داشت، به داخل می‌وزد!

چراغ قوه، هنوز روشنایی خیلی ضعیفی در تاریکی از خود ساطع می‌کرد. به کمک روشنایی آن، یکی از تکه سنگهایی را که در داخل آن اتاق بود آورد. این تکه سنگ، از جنس خارا بود که شاید بخشی از درپوش تابوت سنگی را تشکیل می‌داد. «اریکا» این تکه سنگ را به کنار دیوار برد و کبریت دیگری روشن کرد.

با آن تکه سنگ، ضربه محکمی به شکاف گچ دیوار وارد ساخت. هیچ اتفاقی نیفتاد. دوباره با تمام قوا، به زدن ضربتی به همان نقطه ادامه داد تا آنکه شعله کبریت خاموش شد در تاریکی، برای مدت بیش از یک دقیقه، کورکورانه ضرباتی به همان نقطه وارد ساخت.

سرانجام، دست از کار کشید و کبریت دیگری روشن کرد. اکنون در نقطه‌ای که آن شکاف وجود داشت، سوراخ کوچکی پدیدار شده بود. آنقدر کوچک که فقط می‌توانست انگشت خود را به داخل آن فرو برد. به نظر می‌رسید که در پشت دیوار یک فضای خالی وجود داشت و مهمتر از آن، هوای خنکی از آنجا به درون می‌وزید. «اریکا» بی‌آنکه چشمش آن سوراخ را ببیند، باز هم در تاریکی به کمک سنگ خارا ضربات دیگری به آن نقطه وارد ساخت تا آنکه توانست جنبشی در زیر سنگ احساس کند. کبریتی روشن کرد. سوراخ، بزرگتر شده بود. کبریت را با دست چپ گرفت و دوباره، ضرباتی پی‌درپی به آن سوراخ وارد کرد. ناگهان تکه بزرگی از گچ فرو ریخت و از نظر ناپدید شد. پس از لحظه‌ای، «اریکا» صدای فرو افتادن

آن تکه گچ را به زمین شنید. قطر این حفره، حالا به حدود ۳۰ سانتیمتر رسیده بود. هنگامی که کوشید، کبریت دیگری روشن کند، جریان هوا شعله کبریت را خاموش کرد. «اریکا» با احتیاط، دستش را به داخل سوراخ فرو برد. این کار را چنان محتاط انجام داد که انگار می‌خواست دستش را بالا آورد، توانست سقف اتاقی را لمس کند. او اتاق دیگری را کشف کرده بود که به‌طور ضربدری، در زیر آن اتاق ساخته شده بود!

«اریکا» با شور و حرارت تازه‌ای، به آرامی دهانه سوراخ را گشاد کرد. او در تاریکی کار می‌کرد و نمی‌خواست کبریت دیگری را هدر بدهد. سرانجام، سوراخ به اندازه‌ای بزرگ شد که او می‌توانست سرش را به داخل آن فرو برد. پس از کنار زدن سنگریزه‌ها، دمر روی کف اتاق دراز کشید و سرش را به داخل سوراخ فرو برد. چند سنگریزه رها کرد و به برخورد آنها با زمین گوش فرا داد. اتاقی که کشف کرده بود، زیاد عمیق نبود و به نظر می‌رسید که کف آن از شن پوشیده شده بود.

«اریکا» توتون سیگارهای خود را خالی کرد و کاغذ آن را آتش زد. همین که کاغذ شعله کشید، آن را به درون سوراخ رها کرد. شعله خاموش شد، اما اخگر آن به صورت مارپیچ پایین رفت. هنگامی که به زمین رسید، «اریکا» حدس زد که عمق آن اتاق چیزی در حدود ۲/۵ متر است. چند سنگ دیگر جمع‌آوری کرد و درحالی که سرش داخل سوراخ بود، آنها را در درجات مختلف به پایین پرتاب کرد. کوشید از این راه وسعت فضای اتاق را ارزیابی کند. به نظر می‌رسید که یک اتاق چهارگوش است و آنچه «اریکا» را بیش از پیش خوشحال می‌کرد آن بود که هوا پیوسته در آن اتاق جریان داشت!

همان جا در دل تاریکی نشست و به چاره‌اندیشی پرداخت. اگر از آن سوراخ پایین می‌رفت، دیگر نمی‌توانست به جای اول بازگردد. اما چه تفاوتی می‌کرد؟ مساله اصلی، یافتن شهامت برای رفتن به درون این حفره بود. تنها نصف یک جعبه کبریت کتابی برایش باقی مانده بود.

«اریکا» کیف بندی‌اش را به دست گرفت. سه شماره شمرد، سپس کیف را پایین انداخت. خود چهاردست و پا به طرف دیوار برگشت و پاهایش را به درون سوراخ برد. به نظرش رسید که آن حفره او را خواهد بلعید. به آرامی، کم‌کم پایین رفت تا آنکه نوک انگشتان پایش به دیوار گچی نرمی برخورد کرد. مانند غواصی که می‌کوشید به درون آب سرد فرو رود، بدنش را با فشار به داخل آن خلاء سیاه فرو برد و سپس خود را به پایین پرتاب کرد. پس از برخورد به زمین، تعادلش را از دست داد و از پشت به روی زمین شنی فرو افتاد. اما آسیبی ندید.

ترس از فضای ناشناخته، سبب شد که بی‌درنگ از جا برخیزد. دوباره تعادلش از دست رفت و این بار به طرف جلو سکندری خورد. مقدار زیادی گردوخاک، دهانش را انباشته بود. دست راستش، جسمی را که می‌پنداشت تکه‌ای چوب است لمس کرد. آن را چسبید و به فکرش رسید که از آن به منزله مشعلی استفاده کند.

سرانجام توانست از جا برخیزد. چوب را به دست چپش داد تا بتواند کبریت را از شلوار جین خود بیرون بکشد. اما این شئی، دیگر مثل یک تکه چوب نبود. در تاریکی آن را با هر دو دست لمس کرد. دریافت که استخوان آرنج یک مومیایی است! با نفرت و وحشت، آن را دور انداخت.

با دستانی لرزان، کبریت را از جیب شلوارش بیرون کشید و یکی را روشن کرد. همین که روشنایی آن از میان توده گرد و غبار عبور کرد، «اریکا» متوجه شد که به درون دخمه‌ای سقوط کرده است. دیوارهای آنجا، لخت و بی‌آرایش بود. اجساد چند مومیایی که بیش و کم بدنشان باندپیچی شده بود، منظره ترسناکی در برابر چشمانش به نمایش گذاشت. این اجساد، متلاشی شده بودند. اشیاء قیمتی آنها را برداشته و خود اجساد را همانطور به حال خود رها کرده بودند!

«اریکا» نگاهی به اطراف انداخت. آثار فروریختگی بخشی از سقف دیده می‌شد. در گوشه آن اتاق، یک دریچه کوتاه و باریک توجهش را جلب کرد. کیف بندی‌اش را برداشت و از میان خرد و ریزهایی که تا زانو در آن فرو می‌رفت به سوی جلو گام برداشت. شعله کبریت انگشتانش را سوزاند و آن را دور انداخت و درحالی که دستانش را مقابل خود نگاه داشته بود، به طرف دیوار و سپس دریچه رفت. از آنجا وارد اتاق جدیدی شد. کبریت دیگری روشن کرد. این اتاق نیز مملو از تصاویر عجیب و غریب بود. تاقچه‌ای وجود داشت که انباشته از سرهای بریده مومیایی شده بود. در آن اتاق، آثار فروریختگی بیشتری به چشم می‌خورد.

در دیوار مقابل، دو در ورودی جداگانه دیده می‌شد. «اریکا» به وسط اتاق رفت و درحالی که شعله کبریت را قدری جلوتر از خود گرفته بود، متوجه شد که جریان هوا از گذرگاه کوچکی به درون آن اتاق می‌وزد. کبریت خاموش شد و او همانطور که دستانش را مقابل خود گرفته بود در تاریکی به سمت جلو گام برداشت.

ناگهان صدای گوشخراشی طنین افکند که سکوت اسرارآمیز آن مکان ترسناک را درهم شکست و همزمان با آن، بخشی از سقف فرو ریخت! «اریکا» خود را به سمت جلو پرتاب کرد و در کنار دیوار، پناه گرفت. احساس کرد که پاره‌ای از تکه‌ریزه‌ها، با شانه‌ها و موی سر او برخورد کرد.

اما خراش یا آسیبی به او وارد نشد. در عوض، این سروصداها همچنان ادامه یافت. هوا از گرد و غبار انباشته شد و صدای جیغ و فریاد گوشخراشی در فضای تاریک طنین افکند. بعد «اریکا» احساس کرد که چیزی روی شانه‌اش نشست! موجود زنده‌ای بود که دارای چنگال بود. «اریکا» وحشت‌زده آن جانور ناشناخته را از پشت خود دور انداخت و دریافت که موجودی بالدار است!

تازه متوجه واقعیت شد. آنچه می‌پنداشت از سقف فرو ریخته، آوار نبود، بلکه هزاران خفاش بی‌قرار و پریشان بود که آرامششان به هم خورده بود! سر خود را با دستانش پوشاند و قامت خود را کنار دیوار، مچاله کرد تا از آسیب این جانوران خون‌آشام در امان بماند. به‌تدریج خفاشها آرام گرفتند و او توانست به اتاق بعدی گام نهد.

«اریکا» کم‌کم متوجه شد که در داخل هزارتویی از مقبره‌های مردم عادی مصر باستان گیر افتاده است. از کناره کوه سنگی، دخمه هایی به شکل شبکه‌ای تودرتو تراشیده شده بود که جایگاه صدها تن از مردگان بود. گهگاه این دخمه‌ها، ناخواسته با مقبره‌های دیگر - از آن جمله مقبره «آهموس» کاتب و وزیر فرعون مصر که «اریکا» وارد آن شد - مربوط می‌گشت که این ارتباط را با توده‌ای گچ کور کرده بودند.

«اریکا» به پیشروی خود در آن فضای اسرارآمیز ادامه داد. هر چند حضور آن همه خفاش خون‌آشام، به‌راستی وحشتناک بود، اما نور امیدی در دل این زن تاباند. می‌دانست که آن خفاشها از روزنه‌ای به آنجا نفوذ کرده‌اند. قبل از هر چیز می‌بایستی آن روزنه را می‌یافت. کوشید به کمک پارچه‌هایی که اجساد مومیایی شده را دربر می‌گرفت آتشی روشن کند، اما متوجه شد که این پارچه‌ها به سرعت می‌سوزند و تمام می‌شوند. سرانجام کشف تازه‌ای کرد. تکه‌هایی از اجساد مومیایی شده با لفاف آنها، مثل مشعلی می‌سوزد. ساعد آنها بهترین قسمت بود. نگاه داشتن آنها هم آسان‌تر بود!

به کمک روشنایی آن، از راهروهای متعددی گذشت تا آنکه هوای آزاد را احساس کرد. نور ماه، از روزنه‌ای به داخل می‌تابید. او مشعل را خاموش کرد و از دهانه غارمانند تنگ و باریکی خود را بیرون داد.

هنگامی که از آن زندان وحشتناک رهایی یافت و به شب گرم مصر، گام نهاد، تخمین زد که آن نقطه، چند صد متر از مکانی که همراه «عدنان» وارد مقبره شده بود فاصله داشت. روستای «غرنه» درست در زیر پای او قرار داشت. فقط چند خانه، چراغهایشان روشن بود. «اریکا» درحالی که می‌لرزید، چند لحظه در دهانه دخمه ایستاد و به ماه و ستارگان آسمان با نظر لطف نگریست. کاری که هیچ‌گاه قبلاً انجام نداده بود. و در دل، خداوند را شکر کرد. به‌راستی شانس آورده بود که از آن مهلکه جان سالم به در برده بود!

قبل از هر چیز به مکانی نیاز داشت که قدری در آنجا بیاساید. آب خنکی بیاشامد و آرامش خود را بازیابد. گلویش از گرد و غبار خفه‌کننده خشک شده بود. همچنین نیاز داشت که دوشی بگیرد و تن و بدن خود را بشوید. اما بیش از هر چیز آرزو می‌کرد که چهره مهربان و دلسوزی را ببیند و حسابی گریه کند. ساعتهای سختی را گذرانده بود. نزدیکترین مکانی که می‌توانست به آنجا پناه ببرد، خانه «آیدا رامان» بود که می‌توانست آن را در دامنه تپه ببیند. چراغی هنوز در پشت پنجره‌اش روشن بود.

با احتیاط از کنار تخته سنگی که جلوی دخمه را پوشانده بود گذشت. اطمینان داشت که عدنان و یارانش، تا زمانی که خود را به «لاکسور» برساند، او را نخواهند دید. آنها خیال می‌کردند که او در دل اهرام، زنده به گور شده است! قلباً می‌خواست نزد «ایون» بازگردد و مکان و موقعیت مجسمه «ستی» اول را به او بگوید. سپس از مصر خارج شود. دیگر ماجراجویی بس بود!

همین که بر فراز خانه «آیدا رامان» رسید، شروع به پایین رفتن از تپه کرد. صدمتر اول، شنزار عمیقی بود. سپس به ریگ نرم رسید که راه رفتن بر روی آن در آن شب مهتابی، صدای مشخصی ایجاد می‌کرد که «اریکا» را به وحشت می‌انداخت. سرانجام به پشت خانه رسید. چند دقیقه در سایه منتظر ماند و اطراف آنجا را پایید. هیچ جنبنده‌ای به چشم نمی‌خورد. شادمان از این موضوع دیوار ساختمان را دور زد و خود را به در ورودی رساند و دق‌الباب کرد.

«آیدا رامان» از داخل خانه با صدای بلند کلماتی ادا کرد. «اریکا» بی‌آنکه بداند این زن چه می‌گوید، نام خود را بر زبان راند و از او خواهش کرد که در را باز کند. گفت که مایل است چند کلمه‌ای با او حرف بزند. اما «آیدا» از پشت در فریاد زد:

- از اینجا برو! برو گم شو!

آه خدای من، آیدا را چه می‌شد؟

ادامه دارد

عیب کوچک را نباید حقیر شمرد زیرا مانند دشمن کوچک است که در طی زمان به انسان آزار می‌رساند. • استاهل

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: یک «واو» نباید کم و زیاد شود

این عبارت کنایه از اصرار و پافشاری در کاری مهم است که نباید مجریان آن، خلاف دستور و فرمان عمل کنند. اما چرا در بین سی و دو حرف الفبا، کلمه «واو» در این عبارت به کار رفته و به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

به‌طوری که می‌دانیم قرآن برای هدایت و ارشاد افراد بشر که در زمانهای مختلف و کشورهای گوناگون زندگی می‌کنند نازل شده و هیچ وقت اقتضای زمان و مکان در ارکان آن خلل و عللی وارد نمی‌کنند. چرا که قوانین آن بر موازین فطرت آدمی تنظیم شده و جنبه کلی و همگانی دارد و از هر جهت تغییرناپذیر است.

کتاب آسمانی قرآن مجید براساس همین اصل کلی و تغییرناپذیر، الزاماً از هرگونه تحریف و دخل و تصرفی مصون است تا هر کسی به میل و اراده شخصی نتواند کلمه یا حرفی را از آن حذف یا بر آن بیفزاید. در این زمینه روایاتی وجود دارد که برای روشن شدن ریشه تاریخی این ضرب‌المثل، یادآور می‌شویم.

۱) جلال‌الدین سیوطی (۸۴۹ - ۹۱۱ هـ) در صفحه ۲۶۹ از جلد سوم کتاب «الدر المنصور فی التفسیر بالماثور» نقل می‌کند که در آیه شریفه «والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی‌الله عنهم و رضواعنه...» فردی کلمه انصار را در آیه مزبور که مجرور (مکسور) است را مرفوع (مضموم) قرائت کرد، بدون آنکه حرف «واو» را به اول کلمه «الذین اتبعوهم» اضافه کند. زیدبن ثابث انصاری که از بزرگان صحابه و کاتب وحی بود گفت: «کلمه انصار مجرور است و باید آن را والذین اتبعوهم» قرائت کرد. قاری نپذیرفت و از «ابی ابن کعب» خواستند که در این مورد قضاوت کند. ابی ابن‌کعب در مقام قضاوت در این زمینه، گفت: «واو» باید خوانده شود. قاری پرسید: آیا خودت از دهان مبارک رسول خدا(ص) شنیدی؟ «ابی‌کعب» گفت: «آری. سوگند به خدا که پروردگار این کلمه را بر جبرییل فرستاده و جبرییل آن را بر قلب حضرت محمد(ص) نازل کرده است. و به همین جهت یک «واو» نباید کم یا زیاد شود وگرنه معنی و مفهوم جمله عوض خواهد شد...

ضمن آنکه:

۲) سیوطی در جلد سوم همین کتاب (صفحه ۲۳۲) می‌نویسد: زمانی که یکی از بزرگان قصد کتابت قرآن کریم را کرد، وقتی به آیه ۳۵ سوره توبه رسید خیلی از افراد اصرار داشتند تا او کلمه «واو» را در عبارت «والذین یکنزون الذهب والفضة...» حذف کند تا به این وسیله ثابت کنند که این آیه درباره سایر اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) نازل شده و به استناد آن، اندوختن زر و سیم و صرف و انفاق نکردن در راه خدا برای مسلمانان جایز است ولی برای دیگران جایز نیست که «ابی بن کعب» با قاطعیت گفت: «حتماً کلمه «واو» را بنویسید، زیرا قرآن قانون همگانی است و اختصاص به غیرمسلمان ندارد.» ابی بن‌کعب کسی نبود که زیر بار تحریف و دخل و تصرف در کلام آسمانی برود، او از صحابه و کاتب وحی و نخستین کسی بود که برای رسول اکرم(ص) کتابت کرد و به لقب «سیدالمسلمین» مفتخر شد. وقتی از او علت این اصرار و پافشاری را در نوشتن «واو» پرسیدند گفت: «اگر این «واو» نباشد احتمال تفسیر به رأی و ثروت اندوزی برخی‌ها می‌رود.» سپس با حالتی برافروخته گفت: «در کتاب آسمانی قرآن که هر عبارت و کلمه و حتی اعراب‌های آن حکمتی دارد اگر یک «واو» کم یا زیاد شود شمشیر بر دوش می‌گذارم و در جنگ با مخالفان و معاندان قیام می‌کنم.» و به این ترتیب به حرف او عمل شد و عبارت فوق که از او به یادگار ماند کم‌کم به صورت ضرب‌المثل درآمد.

عکس از: مسعود ذوالفقاری از قائمشهر (مازندران)

واژه‌نامه ترکمنی

پامادور: گوجه فرنگی / یاق: روغن / تووی: برنج /چورک: نان / سو: آب /دوز: نمک /یرآلما: سیب زمینی / ییمارتا: تخم مرغ / سوغان: پیاز / ات: گوشت / آلما: سیب / ایت: سگ / موجک: گرگ / تیلکی: روباه / کچی: بز / قین: گوسفند / سیقیر: گاو / یاوی: اسب / توق: مرغ / قارقا: کلاغ / خرز: خروس / کیک: آهو.

فرستنده: دانش‌آموزان: آمنه و رقیه خالدی، حلیمه و سمیه قربانی - با همکاری: امیر شامحمدی معلم محترم مدرسه راهنمایی ادیب، روستای قره‌پالچق بخش رازوجرگلان (خراسان شمالی)

لالایی آذری

لای لای دیدیم یاتاسان
قزل‌گوله باتاسان
قزل گولون ایچینده
شیرین یوخی تاپاسان

برگردان:

لالایی گفتم بخوابی / غرق در گل لاله شوی / در میان گلهای لاله / خوابی شیرین پیدا کنی.

فرستنده: مهدی و مسعود جعفری خلفلو از: تهران

از ضرب‌المثل های بابلکناری

- **زن خانی بوری زن ماهارش.**

برگردان: زن می‌خواهی بگیری، مادرزن را ببین.
(مترادف: مادر را ببین، دختر را بگیر!)

- **بپته خربزه نصیبه شال.**

برگردان: خربزه رسیده، قسمت شغال است.
(کنایه از اینکه گاهی چیزهای ارزشمند نصیب افراد بی‌لیاقت می‌شود.)

- **بی‌مارو خواخر باش، اما بی‌همسایه نواش.**

برگردان: بدون مادر و خواهر باش، اما بدون همسایه نباش.
(کنایه از اینکه همسایه از مادر و خواهر به فرد نزدیکتر است.)

فرستنده: مهناز قلی‌پور از: بابلکنار (مازندران)

از باورهای عامیانه مردم گناباد

مردم گناباد معتقدند:

- نمک را نباید در هاون کوبید، چون برکت از خانه می‌رود.
- روغن مارمولک برای رفع کچلی و طاسی سر مفید است.
- مورچه ریز را نباید کشت، اما مورچه بزرگ را بایدکشت، زیرا مورچه ریز روز قیامت در جهنم آب می‌ریزد و مورچه بزرگ نفت می‌ریزد!

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از: گناباد (خراسان رضوی)

نام برخی از سوزن دوزیهای زنان بلوچ

دل بی‌تاب، گل دسته، نه آدینک، چاول، چهاردانگ، بی‌نظیر تاج، کانچ پلیوار، هفتصد آدینکی، مرغ پانچ.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ

از: روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

پاسخ به نامه‌ها

خانم نسرین هاشمی ۱۵ ساله از چرام (کهکیلویه و بویراحمد)

خواهر عزیزم، ضمن خوشامدگویی به شما از اینکه به جمع همکاران ما در صفحه فرهنگ مردم پیوسته‌اید خیلی خوشحالم و امیدوارم این همکاری شما سالهای سال تداوم یابد اما در مورد مطالبتان چند نکته را باید متذکر شوم و آن اینکه: خواهر خوبم بعد از این سعی کن نامه‌هایت را فقط روی یک طرف کاغذ بنویسی. البته خط شما بسیار زیبا و نامه‌تان فوق‌العاده تمیز و مرتب بود و جا دارد به خاطر سلیقه زیبایتان به شما تبریک بگوییم. دیگر آنکه متاسفانه علی‌رغم زحمت زیادی که برای جمع‌آوری واژه‌نامه متحمل شده بودید و با استفاده از چهار رنگ مختلف، صفحه‌تان را تزیین کرده بودید، اما متاسفانه نمی‌توانم از آن استفاده کنم چرا که درنظر داریم تغییراتی در این قسمت انجام دهیم. اما از دیگر مطالب شما در آینده خیلی نزدیک استفاده خواهم کرد.

ضمناً از اینکه مرا به شهر خودتان دعوت کرده‌اید خیلی سپاسگزارم. اما متاسفانه زندگی در شهر بزرگی مثل تهران چنان همه را گرفتار می‌کند که کمتر مجالی برای سفر باقی می‌گذارد. منتظر دیگر آثار شما هستم.

موید باشید.

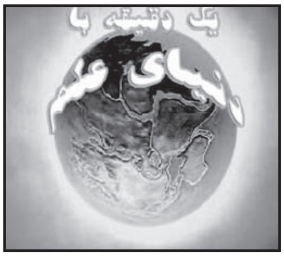

از: بهاره مهرنژاد

خواب متفاوت مردان و زنان

تحقیقات نشان می‌دهد خواب در مردان و زنان با یکدیگر تفاوت دارد.

به گزارش پایگاه اینترنتی دانش و سلامت، مردان در بیشتر اوقات، کار روزمره، خشونت جسمی و اسلحه را در خواب می‌بینند ولی زنان، افراد خانواده با موضوعات عاطفی و هدف‌های زندگی‌شان را در خواب می‌بینند.

خواب زنان بیشتر در محیط‌های داخلی و از وسایل منزل و لباس اتفاق می‌افتد و اغلب با غم و اندوه همراه است.

با وجود آنکه زنان طی چند دهه گذشته مثل مردان کار می‌کنند، اما خواب‌هایشان شبیه مردها نشده است.

خوک‌های درخشان

محققان تایوانی می‌گویند سه خوک را پرورش داده‌اند که در تاریکی به رنگ سبز می‌درخشند.

به گزارش پایگاه اینترنتی ابسرواتور؛ این پژوهشگران می‌گویند این سه خوک دارای ژنهای پیوندی هستند و برای پرورش آنها از ژن عروس دریایی استفاده شده است.

برای پرورش خوکها، دی.ان.ای عروس دریایی به حدود ۲۵۶ جنین خوک پیوند زده شده بود.

خاطرنشان می‌شود قبلاً نیز در برخی نقاط دیگر جهان خوک‌هایی که بخشی از بدنشان حالت فلوئورسنت داشت، یافت شده بود.

مردها انتقامجوترند

به نوشته روزنامه انگلیسی دیلی‌تلگراف در اینترنت، اسکن‌های جدید مغزی حاکی است که مردان بیش از زنان از مشاهده انتقام و مجازاتهای دردناک افراد لذت می‌برند.

گروه پژوهشی کالج لندن معتقد است، براساس نتیجه بدست آمده از اسکن مغزی، تکامل مردان به گونه‌ای بوده که نسبت به زنان سماجت کمتری داشته باشند و در نتیجه راحت‌تر از زنان می‌توانند مجازات و اقدامات تنبیهی وضع کنند و به این صورت جامعه را منسجم نگه دارند.

در مطالعه این گروه پژوهشی که نتایج آن در نشریه نیچر به چاپ رسیده است، ۳۲ داوطلب در صحنه‌ای شبیه‌سازی شده، مجازات کسانی را مشاهده کردند که قبلاً از آنها کلاهبرداری کرده بودند. مجازات شوک الکتریکی بود. زنان مورد مطالعه وقتی شوک الکتریکی را مشاهده می‌کردند، همان ناحیه‌ای از مغزشان واکنش نشان می‌داد که اگر خود فرد شوک ببیند، فعال می‌شود. اما در مردان این نواحی درد فعال نشد و در عوض مراکز ویژه شور و شعف مغز واکنش نشان داد، بدین معنا که این مردان با دیدن مجازات شدن کلاهبرداران خود احساس رضایت کردند.

البته نتایج این مطالعه نشان می‌دهد که مردان از دیدن مجازات افرادی که علیه آنها اقدامی نکرده‌اند، ناراحت شدند. زنان نیز حاضر نبودند کسانی را که از آنها کلاهبرداری کرده بودند، ببینند.

یکی از اعضای گروه پژوهش کالج لندن می‌گوید؛ نتایج این مطالعه می‌تواند حاکی از آن باشد که انصاف در اجتماع ماهیت ارتباطات احساسی ما را با مردم شکل می‌دهد. اگر مردم با ما منصفانه برخورد کنند این رابطه تقویت می‌شود، اما رفتار غیرمنصفانه و از روی خودخواهی این رابطه را ضعیف می‌سازد.

تاثیر ویتامین «ای» در سلامت چشم

پزشکان می‌گویند رژیم‌های غذایی غنی از مواد معدنی و ویتامین‌ها بویژه ویتامین «ای» احتمال پیرچشمی را در افراد مسن کاهش می‌دهد.

به گزارش پایگاه اینترنتی دانش و سلامت، محققان هلندی در مطالعات تازه خود دریافتند مواد غذایی حاوی آنتی‌اکسیدانها و ویتامین‌هایی نظیر ویتامین «ای» نقش مهمی در جلوگیری از پیرچشمی دارند.

دانشمندان با تحقیق درباره افرادی که بیش از پنجاه و پنج سال سن داشتند دریافتند بسیاری از آنها در معرض ابتلا به پیرچشمی قرار دارند.

آنها با بررسی افرادی که در برنامه غذایی خود ویتامین «ای»، آهن و روی مصرف می‌کنند، نتیجه گرفتند احتمال ابتلا به پیرچشمی در آنها هشت درصد کاهش می‌یابد.

مواد غذایی نظیر ماهی، غلات و لبنیات حاوی مقادیر زیادی روی و ویتامین «ای» بوده و اسفناج و هویج نیز مقادیر زیادی آهن و مواد سازنده ویتامین آ دارند.

راه جلوگیری از پیری قلب

محققان می‌گویند رژیم غذایی حاوی کالری پایین برای قلب بسیار مفید است و استمرار این رژیم غذایی موجب می‌شود قلب بسیار جوانتر بماند.

به نوشته پایگاه اینترنتی دانشگاه واشنگتن، غذای متعادل با کالری کم موجب می‌شود با وجود افزایش سن، قلب فرد مانند قلب یک جوان کار کند.

محققان با بررسی قلب با روش سونوگرافی دریافتند قلب کسانی که کالری کمتری مصرف می‌کنند خاصیت ارتجاعی بیشتری دارد و به ویژه در زمان استراحت، قلب آنان مانند قلب جوانان عمل می‌کند.

این نخستین باری است که رابطه نوع رژیم غذایی با تغییرات بافت قلب نشان داده می‌شود.

درحال حاضر بیماریهای قلب و عروق مهمترین عامل مرگ و میر در جهان به شمار می‌روند و بهترین راه برای مقابله با این بیماری پیشگیری از بروز آنهاست که با رژیم غذایی مناسب و تحرک بدنی کافی محقق می‌شود.

مزایای طب سوزنی

به گزارش تلویزیون بی.بی.سی، دانشمندان می‌گویند به یافته‌های جدیدی دست یافته‌اند که مزایای طب سوزنی را تایید می‌کند.

طب سوزنی قرنها مورد استفاده قرار گرفته است، ولی هنوز بسیاری آن را یک گزینه فرعی و ثانوی درنظر می‌گیرند.

دانشمندان انگلیسی به منظور پی‌بردن به چگونگی عملکرد این شیوه سه هزار ساله درمانی، آزمایشهای زیادی انجام داده‌اند. اسکن‌های آنها نشان داده است که این شیوه درمانی تاثیر قابل ملاحظه‌ای بر مغز دارد.

این دانشمندان معتقدند یافته‌های آنان ممکن است مزایای طب سوزنی را توجیه کند.

همچنین به گزارش بی.بی.سی، یافته‌های جدید که کارایی طب سوزنی را تایید می‌کند، می‌تواند راه را برای توجه جدی‌تر به شیوه‌های درمانی ثانویه هموار سازد. اما پزشکان بر این باورند که باید آزمایشهای بیشتری در این زمینه انجام شود.

در طب سوزنی که قرنهاست در چین از آن استفاده می‌شود صرفاً از تعدادی سوزن برای درمان دردها استفاده می‌شود. در این شیوه حتی برای درمان بیماری‌های قلبی بدون آنکه بیمار بیهوش شود از سوزن استفاده می‌شود.

قرائت کتابهای خوب مکالمه با مردان شرافتمند گذشته است. • دکارت

از گوشه و کنار جهان

تلویزیون برای فضای خارج از خانه

همانطوری که انتظار می‌رفت و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، سرانجام تکنولوژی پیشرفته در تلویزیونهای پلاسمایی به درجه‌ای رسید که برای نخستین بار تلویزیون مخصوص فضای بیرون به بازار عرضه شد. خواه در حیاط خانه باشد، خواه روی بام و خواه در پیک‌نیک در حومه شهر باشد و یا درون قایق در هنگام حرکت روی رودخانه، دریاچه و دریا و... این دست از تلویزیونهای پلاسمایی قابلیت نمایش تصویری شفاف همراه با صدای دالبی و استریو را دارا می‌باشند. نخستین شرکتی که تلویزیونهای ویژه فضای خارج از خانه را طراحی و تولید کرده، شرکت میراژ در آمریکا می‌باشد. از نظر پردازش نور، این تلویزیونها به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که تابش نور خورشید کوچکترین اثر منفی روی تصویر نمی‌گذارد و تصویر با شفافیت کامل و از زوایای مختلف قابل دیدن می‌باشد. درحال حاضر **میراژ** دو مدل از تلویزیونهای ویژه فضای خارج را به بازار عرضه کرده و مدل ۲۶ اینچ که به مبلغ سه هزار دلار به فروش می‌رسد و مدل ۳۲ اینچ که آن را در تصویر هم مشاهده می‌کنید و بدون نیاز به سیم رابط طراحی شده که این مدل **چهار هزار دلار قیمت** دارد. از بدو عرضه این تلویزیونها به بازار، استقبال از آنها خارق‌العاده بوده است.

یادی از گذشته

تصویری را که مشاهده می‌کنید یک اجاق واقعی نیست بلکه یک مدل آنتیک برای شما است که به دوران پس از جنگ جهانی دوم بازگردید و به یاد پخت و پز در بیشتر از ۵۰ سال پیش‌تر بیفتید. اینگونه اجاق که در دهه پنجاه میلادی مورد استفاده قرار می‌گرفت، اکنون به صورت آنتیک به قیمت ارزان در دسترس قرار دارد تا از آن به عنوان دکور و حتی میزی کوچک استفاده شود، چرا که سینی بالایی روی اجاق را می‌پوشاند و اجاق تبدیل به یک میز می‌شود. اجاق آنتیک وقتی که به بازار عرضه شد به عنوان هدیه و یا خرید معمولی بشدت مورد استقبال قرار گرفت و گفته شده که در کریسمس گذشته یکی از داغ‌ترین آیتم‌ها همین اجاق‌ها بوده است. البته قسمت‌های مختلف این اجاق هنوز هم در داخل آن نصب می‌باشد، اما برای راه‌اندازی آن نیاز به اتصال لوله‌های مختلف است که هزینه فراوانی دربر دارد و تقریباً عملی است که منطقی نمی‌باشد، اما به عنوان یک هدیه بسیار هم موفق عمل می‌کند. این اجاقها که کارخانه وستینگ‌هاوس آنها را تولید می‌کرد، در زمان خود (دهه پنجاه و شصت میلادی) تقریباً در هر خانه‌ای در کشورهای غربی پیدا می‌شد، اما اکنون زمان اینگونه اجاقها سپری شده است.

نکته جالب قیمت اجاق آنتیک می‌باشد که تنها با ۱۹ دلار می‌توانید یکی از آنها را تهیه کنید و در هر نقطه‌ای از خانه، از آشپزخانه گرفته تا سالن غذاخوری به عنوان یک دکور زیبا مورد استفاده قرار دهید. جالب اینکه با وجود حجم این اجاقها، وزن آنها کمتر از ۲۵ کیلوگرم تخمین زده شده است.

و حالا نوبت به لباس رباتی هم رسیده است

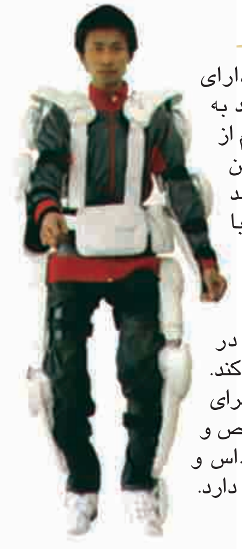

مثل اینکه انواع و اقسام ربات که به بازار عرضه شده کافی نیست. از سگ و گربه رباتی گرفته تا کارگر خانه رباتی و راننده رباتی و حتی ماهی رباتی که قبلاً در همین صفحات آنها را معرفی کرده‌ایم، توسط ژاپنی‌ها رهسپار بازار شده و مورد استقبال قرار گرفته‌اند و اکنون ژاپنی‌ها با یک پدیده رباتی دیگر، خودنمایی کرده‌اند و آن لباس رباتی است که در تصویر آن را بر تن یک انسان مشاهده می‌کنید. در این لباس کار بدین ترتیب انجام می‌شود که علایمی که از مغز شخص به عضلات او فرستاده می‌شود، از طریق نقاط ارتباطی در دست یا پا به لباس رباتی منتقل می‌شود و آنگاه لباس در نقاط مختلف شروع به حمایت از عضلات می‌کند و آنها را به حرکت درمی‌آورد. ژاپن که دارای جمعیت مسنی می‌باشد به زودی در حدود یک‌سوم از جمعیت خود را در سن بالاتر از ۶۵ سال خواهد یافت و بدین ترتیب با بروز مشکلات مربوط به سلامتی در افراد مسن، نیاز به پدیده‌هایی چون لباس رباتی را در خود شدیداً احساس می‌کند. ضمن آنکه لباس رباتی برای کمک به افراد افلیج و ناقص و همچنین مبتلایان به ام.اس و آلزایمر، کارایی بسیاری دارد.

بازیهای دستی از نوع جدید

NINTENDO DS

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، آخرین تکنولوژی بازیهای ویدیویی است که ویژه ورزش طراحی و تولید شده است. این وسیله دستی با ابعاد ۱۵ سانتی‌متر طول، ۸/۵ سانتی‌متر عرض و ۳ سانتی‌متر ضخامت انواع و اقسام رقابت‌های ورزشی را برای شما انجام می‌دهد و کاملاً بدون سیم رابط و خودکفا است، یعنی اینکه خودش شارژ می‌شود و نیاز به باتری‌های تازه ندارد. کارخانه سازنده این وسیله را به قیمت سیصد دلار به بازار عرضه کرده است و کارتهای مربوط به بازیها نیز که هرکدام شامل صدها ساعت رقابت در حافظه خود می‌باشند، بسته به نوع و طول مدت از **هشتاد تا صد دلار** به فروش می‌رسند.

عظیم‌ترین کارخانه گوشت مرغ در جهان

تصویری را که مشاهده می‌کنید، عظیم‌ترین سالن بسته‌بندی گوشت مرغ در جهان می‌باشد. این کارخانه که در شهر جیلین واقع در چین دایر شده، روزانه هفتاد هزار مرغ را قطعه قطعه و در وزنهای مختلف بسته‌بندی می‌کند، درحالی که دوازده هزار کارگر در چهار شیفت شش ساعته در آن به کار مشغول هستند. چنین رقم‌های بزرگی را تنها در پناه نظم و انضباطی خیره‌کننده می‌توان اداره کرد که اتفاقاً کارخانه جیلین از چنین موهبتی برخوردار است. انضباط، نظافت و شرایط کاری مناسب با استراحت کافی برای کارگران، در این کارخانه حرف اول را می‌زند که چنین نمونه‌هایی در سرتاسر کشور پهناور چین و در تولید محصولات مختلف کم نیست. چین برخلاف کشورهای غربی که در آمریکا و اروپا به‌تدریج نیروی انسانی را حذف و آن را با روشهای خودکار به کمک تکنولوژی خیره‌کننده و نیروی رباتی و رایانه‌ای جانشین می‌کنند، همچنان به استفاده گسترده از نیروی انسانی وفادار مانده است و حتی در ایجاد نظم و نظافت، روزبه‌روز به پیشرفت‌های بیشتری نیز نایل آمده است. نکته جالب اینکه در کارخانه فوق‌الذکر ۷۰ درصد از نیروی کاری را بانوان چینی تشکیل داده‌اند. هر کارگر در این کارخانه پس از دو ساعت کار، پانزده دقیقه استراحت اجباری کار همراه با نوشیدن چای را طی می‌کند و هیچ کارگری اجازه کار در زمانی بیشتر از یک شیفت را ندارد. اصولاً در چین به علت جمعیت فراوان و نیاز به امکانات شغلی، اضافه‌کاری مفهومی ندارد و تا آنجا که ممکن است کارگران را در شیفت‌های کوتاه‌مدت مورد استفاده قرار می‌دهند و بدین ترتیب، سلامت و قدرت جسمانی و ذهنی کارگر برای مدت طولانی قابل اعتماد، جلوه می‌کند. در کارخانه جیلین، هر کارگر در صورت ابتلا به کوچکترین و کم اهمیت ترین بیماریها، مانند سرماخوردگی ساده به مرخصی اجباری با حقوق فرستاده می‌شود. چینی‌ها در مورد کار با مواد غذایی بیماری‌ها را بسیار جدی می‌گیرند و بخصوص در مورد بیماریهای عفونی و پوستی بسیار حساس می‌باشند تا از طریق مواد غذایی، مردم در این کشور پرجمعیت دچار دردسر نشوند.

فیلم‌ها اینچنین فروش می کنند

اگر می‌خواهید بدانید که چرا درآمد برخی از فیلم‌ها به ارقام نجومی می‌رسد - درحالی که تنها با فروش بلیت‌های فیلم امکان کسب چنین درآمدی وجود ندارد - باید تصویر را خوب بررسی کنید. یکی از راههای درآمد برای فیلم‌ها علاوه بر درآمد کسب شده در گیشه، سهمیه فروش و اجازه ویدئو یا دیسک، درآمد حاصله از فروش اجسام و آیتم‌های موجود در فیلم می‌باشد. برای مثال کافی است که به فیلم کینگ‌کنگ اشاره شود که هم‌اکنون درآمد حاصله از فروش مجسمه پلاستیکی کینگ‌کنگ در اندازه‌های مختلف و همچنین پیراهن تی‌شرت و لیوان دسته‌دار، رقم خارق‌العاده‌ای را نشان می‌دهد. به همین دلیل همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، پرفروشترین مجسمه‌های مربوط به قهرمانهای فیلم‌های مشهور را معرفی کرده‌ایم که یک به یک به معرفی آنها می‌پردازیم.

۱.ب - دامان: یکی از قهرمانها در سریال مشهور ژاپن درباره حیوانات که قادر به انجام ده بازی می‌باشد. این مجسمه به مبلغ هفده دلار به فروش می‌رسد و در طی یکسالی که از شروع نمایش سریال گذشته، یکی از پرفروشترین مجسمه‌ها مربوط به قهرمانان فیلم بوده و اندازه آن هم بیست سانتی‌متر است.

۲. کینگ‌کنگ: با آنکه تنها سه هفته از آغاز نمایش فیلم می‌گذرد، مجسمه ۳۵ سانتی‌متری کینگ‌کنگ که انعطاف‌پذیر است و نعره هم می‌کشد و قادر به انواع و اقسام حرکات هم می‌باشد، فروشی سرسام‌آور را نشان داده است. درحالی که با قیمتی معادل ۲۵ دلار این مجسمه چندان هم ارزان نیست.

۳.نینجا: یکی از محبوب‌ترین و پرفروش‌ترین قهرمانهای فیلم، مجسمه لاک‌پشت نینجا است که حرکات رزمی را بوسیله کنترل از راه دور هم انجام می‌دهد. این مجسمه با قابلیت‌های رایانه‌ای ساخته شده و به قیمت ۳۰ دلار به فروش می‌رسد. اندازه این مجسمه به ۲۵ سانتی‌متر می‌رسد.

۴. و سرانجام به قهرمان فیلم رنجر با همین نام می‌رسیم. **مجسمه رنجر** که تنها ۱۳ سانتی‌متر طول قد آن است، قابلیت حرکات را به کمک کنترل از راه دور دارد و به قیمت ۱۰ دلار به فروش می‌رسد. تاکنون هشتاد میلیون از این مجسمه به فروش رسیده است.

خودرو برای همه

اگر جزو افرادی هستید که در خرید بدنبال بهترین و مقرون به صرفه‌ترین‌ها می‌گردید و برای مثال بجای خریدن میوه از میوه‌فروشی در نزدیکی خانه خود در تجریش به میدان تره‌بار می‌روید و زحمت دوری راه را برای انتخابی وسیع‌تر و ارزان‌تر تحمل می‌کنید، پس بدانید که مدل جدید آئودی را برای چنین کسی طراحی کرده‌اند. این مدل که A۳ نام گرفته، سقفی شیشه‌ای و سیستم صوتی با ده بلندگو دارد. ضمن آنکه این مدل به شکل شش دنده طراحی شده است. اتومبیل آئودی A۳ دارای موتوری با ظرفیت ۲ لیتر و قدرتی معادل ۲۰۰ اسب بخار بوده و چرخهای ۱۷ اینچی برای آن بکار گرفته شده است. در قسمت پشت جایگاه حمل بار در صورتی که صندلی عقب خوابیده باشد، بسیار بزرگ است. این اتومبیل اگرچه چهار سیلندر می‌باشد اما دارای قدرت شگفت‌انگیزی در شتاب است که در مدت شش ثانیه از صفر به ۸۰ کیلومتر در ساعت می‌رسد. رنگهای شاد و اسپورت این اتومبیل را برای نسل جوان هم جذاب کرده است. علاوه بر آن کیسه هوای ایمنی هم در جلو و هم در طرف راننده از ابزار ایمنی این اتومبیل می‌باشد. فرمان اتومبیل نیز به سیستم تلسکوپی مجهز شده و قابلیت جلو و عقب رفتن را بسته به سلیقه راننده دارد. این A۳ به ازای مصرف هر لیتر بنزین مسافتی معادل ۱۰ کیلومتر در داخل شهر و ۱۳ کیلومتر در جاده می‌پیماید و سرانجام با همه خصوصیات ذکر شده کمپانی آئودی مدل A۳ خود را در بازار به قیمت ۲۵ هزار دلار عرضه کرده است که در مقایسه با سایر اتومبیل‌های اسپورت بسیار مقرون به صرفه تلقی می‌شود. به غیر از مدلی که در تصویر مشاهده می‌کنید، گونه شش سیلندر آن هم ساخته شده که با اختلاف **شش هزار دلار** بیشتر می‌توانید آن را تهیه کنید.

کسی که مایل است خیر دیگران را تأمین کند خیر خودش را هم تأمین کرده است. • کنفوسیوس

گردش شبانه شاه به طور ناشناس

ناصرالدین شاه، تاریخ هارون‌الرشید را خوانده و یا شاید به خاطر آورده بود که خلیفه، شب ها به‌طور ناشناس در شهر می‌گشته و به درخواستهای مردم رسیدگی می‌کرده، به همین دلیل تصمیم گرفت که شبانه به طور ناشناس در شهر تهران گردش کند. برای اینکار از یک روز قبل نایب‌السلطنه را که وزیر جنگ بود، خواسته و به طور محرمانه او را از نیت خود آگاه کرد. نایب‌السلطنه بلافاصله «کنت دمنت فرت» را که رئیس نظمیه بود احضار کرد و تصمیم شاه را محرمانه به او اطلاع داد. رئیس نظمیه به نوبهٔ خود دستور داد که در تمام گوشه و کنار خیابانها عدهٔ زیادی پلیس و سرباز برای حفاظت شاه، گماشته شوند. شاه در ساعت ۹ شب به شکل ناشناس از شهر خارج و جلو دروازه قصر اول با وزیر جنگ و بعد با رئیس نظمیه روبرو شد که هر دو تعظیم بلندی کردند و به اتفاق شاه به راه افتادند و بدین ترتیب «ناشناسهای سه گانه» تشکیل شد.

در حین عبور از میدان شهر که فاقد روشنایی بود به علت نداشتن فانوس که معمولاً مردم در حرکت شبانه همراه داشتند، پیش آمد کوچکی روی داد، به این شکل که شاه به گودالی افتاد و کفش‌های مبارکشان گلی و لجنی شد!

در نتیجه آنها مجبور شدند در کناری توقف کنند. شاه روی سکویی نشست، تا اینکه همراهان شاه فانوس یک نفر را که از آنجا می‌گذشت از دستش گرفتند و گل پاهای شاه را پاک کردند. از آنجا با فانوس وارد خیابان لاله‌زار شدند. شاه خانه طبیب پیر خود، دکتر «تولوزان» را شناخت. تصمیم گرفت وضع زندگی او را از نزدیک ببیند. همین که از رئیس نظمیه شنید که دکتر در خانه خود سگ نگه نمی‌دارد، با عجله وارد ایوان خانه و از آنجا داخل اتاقها شد و شروع به گشت و گذار کرد.

رئیس نظمیه شمعی از روی میزی برداشته راه شاه را روشن کرد. شاه بعد از دیدن اتاقها، چون صاحب خانه را ندید می‌خواست خارج شود که ناگهان در دالان خانه، دکتر را دید که با لباس معمولی از طرف روبرو می‌آید و شمع و روزنامه‌ای هم در دست دارد. دکتر از اینکه با چنین لباسی در برابر میهمان عالی‌مقام ظاهر شده بود، عذرخواهی کرد، اما در مقابل شاه از خانه او کلی تعریف کرد و بعد با عجله خارج شد.

ناشناسهای سه گانه راه خود را ادامه دادند و بعد از طی مسافتی حدود سیصد قدم، شاه متوجه شد در خانه یکی از درباریان که در همان حوالی بود، چادر بزرگی برافراشته‌اند. معلوم شد که مراسم تعزیه‌خوانی برپا است. شاه تصمیم گرفت تغزیه را به طوری که هیچ کس او را نشناسد، تماشا کند. برای این منظور قبل از ورود به زیر چادر، ستاره و بند شمشیر جواهرنشان خود را که تا آن ساعت زینت‌بخش پیکر «ناشناس»! او بوده در آورد و به رئیس نظمیه سپرد. بعد پسر خود و رئیس نظمیه را جلو انداخت. وقتی آنها وارد خانه شدند او از پشت سر آنها به تماشای تعزیه ایستاد. اما این تدبیر هم به کار ناشناس نیامد. مردم همان موقع شاه را شناختند و شروع به تعظیم کردند. شاه از اینکه شناخته شده بود، عصبانی شد و شروع به ناسزاگویی کرد و سپس راهی قصر خود شد.

مرگ به خاطر نیم مثقال تریاک

در اوایل سلطنت شاه عباس که در هر سری سودایی بود، در خطهٔ پرثروت مازندران هم دو نفر از امرای محلی قدرتی پیدا کرده بودند و هر کدام نیمی از مازندران را تصرف و در آن حکومت می‌کردند.

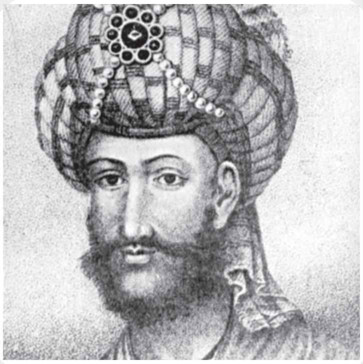

☑ فرهادخان مرد کاردان و زیرکی بود و اعتقاد داشت تا با سر می‌توان کار کرد، نباید دست را به کار انداخت

یکی از آن دو نفر «سیدمظفر مرتضایی» بود که آخرین روزهای زندگی‌اش، بعد از آن همه عزت و قدرت بسیار آموزنده است. شاه‌عباس در سال ۱۰۰۵ هجری «فرهادخان» سردار معروف خود را با لشگری قدرتمند مأمور تسخیر مازندران کرد. فرهادخان مرد کاردان و زیرکی بود و اعتقاد داشت تا با سر می‌توان کار کرد، نباید دست را به کار انداخت. از آن سو سیدمظفر برای مواجهه با هر پیشامدی آماده شده بود. فرهادخان قبل از شروع به عملیات جنگی، وارد مذاکرات مسالمت‌آمیز شد و در نتیجه تدابیر عاقلانه موفق شد «سیدمظفر» را به لشکر خود آورده و به اتفاق به نزد شاه‌عباس در قزوین برسند. مدتی بعد، فرهادخان، به همراه سیدمظفر برای تسخیر شهرها و قلعه‌های مستحکم مازندران، عازم آنجا شدند و ابتدا به قلعه بزرگ آمل رسیدند. محاصرهٔ قلعه مدتی طول کشید.

سیدمظفر که در قزوین چندان توجهی از طرف شاه ندیده و مطمئن بود که حتی بعد از پیروزی، حکومت مازندران به او واگذار نخواهد شد، جوانب امر را کاملاً سنجید و بالاخره تصمیم گرفت به میان مردم رفته و مازندران را دوباره مثل سابق در دست نگه دارد. به همین دلیل شبانه از لشکر فرهادخان فرار کرد و خود را به شهر ساری رساند. ساری با قلعه آهنین «اژدره کله» به تصرف سپاهیان سیدمظفر درآمد. سید بر استحکامات قلعه افزود و آماده دفاع شد. فرهادخان بعد از هفت ماه محاصره توانست قلعه آمل را تسخیر کند، او سپس به ساری لشکر کشید و قلعه «اژدره کله» را محاصره کرد. در اثنای محاصره، یک شب سیدمظفر یا از وحشت و یا برای جمع‌آوری قوای کمکی از قلعه بیرون آمد و به جنگل رفت. شب را در جنگل گذراند و سحرگاهان که از خواب برخاست، قبل از هر کاری دست به خورجین برد و به جستجوی جعبه مخصوص خود پرداخت. اما وقتی آن را پیدا نکرد، دنیا در نظرش تیره و تار شد و فریادی از ناامیدی و حسرت کشید. اما فکر می‌کنید او چه گم کرده بود؟

سید عادت به معجونی داشت که یک جزء آن تریاک بود و روزی نیم مثقال تریاک می‌خورد. معلوم شد جعبه کذایی را در قلعه جا گذاشته! او در کار خود حیران و درمانده شد. او که برای شکست لشکر فرهادخان نقشه‌های بسیاری در سر داشت، ناگهان چنان زار و نزار شد که به کلی فکر و حواس خود را از دست داد.

از آن طرف فرهادخان در لشکر خود از استحکام قلعه و طول مدت محاصره نگران بود و می‌ترسید که در میان دوستان و نزدیکان خود به سستی و بی‌لیاقتی معروف شده و مورد بی‌مهری شاه قرار بگیرد. سردار سخت غرق افکار پریشان خود بود که ناگهان از دور مردی را دید که افتان و خیزان و لرزان با قد خمیده و چهره‌ای رنجدیده قدم برمی‌دارد و اشک‌ریزان نزدیک می‌شود. کمی که جلوتر رسید، فرهادخان فریادی از حیرت و تعجب کشید. چرا که فرمانده «اژدره کله» یعنی سیدمظفر مرتضایی یا همان امیر باغی مازندران را در دو قدمی خود دید که می‌لرزد و می‌گرید!

سید نگاهی به فرهادخان کرده، خواست سخنی بگوید، اما زانوهایش لرزید و نقش زمین شد. امیر تیره بخت بر اثر نرسیدن تریاک قدرت روحی و جسمی خود را از دست داده و با این ذلت و خواری تسلیم حریف شده بود. اگرچه فرهادخان برای معالجه او تلاش کرد، اما نرسیدن تریاک و خماری شدید کار خودش را کرده بود و سید بعد از سه روز درگذشت و نه تنها حکومت نیمی از مازندران که حتی جان خود را به خاطر نیم مثقال تریاک از دست داد. بعد از مرگ سید، در مدت کوتاهی تمام خطه مازندران به تصرف فرهادخان درآمد.

■

و یک توضیح:

در شماره‌های ۳۲۱۹ و ۳۲۲۰ مطلبی تحت عنوان «نگاهی به زندگی پرماجرای حاج عزالممالک» به چاپ رسید که متاسفانه نام ماخذ مطلب از قلم افتاده بود که به این وسیله ضمن عذرخواهی متذکر می‌شوم؛ مطلب فوق را همکار نویسنده و پرتلاشمان در روزنامه شرق آقای «عرفان قانعی‌فرد» تهیه کرده بود.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

شلیک گلوله برای بریدن سکسکه

«رافائل وارگاس» مرد ۳۵ ساله کلمبیایی که از سکسکه برادرزاده ۲۰ ساله‌اش «دیوید» به ستوه آمده بود، می‌خواست او را بترساند تا شاید سکسکه او برای همیشه قطع شود اما...

رافائل برای ترساندن «دیوید» که دانشجوی سال دوم بود، اسلحه کمری‌اش را به طرف او گرفت که ناگهان گلوله‌یی ناخواسته شلیک و پسر نگون‌بخت در دم جان سپرد.

این حادثه خونبار در منزل رافائل رخ داد و عموی این پسر ناکام چون علاقه شدیدی به برادرزاده‌اش داشت با مشاهده کشته شدن «دیوید» با همان اسلحه خودکشی کرد.

یک عاشق دیوانه گل کاشت

یک جوان عاشق در کشور استرالیا که می‌خواست احساسات درونی‌اش را به همه نشان دهد، پس از درست کردن قلبی بزرگ از شمع‌های درخشان خانه خود را به آتش کشید.

این جوان ۲۰ ساله که «هانس بیسک» نام دارد، ۲۲۰ شمع را بر روی زمین خانه خود به شکل قلب چید و آنها را هرچه باشکوهتر تزیین کرد، پس از این ماجرا او این شمع‌ها را روشن کرد و فوراً سوار ماشینش شد تا هرچه سریعتر نامزدش را بیاورد تا این صحنه زیبا را تماشا کند، اما از بدشانسی در راه برگشت ماشینش پنچر شد و زمانی طول کشید که در این میان وقتی به خانه‌اش رسید، تمام خانه در آتش شمع‌های عاشقانه سوخته و خاکستر شده بود.

اگرچه ماموران آتش‌نشانی تلاش‌های زیادی برای خاموش کردن آتش کردند، اما این پسر مجبور شد آن شب را در سرمای زمستان سپری کند، وی در این حادثه نه‌تنها خانه‌اش را از دست داد، بلکه نامزدش نیز با مشاهده کارهایی که انجام داده بود برای همیشه او را ترک کرد و نزد والدینش رفت.

انتقام از نوع آدم‌سوزی

اواخر تابستان یکی از آپارتمان‌های شهرک محلاتی تهران طعمه حریق می‌شود بعد از چند دقیقه ماموران آتش‌نشانی تهران از راه می‌رسند و آتش را خاموش می‌کنند، اما با جسد سوخته مردی روبرو می‌شوند. این مرد چهل سال بیش نداشت و به همراه همسرش در آن آپارتمان زندگی می‌کرد.

بعد از این ماجرا همسرش به بازجویی فراخوانده شد و گفت: من برای دیدن یکی از بستگانم رفته بودم وقتی به خانه برگشتم دیدم خانه ما سوخته و شوهرم کشته شده، اما با گذشت سه ماه بالاخره این زن راز قتل شوهرش را فاش کرد و گفت: من برای خانم‌ها جلسات مذهبی برگزار می‌کنم و در مراسم نذر و نیازشان شرکت می‌کنم، در این گونه مراسم با دو زن به نام معصومه و تهمینه آشنا شدم. آنها بیشتر اوقات به خانه‌ام می‌آمدند، بعد از مدتی این دو زن به دیدنم آمدند و گفتند: یک روز که به منزل شما آمده بودیم شوهرتان به ما تعرض کرد! این دو زن کینه شوهرم را به دل گرفته بودند و همیشه می‌گفتند یک روز شوهرت را خواهیم کشت. ولی من باور نمی‌کردم و حالا هم می‌گویم قتل شوهرم ممکن است کار این دو باشد.

پس از این اعتراف معصومه و تهمینه بازداشت شدند و آنها در بازجویی کشتن مرتضی را اعتراف کردند.

آنها گفتند که با کمک یک پسر جوان مرتکب چنین جنایتی شده‌اند و بدین ترتیب پلیس پسر جوان را هم دستگیر کرد.

تهمینه یکی از زنان بازداشت شده به بازپرس گفت: از مدتی پیش با حاجیه خانم آشنا شدیم. او زن مؤمن و متدینی بود، در این آشنایی به خانه‌اش رفت و آمد داشتیم و بعضی اوقات من و معصومه در نبود این زن کارهای منزلش را انجام می‌دادیم، یک روز من به خانه حاجیه خانم رفته بودم تا کارهای نظافت خانه را انجام دهم. شوهرش مرتضی در منزل تنها بود، سرگرم کار بودم که این مرد به طرفم هجوم آورد. بعد از مدتی این حادثه تلخ برای دوستم معصومه هم اتفاق افتاد و در اینجا بود که ما تصمیم گرفتیم از او انتقام بگیریم.

تهمینه در ادامه افزود: من معلم مدرسه دخترانه هستم یکی از شاگردانم برادری داشت که می‌دانستم جوان شروری است، با این پسر ملاقات کردم و به او پیشنهاد دادم که مبلغ دو میلیون تومان نقد به او بدهم تا مردی را بکشد او هم فوراً قبول کرد.

آن روز هم من و معصومه وارد خانه شدیم و مرتضی تنها بود و بعد از بررسی شرایط از خانه خارج شدیم و در ادامه پسر جوان وارد خانه شد و با ضربات چاقو او را از پای درآورد و منزل را طبق نقشه به آتش کشید و فرار کرد.

در پایان بازپرس دادسرای جنایی با صدور کیفرخواست برای پسر جوان بخاطر قتل عمد تقاضای مجازات اعدام و تهمینه و معصومه هم محکوم به چند سال زندان شدند.

دوست داشتن دارایی را برباد داد

مردی به علت عشق زیاد به یک زن جوان تمام دارایی‌اش را برباد داد.

مردی به نام «نورالدین» ساکن شهرک سجادیه، با مراجعه به اداره آگاهی کرمانشاه گفت: ماه گذشته با خانم جوانی به نام «زینب» آشنا شدم، پس از مدت کوتاهی از او تقاضای ازدواج کردم، اما او در جواب از من خواست که سه دانگ از منزلم را به نام وی سند بزنم تا با من ازدواج کند. بعد از اینکه من این کار را انجام دادم، «زینب» به بهانه‌ای از ازدواج با من منصرف شد. و تحت هیچ شرایطی حاضر نشد با من ازدواج کند.

ماموران نیروی انتظامی برای اطمینان از صحت این ماجرا زینب را دستگیر کردند و او در بازجویی منکر این قضیه شد. اما درنهایت به جرم خود اعتراف کرد و گفت: به دلیل مشکلات مالی شدید به بهانه ازدواج از مرد مالک کلاهبرداری کرده‌ام.

پرونده این زن جوان پس از بررسی به دادسرا فرستاده شد، تا حکم نهایی برای مجازات او صادر شود.

عکس خواهر مشکل آفرین شد

پسر جوانی که در یک میهمانی مجردی عکس خواهرش را به همراه میزبان در خانه‌اش مشاهده کرده بود، اقدام به ضرب و شتم و تخریب کلی اموال خانه‌اش کرد.

این پسر که به همراه چند تن از دوستانش به این میهمانی دعوت شده بود، شب را بعد از مصرف مشروبات الکلی، چون حال مناسبی نداشت، در منزل صاحبخانه ماند و صبح زمانی که می‌خواست خانه دوستش را ترک کند، در گوشه‌ای از تختخواب دوستش، عکس خواهر خود را در کنار عکس او مشاهده کرد.

او پس از چند سوال و جواب ناگهان برآشفت و به پسر جوان حمله کرد و او را به شدت زخمی نمود و به حالت کما فرستاد.

صاحبخانه هم پس از بهبودی نسبی شکایتی مبنی بر اینکه اموال خانه‌اش تخریب شده و پسرش مورد ضرب و شتم قرار گرفته، به دادسرا تسلیم نمود و ماموران پس از چند روز پسر ضارب را دستگیر کردند و تحقیقات رسیدگی به این پرونده را آغاز نمودند.

ستون تمدن قرن بیستم کتاب و مطبوعات است. • روزولت

پاورقی ایرانی

خوره رنج

سری دوم تابستان خوش - ۱

مصطفی گلیاری

قرار است در صورت درخواست خوانندگان، پاورقی گمشدگان به صورت کتاب منتشر شود لذا خوانندگانی که مایلند این کتاب را داشته باشند، به نشانی مجله نامه نوشته و ثبت‌نام کنند.

پس از این که نمایش شب صفرم را اجرا کردیم، پولی را که از این راه به دست آورده بودیم، بین بچه‌ها تقسیم کردم.

تعدادی از تماشاچی‌ها والدین بچه‌ها بودند. مادر راشد هم که از سفر برگشته بود، به تماشا آمده بود.

می‌گفت چیزی شبیه همین سبک نمایش را در خارج از کشور دیده و آن را پسندیده بود.به هر حال این آخرین جلسه تابستان خوش بود و از امروز دیگه هر کس باید بره دنبال کار و زندگی خودش. آرش که آخرین جمله مرا شنیده بود، جلو آمد و کلاهش را زمین کوفت و گفت: یعنی همه چی تموم شد؟ پس تکلیف من چی میشه؟ گفتم: تو هم با پدرت برو خونه و فقط درس بخون. امیدوارم این تابستان خوش تونسته باشه اثر خوبی روی همه شما گذاشته باشه.

خواست چیزی بگوید که گفتم: ارتباطت‌رو با راشد قطع نکن و گاهی از حال و روزش به من خبرهایی بده.

این را گفتم و با پسرها خداحافظی کردم و برای آخرین بار دخترها را به خانه‌هایشان رساندم و خودم هم به دخمه فکوری ۲۴ رفتم. امیر دودره باز را دیدم که روبه روی خانه چمباتمه زده است. تا مرا دید، مثل فشنگ از جا پرید و به استقبالم آمد و سلام کرد و گفت: آقا مصطفی چه دیر اومدی! دو ساعته اینجا منتظر شما هستم. انگار تلفن تون هم قطع شده چون هر چی زنگ زدم، جواب شنیدم این تلفن مسدود است. گفتم: آره.... چون پول نداشتم قبض تلفن‌رو بدم، قطعش کردن. بیا بریم تو.

در را باز کردم و داخل شدیم. خودش زیر کتری را روشن کرد و گفت: تخم مرغ داری؟ گفتم: توی یخچاله. چند تخم مرغ برداشت و با آخرین چکه روغن کرمانشاهی نیمروی خوشمزه‌ای درست کرد و با هم خوردیم. بعد چای ریخت و گفت: تازگی‌ها یه سوژه که راست کار خودته میاد پارک. یه دختره‌س که فراریه و کارش خیلی زاره. اگه یه ساعت دیگه بریم پارک، نشونت میدم. گفتم: حالا خسته هستم باشه واسه فردا شب. گفت: خود دانی ولی این سوژه از اوناس که اگه نری سراغش می‌پره.

و آن قدر درباره او حرف زد که وسوسه شدم به پارک بروم. ساعتی با هم نشستیم و او کمی درباره مهدی حرف زد و گفت: یه هفته دیگه آزاد میشه. امروز صبح رفته بودم ملاقاتش. می‌گفت یه نفرکه با هم هم‌بند بودن، می‌فرسته سراغ شما. گفتم: فرستاده. چند روز پیش یه آقایی‌رو که خیلی هم پولدار بود، فرستاد اینجا ولی ازش خوشم نیومد چون می‌خواست از اتاق من واسه کشیدن تل استفاده کنه. امیر گفت: اونو نمیگم.... اینی که مهدی می‌گفت، همشهری خودشه. پولدار هم نیست. زورگیر بوده و حالا دیگه داره آزاد میشه. گمان کنم فردا صبح بیاد پیش شما. اسمش رضا تیغه. من نمی‌شناسمش ولی شنیدم به رضا شیشه خور هم معروفه. مواظب باش وقتی که اومد سرت کلاه نذاره.

کمی از این حرف‌ها زدیم و ساعت ده شب به پارک رفتیم اما هر چه گشتیم، سوژه‌ای را که می‌گفت، پیدا نکردیم و هر یک به سوی کار خود رفتیم. دلم گرفته بود و نمی‌خواستم به دخمه‌ام برگردم. تصمیم گرفتم سراغ آقا همت بروم. این آقا همت همان کسی است که گفته بودم هندی است و روغن مار و عقرب می‌فروشد و پیشگویی می‌کند. آدم جالبی است. قصه‌های بیشماری می‌داند و همه اهالی پارک را می‌شناسد. هنوز به محل او نرسیده بودم که با حیرت چشمم به روشنک افتاد. با این که در آن شب تاریک عینک آفتابی زده بود، او را شناختم. جلو رفتم و صدایش کردم. سرش را برگرداند و کمی نگاهم کرد و گفت: تو همون یارو نویسندهه نیستی؟ اسمت چی بود؟ گفتم: مصطفی. گفت: نه.... اسمت مجتبی بود. چقدر چاق شدی! گفتم: چاق؟ ولی من بیست کیلو لاغر شدم. گفت: چرا خالی می‌بندی؟ من تورو خوب یادمه. مگه تو همون نیستی که با حسن اومدی خونه تقی سیبیل؟

تعجب کردم که چرا همه اسم‌ها را عوضی می‌گوید. پرسیدم: چرا عینک دودی زدی؟ گفت: نور اذیتم می‌کنه. گفتم: اکس ترکوندی؟ گفت: آره. گفتم: پس بگو چرا نور اذیتت می‌کنه. اکس مردمک چشم‌گشاد می‌کنه. گفت: خب گشاد کنه... که چی؟ این درخت‌رو می‌بینی؟ بذار یه چشمه نشونت بدم. من میتونم دستم‌رو از وسط تنه این درخت رد کنم. نگاه کن و حال کن.

این را گفت و مشتش را گره کرد و محکم به تنه درخت کوفت. کمی بعد دستش را چنان آهسته از تنه درخت دور کرد که انگار دارد آن را از سوراخی بیرون می‌آورد. بعد زیر خنده زد و بیش از یک دقیقه خندید. از مشتش خون می‌چکید و هیچ دردی حس نمی‌کرد. از کیفم چند دستمال کاغذی درآوردم و خواستم جلو خونریزی او را بگیرم. گفت: با این همه پارچه قهوه‌ای می‌خوای چیکار کنی؟ گفتم: می‌خوام به نشانه پیروزی دست تو به درخت، اونو دور دستت بپیچم. گفت: بپیچ.

دستش را با دستمال‌ها باند پیچی کردم و پرسیدم: گشنه نیستی؟ گفت: هم هستم هم نیستم.... دلم می‌خواد برم حموم. خیلی وقته زیر دوش نرفتم.

بعد به سطل زباله‌ای که آنجا بود، اشاره کرد و گفت: حمومش خلوته. میرم اینجا. گفتم: این حمومش کثیفه. بیا ببرمت یه حموم خوب. از اون حمومایی که از دوشش خون شتر می‌ریزه بیرون. با خوشحالی خندید و گفت: بریم.

داشتیم از پارک بیرون می‌رفتیم که چشمم به طالب رشتی افتاد. داشت دنبال جاساز دیگران می‌گشت. دختر جوانی هم که حامله بود، نزدیکش ایستاده بود. خواستم با او سلام علیک کنم ولی با دست اشاره کرد که برو. برایم جالب بود که بدانم طالب رشتی با آن دختر حامله چکار دارد ولی کار روشنک واجب‌تر بود بد جوری از دستش خون می‌آمد. از پارک بیرون آمدیم و سوار تاکسی شدیم و او را به دخمه‌ام بردم. از دیدن آنجا سوتی از حیرت کشید و گفت: پس تو هم مایه داری و از ما قایم می‌کنی. پرسیدم: چطور مگه؟ گفت: تا آدم مایه دار نباشه نمی‌تونه توی همچین قصری زندگی کنه.

زیر کتری را روشن کردم بعد برایش شربت آبلیمو درست کردم و گفتم: اینو بخور. گفت: شرابه؟ چه رنگ سرخ خوبی داره. گفتم: خون گربه‌س.

او که رنگ آبلیمو را سرخ می‌دید، هیجان زده شد و با صدایی ناهنجار ترانه‌ای انگلیسی خواند و لیوان را سرکشید. کمی بعد به تهوع افتاد. او را به دستشویی بردم و بالا آورد. خوب که شکمش خالی شد، گفتم: صورتت‌رو بشور. حرفم را گوش کرد و صورتش را شست و تلو تلو خوران به اتاق برگشت و روی تخت افتاد و خوابش برد. چراغ را روشن کردم و دستش را که حسابی آش و لاش شده بود، نگاه کردم. لگن آوردم و دستش را با بتادین شستم و هر جا را که می‌شد بخیه زد، با نخ و سوزن معمولی بخیه زدم و جلو خون‌ریزی را گرفتم. بعد دستش را باند پیچی کردم و گذاشتم بخوابد. خودم هم پشت کامپیوتر رفتم و مشغول نوشتن شدم. دم‌دمای صبح بود که بیدار شد. با تعجب به اطرافش نگاهی کرد و گفت: من کجام؟ گفتم: خونه منی. حالت چطوره؟ به دستش نگاه کرد و گفت: دستم چی شده؟ چه دردی می‌کنه؟ به مردمک چشمش نگاه کردم و دیدم دیگر گشاد نیست. ماجرایش را برایش تعریف کردم. نگاهش افسرده شد و چیزی نگفت. پرسیدم: گشنه نیستی؟ گفت: خیلی. گفتم: تخم مرغ دارم. یه خورده هم سوپ محلی دارم. گفت: سوپ می‌خورم. برایش ترخینه که نوعی سوپ نیمه آماده کردی است، پختم و به او دادم. در مدتی که سوپ را گرم می‌کردم، ساکت بود و آرام آرام گریه می‌کرد. سوپ و دستمال کاغذی را جلوش گذاشتم. اشکش را پاک کرد و گفت: چرا من نباید مثل بقیه دخترا زندگی کنم؟ چرا پدر و مادر پیرم منو درک نکردن؟ تو دختر داری؟ گفتم:

سه تا. دو تا شون از من دورن و منو به پدری قبول ندارن ولی یکی شون منو خیلی دوست داره. اسمش یسناس. گفت: اگه یه روز از خونه بزنه بیرون و مثل من بشه چیکارش می‌کنی؟ گفتم: اینو یه نفر دیگه هم از من پرسیده. به تو همون جوابی رو میدم که به اون دادم: چون حتما من در شیوه تربیتم اشکالی داشتم که باعث شده دخترم از من فراری بشه... سوپت‌رو بخور.

مشغول خوردن شد و دیگر چیزی نگفت. تمام که شد، تشکر کرد و بشقاب را در سینک ظرف شویی گذاشت و گفت: اگه دستم این طوری نبود، می‌شستمش... سیگار داری؟

سیگاری روشن کردم و به او دادم. چند پک عمیق زد و گفت: من تورو یادم میاد. اسمت یادم نیست ولی یادمه یه بار توی خونه یکی از دوستام اومده

بودی دیدنم. اون روز ازت بدم اومد چون یه جوری منو نگاه می‌کردی که حس می‌کردم خیلی فضولی. گفتم: احساست درست بوده چون نویسنده‌ها فضولن ولی با کسی کاری ندارن. من هیچ وقت نخواستم تورو سرزنش کنم. به نظر من تو به دلیل مشکلات خانوادگی و چند مشکل دیگه و روحیه عاصی‌ای که داشتی، به این روز افتادی و حالا مریضی. بهترین کار برات اینه که مدتی بری آسایشگاه و استراحت کنی. مواد مخدر حافظه و روحیه تورو خراب کرده. تو هنوز خیلی جوونی و بدنت قدرت بازسازی داره.

پوزخندی زد و گفت: بازسازی؟ چیو بازسازی کنم؟ من از بس پنیر و تل کشیدم و از بس اکس ترکوندم، دیگه چیزی ازم باقی نمونده. من حالا یه ماه و نیمه که رنگ خونه‌رو ندیدم. بابام پیغام فرستاده که دختری به اسم روشنک نداره. توی این مدت خرجم رو با آتو زدن درآوردم. من دیگه ضایع شدم و از دست رفتم. گفتم: می‌خوای با بابات حرف بزنم؟ تو اولین کسی نیستی که به تور من خورده و تونستم اونو برگردونم خونه‌ش.

اخم کرد و گفت: خونه یعنی چی؟ تو به یه سقف و یه لقمه نون میگی خونه؟ من دیگه خسته شدم. یه روزی که دور نیست، اکس می‌ترکونم و میشم پرنده و از یه بلندی می‌پرم پایین و خلاص. من به پوچی رسیدم. سیگاری نداری؟ گفتم:

من اهل این جور چیزا نیستم. حافظه‌مو لازم دارم. گفت: خالی نبند. همه هنرمندا اهل دود و دمن. گفتم: اونا هنرمند نیستن. هنر توی اینه که آدم بتونه به طور طبیعی تخیلاتش‌رو کار بندازه. گفت: فردا با دو تا اکس میام اینجا. یکی شو میدم تو بترکونی تا بفهمی تخیلات یعنی چی.

به دستش اشاره کردم و گفتم: خودم دیدم تخیلات یعنی چی. خبر نداری که همین تخیلات چی به روز دستت آورده. فردا باید بری درمونگاه و بدی درست حسابی برات بخیه‌ش کنن. من با نخ و سوزن معمولی دستت‌رو دوختم وگرنه از خون‌ریزی تلف می‌شدی. گفت: خب تلف بشم. مگه همین حالا تلف نشدم؟

این را گفت و های های گریه کرد. گذاشتم سبک شود. بعد اشکهایش را پاک کرد و گفت: من از مردونگیت خوشم اومد دوست دارم یه مدت باهات زندگی کنم. ازت معلومه که زن نداری. قبوله؟ گفتم: درسته که زن ندارم ولی از این‌جور رابطه‌ها خوشم نمیاد. خندید و گفت: از حلال حرومش می‌ترسی؟ اونم باکی نیست... میریم یه جا با سی تومن منو یه ساله عقد کن. گفتم: تا زخم دستت کهنه نشده، بهتره بری یه درمونگاه و بدی دستت‌رو بخیه کنن. گفت: یعنی خفه خون بگیرم و دیگه حرفش‌رو نزنم؟ باشه... خفه خون می‌گیرم. من که خودم از اولش به تو گفته بودم ضایع و تلف شدم و به هیچ دردی نمی‌خورم.... ببینم؟ یه خورده پول داری بهم بدی تا برم و شرم‌رو کم کنم؟ گفتم:

کل دارایی من ده هزار و پونصد تومنه. فعلا هم درآمد ندارم. می‌تونم دو تومن بهت بدم. گفت: نخواستیم. یه آتو بزنم، ده تومن گیرم میاد.

بلند شد و روسریش را سرش کرد و گفت: خب دیگه.... ما رفتیم.

با او تا دم در رفتم و گفتم: درمونگاه یادت نره وگرنه دستت چرک می‌کنه.

او که رفت، کمی دیگر از یادداشت‌هایم را نوشتم و پشت کامپیوتر خوابم برد. با صدای زنگ در بیدار شدم. گوشی را برداشتم و دانستم خانم سینایی است. تعجب کردم. در را باز کردم و خواستم به پیشوازش بروم ولی خودش آمد و سلام کرد و روی تخت نشست. به اتاقم نگاهی کرد و گفت: انگار مهمون داشتین. گفتم: آره. و ماجرای روشنک را برایش تعریف کردم. گفت:

می‌بخشین سرزده اومدم. تلفنتون قطع بود این بود که سرزده اومدم. آقای گلیاری اینجا واسه شما مناسب نیست. من یه خونه خوب و تمیز براتون پیدا کردم که اگه پسندیدین، اونجارو اجاره کنین. تشکر کردم و پرسیدم: شرایطش چیه؟ گفت: ۷۵ متره، طبقه چهارمه، کفش موکته، چهار تا شوفاژ داره یه هال بزرگ و یه اتاق خواب و یه آشپزخونه اوپن خیلی تمیز داره. چهار تا هم کمد داره که هر کدوم به اندازه یه انباریه. صاحب خونه هم بالای سرش نیست تنها اشکالش اینه که به آدم مجرد اجاره نمیده. پونصد تومن پیش، ماهی صد تومن. گفتم:

همه چیش خوبه جز این که من مجردم. گفت: اونم یه جوری حلش می‌کنیم. غصه اونشو نخورین. اگه شما یه ملیونی‌رو که برای پول پیش این دخمه دادین، پس بگیرین، هم می‌تونین اونجارو اجاره کنین، هم یه پولی هم واسه تون باقی می‌مونه. پرسیدم: کجا هست؟ گفت: نارمک، دردشت، میدون پنجم. گفتم: نمی‌دونم کجاس. گفت: تقریبا نزدیک خونه خودمه. خونه من اولای بلوار پروینه. با دویست تومن میشه از اونجا رسید به خونه من. گفتم: این جوری از یسنا خیلی دور میشم. گفت: من یه هفته‌س واسه شما دارم دنبال خونه می‌گردم. به بیشتر آژانس‌های مسکن این اطراف سر زدم ولی کرایه‌ها و پول پیش شون خیلی بالاس. همین دخمه‌رو ملاک بگیرین تا بفهمین یه جای بهتر توی این منطقه چقدر گرونه. اینجا حتی دوازده متر هم نیست. نمور و پر از سوسکه. کنار پارکینگه و همیشه بوی دود میده. ولی اونجا اونقدر دلبازه که باورتون نمیشه. توی روحیه تون هم اثر خوبی میذاره. گفتم:

شما می‌دونین که من با چه جور سوژه‌هایی سر و کار دارم. صاحب خونه اونجا اجازه میده من به کارم ادامه بدم؟ گفت: گفتم که.... صاحب خونه بالای سرش نیست. تازه من باهاش حرف زدم و گفتم شما نویسنده هستین. خیلی هم خوشحاله که خونه‌شو به یه نویسنده اجاره بده. گفتم: موضوع مجردی من چی میشه؟ سرخ شد و گفت: اونش با من. اگه قبول می‌کنین، فردا که جمعه‌س، بیاین و خونه‌رو ببینین. گفتم: قبول می‌کنم. چشم‌هایش درخشید و گفت: پس با اجازه تون من دیگه باید برم. مرخصی گرفته بودم تا بیام این خبرو به شما بدم. قرار ما فردا ساعت یازده خیابون رسالت، نرسیده به چار راه تیرانداز، شیرینی فروشی سالوت.

نشانی را یادداشت کردم و او رفت. داشتم به دخمه برمی‌گشتم که آقای طهرانی، صاحب خانه‌ام را دیدم. سلام کردم و گفتم: من تا چند روز دیگه اینجا رو تخلیه می‌کنم. با حیرت گفت: ولی قرار ما یه ساله بوده. گفتم: پولم تموم شده و نمی‌تونم با این شرایط اینجا بمونم. ضمن این که این دخمه خیلی کوچیکه و جوابگوی سوژه‌های من نیست. بنابراین پول منو آماده کنین تا اینجارو تخلیه کنم. گفت: هر وقت وسایل تونو جمع کردین و گذاشتین توی وانت، منم باقی مونده پول شمارو میدم.

منظورش را از باقی مانده نفهمیدم و گفتم: باشه. بعد شال و کلاه کردم و به پارک لاله رفتم. می‌خواستم از ماجرای طالب رشتی و آن دختر حامله سر دربیاورم.

حاملگی کرایه‌ای

خوشبختانه وقتی که به پارک رسیدم، پس از کمی جست و جو، طالب و آن دختر را پیدا کردم که روی یکی از صندلی‌ها نشسته بودند. جلو رفتم. طالب دستی به چانه‌اش کشید و گفت: آقا مصطفی بالاغیرتا این دفعه‌رو دور ما خیط بکش. پرسیدم: خیط می‌کشم به شرطی که ماجرای این دختررو برام تعریف کنی. این را گفتم و کنارش نشستم و سیگاری روشن کردم و به دختر خیره شدم. شانزده ساله می‌نمود. شکمش هم مثل هفت ماهه‌ها بالا آمده بود. پوستی قهوه‌ای روشن و چشم‌هایی درشت و دماغی قلمی و لب‌هایی نازک داشت که میلرزید. طالب گفت: جون مادرت بی‌خیال ما شو. گفتم: از چی می‌ترسی؟ من کاری ندارم که شما دو نفر چکار می‌کنین. خودت خوب می‌دونی که آدم فروش هم نیستم و سینه من محرم اسراره. پس همین حالا با این دختر خانم بیا بریم خونه من تا قصه شو بشنوم.

طالب سری به استیصال جنباند و گفت: باشه. یعنی توران جلوتر از ما میره و اون طرف چهار راه فاطمی منتظر ما میشه، من و تو هم پشت سرش با هم میریم بیرون. گفتم: کلکی توی کارت نباشه ها. گفت: چه کلکی؟ فعلا که ریش و قیچی دست شماس.... توران جون! پا میشی میری دم دکه‌ای که اون ور فروشگاه سپه‌س. مام میایم. توران با صدایی لرزان گفت: ولی تو قول داده بودی نذاری کسی مزاحمم بشه. طالب گفت: این آقا مصطفی از اون بامعرفتاس و مزاحم نمیشه. نترس و برو.

توران بلند شد و با تردید رفت. کمی بعد من و طالب هم رفتیم. هنوز از پارک بیرون نرفته بودیم که احد ما را دید و با آن هیکل گنده و با گام‌هایی استوار به طرف ما آمد. طالب با لبی لرزان سلام کرد. احد جوابش را نداد و به من سلام کرد و گفت: با اجازه...

و مثل پلیس‌ها همه جای طالب را گشت و گفت: بالاخره یه روز مچت‌رو می‌گیرم. حالا دیگه همه می‌دونن تو جاساز قاپ شدی. فقط موندم که چطوری پنیرارو از پارک بیرون می‌بری که کسی متوجه نمیشه.

این را گفت و پس گردنی محکمی به طالب زد و گفت: آزادی.

نخواستم چیزی بپرسم چون می‌دانستم جاساز قاپ یعنی کسی که زاغ پنیر فروش‌ها را می‌زند و جاساز آنها را یاد می‌گیرد بعد در فرصتی مناسب می‌آید و پنیرهای دیگران را می‌برد و در محله‌ای دیگر می‌فروشد. از پارک که بیرون آمدیم، حشمت خپل هم پیش ما آمد و همان کارهای احد را تکرار کرد. باز هم توضیحی نخواستم و شانه به شانه هم رفتیم تا به توران رسیدیم. زود تاکسی گرفتیم و وقتی سوار شدیم، طالب آهسته گفت: بگو مارو ببره توی فکوری جلو خونه‌ت پیاده مون کنه. نباید کسی ما سه تارو با هم ببینه.

به راننده گفتم سیصد تومان اضافی بگیرد و ما را تا فکوری ۲۴ ببرد. وقتی که رسیدیم و وارد دخمه شدیم، طالب زیر کتری را روشن کرد. توران گوشه اتاق ایستاده بود. به او گفتم: دخترم بشین و از چیزی نترس. اینجا امن و امانه.

ادامه دارد

در دنیا هیچ منظره‌ای جالبتر از زنی که مشغول پختن غذا برای مرد محبوب خویش است وجود ندارد •توماس ولف

عکسها و حرفها

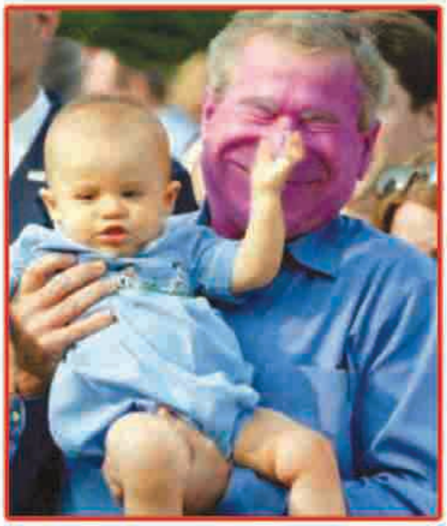

چرا اینقدر فین می کنی پدربزرگ؟!

تله موس!

یک بوس کوچولو... نه... گنده!

رایانه به دوش!

مامانی تورو خدا یه داداشی برام بیار!

بیا بخوریم ببینیم خوشمزه اس!

زودباش اومدن!

امیر پرندک

ضرورت بکارگیری مربیان باتجربه

آموزشگاههای رانندگی باید مربیان مجرب را بکار گیرند تا بتوانند تمام فنون رانندگی را به هنرجویان آموزش دهند.

جا دارد که مسوولان راهنمایی و رانندگی از مربیان در زمینه ارائه آموزش‌های رانندگی آزمون به عمل آورند و کارت مهارت برای آنها صادر کنند.

ناصر عرب

قشرهای کم‌درآمد، در انتظار اعلام کالابرگ

قشرهای کم‌درآمد و فقیر در انتظار چند عدد کالابرگی هستند که دولت اعلام می‌کند تا شاید با مقداری قند، روغن، برنج و پنیر ارزان قیمت، سدجوع کنند!

معلوم نیست چرا از سوی ستاد بسیج اقتصادی، کالابرگها با فاصله زمانی زیاد اعلام می‌شود، هنگامی هم اعلام می‌شود به زحمت می‌توان کالاهای آن را تهیه کرد.

نکته جالب توجه اینکه یکی از عاملان فروش این اجناس، گفت که مدت ۲۰ روز است برای دریافت این اجناس، وجه لازم را به حساب مربوطه ریخته‌ام، ولی اجناس را تحویل نگرفته‌ام، مدتی هم باید منتظر بمانم تا شماره کالابرگ اعلام شود، متاسفانه چند قطعه کالابرگ را با هم اعلام می‌کنند و باعث ازدحام و سردرگمی می‌شوند.

از مسوولان مربوطه تقاضا می‌شود روش بهتری را در اعلام کالابرگها اعمال کنند.

احمد صابری

مدیریت بیمارستان میلاد رسیدگی کند

اگر بیماری بخواهد با دفترچه بیمه برای مداوای بیماری خود به بیمارستان میلاد مراجعه کند، باید تلفنی وقت قبلی بگیرد، این درحالی است که بیشتر تلفن‌های این بیمارستان در طول روز اشغال است.

از مدیریت این بیمارستان درخواست می‌شود برای بیمارانی که از مسافت‌های دور به این مرکز درمانی مراجعه می‌کنند و از مقررات این بیمارستان بی‌اطلاع هستند، تسهیلاتی درنظر گرفته شده و نسبت به پذیرش آنان اقدام شود تا اینگونه بیماران سرگردان نشوند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ورزش بدون امکانات در دهاقان

شهرستان دهاقان از توابع استان اصفهان است. تیم ورزشی کونگ‌فو فایتنیگ این شهر با وجود مدال‌هایی که در مسابقات استانی و کشوری به دست آورده است، اما هنوز مکان مناسبی را برای تمرین دراختیار ندارد.

اعضای این تیم بتازگی و از روی ناچاری در سالن کشتی هلال احمر بر روی تشک کشتی تمرین می‌کنند! و همین امر باعث آسیب دیدگی مفاصل ورزشکاران شده است.

این درحالی است که دهاقان دارای دو سالن بزرگ ورزشی است که هیچکدام از آنها از امکانات لازم و کافی برخوردار نیست.

تیم کونگ‌فو دهاقان که باعث سرافرازی منطقه است، متاسفانه به دلیل مشکلات ذکر شده درحال از هم پاشیدگی است. نکته جالب اینکه تیم تکواندو دهاقان به همین خاطر از ادامه فعالیت بازمانده است.

جا دارد که مسوولان ورزشی استان اصفهان در زمینه برطرف کردن مشکلات و کمبودهای ورزشی این شهر چاره‌ای بیندیشند

ابوالقاسم ضیغمی

کوچه‌های پر از آب در قائم‌شهر

مسوولان شهرداری و شورای شهر قائم‌شهر برای برطرف کردن مشکلات شهروندان تلاش زیادی انجام می‌دهند که جا دارد از زحمات آنان قدردانی شود. اما هنوز مشکلاتی وجود دارد از جمله: برخی معابر قائم‌شهر طوری آسفالت شده است که در هنگام بارندگی، دچار آبگرفتگی شده و رفت و آمد اهالی در این معابر غیرممکن می‌شود.

جا دارد مسوولان ذیربط در شهرداری قائم‌شهر در این زمینه اقدام لازم را انجام دهند.

مسعود ذوالفقاری

جاده نیمه تمام در گرگان

مقرر شده است که جاده شمال تا انتهای تونل جنگل گلستان، به اتوبان چند بانده تبدیل شود.

پس از سفر مقام معظم رهبری به این منطقه، اجرای این طرح آغاز شد و به سرعت ادامه یافت، اما مدتهاست که این جاده بویژه از محور گرگان به سمت جنگل گلستان به حال خود رها شده است.

متاسفانه جاده این منطقه خطرناک و پرحادثه است.

مسافت این جاده حدود ۲۸۰ کیلومتر است که دوسوم آن به انجام رسیده است. در بعضی از قسمت‌های این جاده دوباره‌کاری شده یا به خاطر نبودن بودجه و رها شدن به حال خود تخریب شده است.

اهالی منطقه بخصوص مسافران این محور در انتظار پایان یافتن عملیات عمرانی آن هستند. امید است مسوولان ذیربط در زمینه تکمیل این جاده اقدام کنند.

ذکریا آقابابایی

خبرنگاران و مشکل دریافت وام

خبرنگارانی که عضو انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران هستند، برای دریافت ۵۰۰ هزار تومان وام، به صندوق تعاون واقع در میدان هفتم تیر، جنب مسجد الجواد معرفی می‌شوند که در زمان دریافت وام باید ۲ نفر از کارمندان دولت هم به عنوان ضامن وی را همراهی کنند.

این هم از مزایای شغل خبرنگاری و عضویت در انجمن صنفی!

ضمناً متقاضی وام باید مبلغ پنجاه هزار تومان در حساب بانکی اندوخته داشته باشد تا پس از چند ماه، نوبت دریافت وام وی فرا برسد!

علی اکبری

به مشکلات مردم شهرستان‌ها رسیدگی شود

برخی از مردم ساکن در شهرستانها با کمبودها و مشکلاتی روبرو هستند که معضلات خود را با مسوولان محلی درمیان می‌گذارند، اما گاهی اوقات ، ماه‌ها و سالها از نامه‌نگاری مردم با مسوولان می‌گذرد، ولی به مشکلات آنان رسیدگی نمی‌شود.

جا دارد که رئیس جمهوری یا سایر مسوولان کشوری که به شهرستان‌های گوناگون کشور سفر می‌کنند، نسبت به برطرف کردن مسایل و مشکلات مردم شهرستان‌ها، توجه و پیگیری لازم را داشته باشند.

افسانه فرخی‌پور

ایلام، تنها مرکز استان در کشور که لوله کشی گاز ندارد!

شهر ایلام از معدود مراکز استانهاست که فاقد فاضلاب شهری و لوله‌کشی گاز است.

متاسفانه با وجود اقداماتی که صورت گرفته است، اما طرح‌های عمرانی کند پیش می‌رود. شهروندان فقط شاهد کندن خیابانها هستند که این کنده‌کاریها هم نیمه‌کاره به حال خود رها شده و این امر باعث بروز مشکلاتی برای خودروها و عابران پیاده شده است.

یکی دیگر از مشکلات این شهر وجود پزشکی قانونی در داخل شهر آنهم در یکی از پرجمعیت‌ترین مناطق است. پزشکی قانونی ایلام در منطقه «هانیوان» قرار دارد که هر روز اهالی این منطقه شاهد شیون و گریه و زاری خانواده‌های فوت شدگان هستند و این وضعیت باعث بروز مشکلاتی برای ساکنان این منطقه شده است.

جا دارد مسوولان ذیربط در این مورد اقدام لازم را انجام دهند.

صادق غلامی

تبعیض در فروش روزنامه

چرا در برخی از ایستگاههای مترو، فقط روزنامه همشهری توسط دستگاههایی که تعبیه شده است به فروش می‌رسد؟

آیا این یک نوع تبعیض نیست؟

افروز قاسمی

کافی نیست انسان کار خیر انجام بدهد، باید آن را بطریقه صحیح نیز انجام دهد. • جان مولی

تماشاگه‌راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

خون اصیل

ای خون اصیلت به شتک‌ها ز غدیران
افشانده شرفها به بلندای دلیران
جاری شده از کرب و بلا آمده و آنگاه
آمیخته با خون سیاووش در ایران
تو اختر سرخی که به انگیزهٔ تکثیر
ترکید بر آیینهٔ خورشید ضمیران
ای جوهر سرداری سرهای بریده!
وی اصل نمیرندگی نسل نمیران
خرگاه تو می‌سوخت در اندیشه تاریخ
هر بار که آتش زده شد بیشهٔ شیران
آن شب چه شبی بود که دیدند کواکب
نظم تو پراکنده و اردوی تو ویران
و آن روز که با بیرقی از یک تن بی‌سر
تا شام شدی قافله‌سالار اسیران
تا باغ شقایق بشوند و بشکوفند
باید که ز خون تو بنوشند کویران
تا اندکی از حق سخن را بگزارند
باید که ز خونت بنگارند دبیران
حد تو رثا نیست، عزای تو حماسه است
ای کاسته شأن تو از این معرکه‌گیران

زنده‌یاد حسین منزوی

بوی شیون

یک پنجره تماشا، در چشم می گذارم
از آفتاب و شبنم عمریست شرمسارم
ای سبز سرو قامت، یک باغچه شقایق
باید که در حیاط چشمان تو بکارم
امروز تا همیشه، پیچانده بوی شیون
در حلق سبز غنچه، دستی که می‌فشارم
من وهم‌دوز پیرم، نشکن تو همتم را
بعد از تو چشمهای خیس که را ببارم
بر شانهٔ که افتد، سنگینی سر من
در اوج بی‌کسی ها، وقتی تو را ندارم؟

پریسا جبارنژاد - تهران

شبیه آیینه‌ها

میان دست تو چون برف ،آب شد خورشید
بدون هیچ درنگی، خراب شد خورشید
حسود نیست من احساس می‌کنم از شرم
به استحاله رسید و شراب شد خورشید
شراره‌ای ز نگاهت به دامنش افتاد
میان خرمن آتش، کباب شد خورشید
کسوف کرد در آن لحظه‌ای که با تردید
دوباره خیره در آن آفتاب شد خورشید
به یک اشاره فقط یک اشارهٔ دستت
دو چشم آینه را بست و خواب شد خورشید
شبیه خواب غزلهای رنگی‌ام، عریان
شبیه آینه‌ها بی‌حجاب شد خورشید
تو آمدی و نشستی میان حجلهٔ صبح
تو آمدی و نشستی، سراب شد خورشید

محمد سیدزاده - تهران

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «از جنس باران»
سروده رضا اسماعیلی
تقدیم به امام خمینی(ره)

خطبه‌های بهار

تو آن نوبهاری که سرشاری از گل
ردایی بهشتی به تن داری از گل
به دشت دل تو، سحر ریشه دارد
بود چشمه‌ساری در آن جاری از گل
تو بر منبر گل، خطیب بهاری
که همواره داری، تو گفتاری از گل
به باغ بهاران، تو چون می‌نشینی
بود سایه‌سارت، سپیداری از گل
کنون چون تو هستی، امام بهاران
بود مذهب ما، هواداری از گل
بمان سبز و خرم، بهار مجسم
که بی‌تو بهاران شود عاری از گل

نمونه شعر نو

تنها انسان نیست

تنها انسان، گریان نیست
من دیده‌ام پرندگان را
من برگ و باد و باران را
گریان دیدم
تنها انسان
گریان نیست
تنها انسان نیست
که می‌سراید
من سرودها از سنگ
نغمه‌ها از گیاهان شنودم
من خود شنودم، سرودی از باد و برگ
تنها انسان
سرودخوان نیست
تنها انسان نیست
که دوست می‌دارد
دریا و بادبان
خورشید و کشتزاران یکسر
عاشقانند
تنها انسان نیست
تنها انسان تنهایی بزرگ است
انسان مرگ‌رای
اندیشه‌های مرگش، ویرانگر...

زنده یاد م. آزاد

چترباران

کنار گوشه‌ی حوض می‌نشینی
و بازی می‌کنی با آسمان
چشمانت که از ستاره‌ها پر می‌شوند
- برمی‌خیزی
- و به رویاهایت سرک می‌کشی
- و آرام گیسوان اندوهت را می‌بافی

○○○

شب سنگین است و تاریک
و صدای پای پروانه‌ها
از کوچه به گوش‌ات می‌رسد
فانوس را برمی‌داری
و بر پشت‌بام خانه‌ات می‌گذاری
نکند ماه، راه خانه‌ات را گم کرده باشد
- نکند دیگر نیاید!

○○○

در را باز می‌گذاری
می‌دانی شعر مثل میهمانی ناخوانده
به خانه‌ات خواهد آمد
آرام
- پلکهای خود را می‌تکانی
و می‌نشینی زیر چتر باران

رضوان ابوترابی (حسرت)

لاله‌هایم

این چشمهای کیست
که امشب
دریا
دریا
می‌بارد
بر این کویر عطشان؟
این چشمهای کیست
که خورشید در چرخش مدارش می‌چرخد
هم همسایهٔ همیشگی شبهاست؟

□

در جستجوی آنها خواهم زیست
حتی
آن دم که لاله‌هایم
سرسبز
در آفتاب داغش می‌سوزد

محمود کریمخانی - تهران

پنگوئن‌ها

این پنگوئن‌های خپل
این باشکوهان تماشایی
این راه رفتن‌های کبک‌آلودهٔ ساده
این واژه‌های ترد دریایی
دیشب به من آرامش گم گشته‌ام را بازگرداندند
من زیستن را لمس می‌کردم
وقتی که آواز بزرگ عشق می‌خواندند

○○○

ای کاش دیشب پیش من بودی -
- خیاری پوست می‌کندی
این «مستند» را نیز می‌دیدی
شاید چو من بر روی یک صفحه
تصویری از یک راه رفتن می‌کشیدی

حسن فرازمند - بهمن ۸۴

جوانه‌های ادبی

مریم سورانی - قرچک

توصیه‌ام به شما این است که فعلاً فقط شعر کلاسیک بخوانید و در همان قالب شعر بسرایید.

نگاه خسته‌ام
تا بی‌نهایت رفت، اما
نمی‌دانم
میان روزهای ناامیدی
به دنبال چه می‌گشتم

سطور بالا چیزی فراتر از یک نثر معمولی نیست. از عناصر خیال، آهنگ و اندیشه بیشتر بهره بگیرید.

حسین رضایی مقدم - مشهد

سروده طولانی شما اشکالات وزنی و زبانی و معنایی داشت. کوتاه‌تر و منسجم‌تر شعر بگویید.

پسرک غمگین و تنها
خسته از هر فکر و آه
لب دریای خیالش
صخره‌ای پیدا کرد...

نامه‌هایتان را خواندم، اشعار بهتر و تازه‌تر خود را ارسال کنید:

معصومی، شاهرود - مهدی بابایی، اسلام‌آباد غرب - فائزه باقری کماء، پاکدشت - فرزانه ایمانی، تهران - راحیل بازرگان، تهران - هادی یوسف‌زاده، فردیس - مریم صالحی، ارومیه.

مرگ

ای مرگ بیا که زار و خسته است دلم
عمریست امید بر تو بسته است دلم
آزرده و دلتنگ و غمین است و ملول
ای مرگ بیا که سرشکسته است دلم

سیدهادی معصومی - قم

خبرهای خوش

قرار است
کلاغها سپید
به دنیا بیایند
سپید
مثل کودکی من
امروز دلم برای
خبرهای خوش
پر می‌زند
دیگر کسی حق ندارد
کلاغها را
دزد صدا کند

زهرا مبارزخواه

علمدار

وقتی که نمی به دشت و گلزار نبود
لب تشنه‌تر از لب علمدار نبود
از بردن آب بهر گلهای حسین (ع)
با دست بریده، دست‌بردار نبود

سیدحسین حسینی - قهریزجان اصفهان

ستاره آبی

... ای آبی‌ترین ستارهٔ من
این کرانه تشنه است
تو می‌آیی و
شب می‌رود
و لاله‌ها می‌خوانند
الصبوح... الصبوح

قائدی - ؟

تنها فضیلتی که من خواهان آنم حقیقت و عدم توسل بزور است. • گاندی

در قلمرو داستان

دو داستان از علی همایی

طلاق

- طلاق بی‌طلاق، همین که گفتم، با همین بساز!

- آخه پدر... شما که نمی‌دونید من تا حالا چه عذابی کشیدم حالا که با این کار، می‌خوام یه نفس راحت بکشم، شما مخالفت می‌کنید؟

- همین که گفتم، تو می‌خوای با این کار، آبروی منو تو فامیل و دوست و آشنا ببری؟ مگه از روی نعش من رد بشی.

- من که جنایت نمی‌کنم پدر. خیلی‌ها این کاررو کردند و زندگیشون هم روبراه‌تر شده.

- اونها هم غلط کردند. بچه بزرگ نکردم که جلوی من وایسه و حرف طلاق از دهنش بیرون بیاد، یا با همین بساز یا راه دیگه‌ای پیدا کن.

- آخه چرا زور می‌گین پدر. من از اول هم به این کار راضی نبودم. ازدواج من به زور بود. لااقل این یکی‌رو دیگه بهم زور نگین پدر. چرا فکر می‌کنین منهم باید مثل شما، یه عمر فقط دفتر ثبت ازدواج داشته باشم؟!

یک قطره خون

مرد سرآسیمه از جا پرید و چراغ اتاق را روشن کرد. تمام صورتش قرمز شده بود.

نگاه زن به چیزی که در دست مرد بود، افتاد و گفت: ترا خدا نزن... رحم داشته باش... آخه من آدم هستم، نه...

دست مرد بالا رفت، صدای ضربه مرد و ناله زن با یک لکه خون روی دیوار درهم آمیخت. زن در خود مچاله شد و صدای ناله‌اش در فضای اتاق پیچید: - که گوش مرد آن را نمی‌شنید - «خسته شدم، آخه من تا کی باید خون پشه‌ها را از روی دیوار اتاق پاک کنم؟!»

■

نوشته: فهیمه آقازاده - تهران

غریب آشنا

دو هفته بود که یک مرد قدبلند و سفیدپوش در راه مدرسه تا خانه مرا تعقیب می‌کرد. همان روزهای اول، ماجرا را به خانواده‌ام گفتم و آنها توجهی به حرفهایم نکردند و گفتند تو خیالاتی شده‌ای چون ما کسی را ندیده‌ایم.

در همین افکار بودم که زنگ تعطیلی مدرسه به صدا درآمد، آه خدای من باز هم باید آن مرد را می‌دیدم. نمی‌دانم چرا امروز احساس ترس می‌کنم خدایا آن مرد باز هم آمده؟ تنها کاری که می‌توانستم بکنم این بود که پا به فرار بگذارم تا دستش به من نرسد اطرافم را نمی‌دیدم فقط در یک فکر بودم، فکر فرار!...

از خیابان که می‌خواستم عبور کنم ناگهان صدای ترمز یک ماشین مرا به خود آورد زمین افتادم، مرد به کمک آمد و مرا بلند کرد، وقتی برگشتم دیدم نقش بر زمین شده‌ام و خون اطرافم را فراگرفته است.

■

دو داستان از: لیلی مهدیان - تهران

لبخند خدا

باورت نمی‌شد که زمینی شده‌ای. دست می‌کشیدی روی شانه هایت و جای خالی بال‌هایت، دلت را پردرد می‌کرد. از آسمان فرسنگ‌ها فاصله گرفته بودی. انگار که پاهایت به زمین چسبیده بودند. خدا نگاهت کرد. مثل همیشه مهربان و تو می‌خواستی به طرفش پرواز کنی. خدا منتظر بود، ولی تو نمی‌توانستی پرواز کنی. خدا نگران شد... جای خالی بال هایت را دید. پس از تو پرسید: بال‌هایت کو؟! تو طاقت نیاوردی وهای‌های گریه کردی. خدا به تو لبخند زد. دست کشید بر شانه‌های کوچکت و تو احساس سبکی کردی.

چشمان خیست را به شانه‌هایت دوختی، وجودت پر از عشق شد، بال‌های سفید و زیبایت، سرجایش بود. به خدا نگاه کردی. چقدر دوستش داشتی.

با تمام قدرت بال‌هایت را به هم زدی و در آسمان اوج گرفتی. خدا تو را بخشیده بود و تو به خدا رسیدی.

امضاء

دخترک، غمگین و ناراحت به سمت مزار پدرش رفت. برگه‌ای را که در دست داشت نگاه کرد و کنار مزار پدر نشست.

روی سنگ قبر نوشته بود: مزار شهید حسین دهخدا.

- بابا معلممون گفته که این برگه‌رو حتماً باید تو امضاء کنی. ولی تو که نیستی بابا...

دخترک آرام اشک می‌ریخت و با پدرش درد دل می‌کرد. در همان حال سرش را روی سنگ مزار پدرش گذاشت و خوابش برد. حوالی غروب بود که دختر بیدار شد، صورتش هنوز خیس بود. چشمش به کاغذی افتاد که با خود آورده بود. برق حیرت و شادی در چشمانش درخشید.

پای برگه‌اش با خودکار قرمز امضا شده بود.

■

دو قصه کوتاه از: مهدیان

حرفهای آلبالویی

یادم می‌آید قدیم‌ترها عاشق باغ پدربزرگ و درختان جور واجورش بودم سیب، انگور، کیوی، گلابی، پرتقال، نارنگی، گیلاس و آلبالو.

آلبالوهای باغ پدربزرگ اما چیز دیگری بود. انقدر مزه‌اشان را دوست داشتم که اگر کاری به کارم نداشتند یک صبح تا شب می‌نشستم و یک نفس آلبالو می‌خوردم... معرکه بودند... مزه‌اشان یک‌جوری بین ترش و شیرین بود...

ولی از وقتی که پدربزرگ رفت دیگر دلم هوای باغ را نمی‌کرد. خیلی وقت بود که مزه میوه‌های باغ پدربزرگ را فراموش کرده بودم. تا اینکه تو آمدی عزیزم... تو آمدی و باور نمی‌کنی که حرفهایت چقدر مزه آلبالوهای باغ پدربزرگ را می‌دهد همسر عزیزم!

برق نگاه

روی نیمکت تنها نشسته بود، به بچه‌ها گفتم: بچه‌ها این حال می‌ده واسه سرکاری. حالا نگاه کنین بچه‌ها می‌خندیدند. رفتم جلَو. - سلام... افتخار نمی‌دین؟ سرش را برگرداند و نگاهم کرد. برقی در چشمانش جهید و لبخند روی لبانش نشست. گذشت و گذشت و نمی‌دونم چطور آن کسی که قرار بود فقط سربه‌سرش بگذارم مرا گرفتار خودش کرده بود...

حالا خیلی وقت از آن زمان گذشته. من تنها روی همان نیمکت نشسته‌ام و به آخرین روزی که دیدمش فکر می‌کنم یک کاغذ گذاشت کف دستم و گفتم: خداحافظ. تا آمدم به خودم بجنبم رفته بود، کاغذ را که باز کردم دیدم نوشته: «سرکار بودی عزیزم... واسه تمام ولخرجیات ممنون»

آه بلندی می‌کشم. یاد برق نگاهش در روز اول می‌افتم. با خودم عهد می‌بندم که دیگر دنبال سرکار گذاشتن هیچ کس نروم.

نوشته: حسنیه عظیمی‌نیا از لامرد

بازیگر

زن بر مزار شوهرش نشسته بود و می‌گریست.

به یادش آمد که در تمام سالهای رفته، چطور حرفه و شغل همسرش را به تمسخر می‌گرفت و به او می‌گفت: تو برای بازیگری ساخته نشده‌ای، اصلاً بلد نیستی نقش بازی کنی، اما حالا پس از مرگ او، وقتی همسر دوم و بچه‌های شوهرش پیدایشان شد و ادعای ارث کردند، زن به هنر بازیگری شوهرش آفرین گفت.

■

نوشته: نورا سحری - تهران

با من بمان

آن روز سرد پاییزی یادت هست؟ آسمان، غمگین و دل گرفته، ابرهای سیاه را به محفل خود دعوت کرده بود. درختان، خشکیده و نالان، نابودی خود را تماشا می‌کردند. حتی خش خش برگ‌ها هم فضا را آهنگین نکرده بود. غروب خورشید، غروب عشقمان را نوید می‌داد. خورشید، خجالت‌زده خود را در زیر ابرهای تیره پنهان کرده بود. شاید طاقت دیدن صحنه‌های جدایی را نداشت! شاید از این همه دورنگی و ریا خسته شده بود! آری خورشید خسته بود. ماه باید می‌آمد.

من، خسته، با دلی گرفته، روی نیمکت‌های سرد و بی‌حال نشسته بودم. تو آمدی، بدون رز مشکی! تو هم خسته بودی. کاش آنقدر خسته نبودم، کاش می‌توانستم با حرکات کودکانه‌ام خستگی‌ات را بدر کنم! تو حتی نخواستی در کنارم - برای آخرین بار - بنشینی. برای چه آمدی؟ آمدی دلت را پس بگیری یا خاطراتت را؟! آمدی با حرفهایت آبم کنی یا با سکوتت نابودم؟!؟

کاش صدای قلبم را می‌شنیدی که برای تپیدن مسابقه گذاشته بود. با کی؟ نمی‌دانم! شاید با قلب یخی تو!! کاش اشکهایم را می‌دیدی که بدون اجازه سر می‌خوردند روی گونه‌هایم! کاش نگاه پرالتماسم را می‌فهمیدی. کاش می‌فهمیدی دستانت تنها پناه سرمای وجودم بود! کاش صدای شکسته شدن غرورم را می‌شنیدی. داد زدم: دوستت دارم، نرو! گوشهایت را گرفتی. چرا؟ صدایم را دوست نداشتی؟!؟ هق هق گریه‌هایم را چه؟ برایت شنیدنی نبود؟...

سرما با تمام وجود مرا در آغوش گرفته. تمام بدنم می‌لرزد مخصوصاً دلم! کاش احساس را می‌فهمیدی... کاش معنای جدایی را نمی‌دانستی.

مگر نمی‌گفتی: چشمانت را دوست دارم؟ مگر چشمانم نبود که دیوانه‌وار اسیرت کرده بود؟ پس چرا بارانی‌اش کردی؟ نگو که چشمان بارانی زیباتر است. باور نمی‌کنم!

مگر نمی‌گفتی: دلت، بزرگ کوچک است؟ برای دوست داشتن بزرگ و برای بدی‌ها کوچک؟ پس چطور دلت آمد آن بزرگ کوچک را بی‌رحمانه زیر پاهای ناتوانت له بکنی؟...

دلم گرفته. از دنیا. از تو. از سکوت مرگبار تو. از آسمان: انتظار داشتم حداقل او مرا می‌فهمید منی که با صاف بودنش صاف بودم و با آبی شدنش آبی! منی که با گریه‌هایش گریستم و با لرزیدنش لرزیدم. آسمان! ای بزرگ دوست داشتنی! ای آبی بی انتها. تو چرا کاری نکردی؟!؟ چرا این همه بی‌رحمی را نظاره کردی و دم نزدی؟ کاش تو می‌گریستی تا شاید آن عاشق دیوانه دلش به رحم می‌آمد! دیگر دوستت ندارم ای گنبد نیلی!!...

گونه‌های زردم، چشمان بارانی‌ام، بدن نیمه مرده‌ام.... هیچ کدام دلت را به رحم نیاورد؟ اصلاً نگاهم کردی؟ حتی لیاقت یک نگاه را هم نداشتم؟... آماده رفتن شدی. پاهای ناتوانت را بر روی زمین زخمی می‌کشیدی. زمین می‌نالید. مرده متحرکی بودی که جاده جدایی را بی‌تفاوت می‌پیمود. فاصله را می‌دیدم که پا به پایت می‌آمد... چشمانم را بستم به امید آنکه در خواب عمیقی فرو رفته باشم.

چشمانم طاقت نیاوردند، باز شدند... نه خواب نبود. تو بودی که لحظه به لحظه از دیدگانم محو می‌شدی نه... من طاقت این همه بی‌رحمی را ندارم. داد زدم تا شاید این بار گوشهایت، صدایم را برایت معنا کند... شانه‌هایت می‌لرزید. می‌خندیدی یا می‌گریستی؟! بدان! خنده‌هایت را می‌پرستم، از اشکهایت خجالت می‌کشم... چشمانم پر اشک است. دنیا را هاله‌ای فرا گرفته، جایی را نمی‌بینم... کاش دنیا همیشه اینقدر زیبا بود! چشمانم را با قدرت به هم می‌فشارم. دو مروارید غلطان بر گونه‌هایم سر می‌خورد. دنیا شد همان تاریک خاکستری!

با نگاهم همه جا را کاویدم... تو را نیافتم... رفتی... حتی صدایت را برایم جا نگذاشتی. اما نه دلت را پس گرفتی نه خاطراتت را! من ماندم و تنهایی. آسمان - آن وقت‌نشناس مهربان - می‌گرید. من هم...

■

◆ عماد مرادی از تهران

دو داستان از شما به نامهای «زندگی» و «نوش جونت» به دستم رسید. داستان اول چنگی به دل نمی‌زد و درواقع تا حد زیادی شعاری بود، درحالی که پیام داستان باید غیرمستقیم باشد، اما داستان دوم با توجه به سوژه و پرداخت خوب، نمره قبولی گرفت و در نوبت چاپ است.

◆ مهسا پرنیان از آمل

از من خواسته بودی تا مشخصات داستان کوتاه را بیان کنم که باید بگویم داستان کوتاه را می‌توان به یاری خصوصیات زیر از دیگر آثار بازشناخت.

۱ـ طرح منظم و مشخصی دارد.
۲ـ یک شخصیت اصلی دارد.
۳ـ این شخصیت، در یک واقعه اصلی ارائه می‌شود.
۴ـ در یک «کل» که همه اجزاء آن با هم پیوند متقابل دارند، شکل می‌گیرد.
۵ـ تاثیر واحدی را القاء می‌کند.
۶ـ کوتاه است.

پس داستان کوتاه درقالب زیر تعریف می‌شود: «داستان کوتاه اثری است کوتاه که در آن نویسنده به یاری یک طرح منظم، شخصیتی اصلی را در یک واقعه اصلی نشان می‌دهد و این اثر بر روی هم تاثیر واحدی را القاء می‌کند.»

◆ زهرا آخوندی - تهران

داستان «قربانی» شما را خواندم. «خمیرمایه» سوژه این داستان، جالب بود، اما خود سوژه آن چنگی به دل نمی‌زد. لااقل اگر توضیح می‌دادید که شخصیت اول این داستان به چه شکلی دوباره به زندان برمی‌گردد، قابل پذیرش بود، اما شما فقط این «بنده خدا» را با دو کلمه - فقط دو کلمه - راهی زندان کردید! قبول دارم که اندیشه شما قشنگ بود که برای بعضی‌ها «آزادی» رنج آورتر از زندان است، اما برای چنین انتخابی باید یک دلیل محکم ارائه دهید! منتظر داستان‌های کامل‌تر از شما هستم.

◆ نسترن استاد محمدبیگی

داستان «گیلاس و وبا» را خواندم. ضعف اول داستان، این بود که آن را بیشتر شبیه یک نمایشنامه نوشته بودید تا یک داستان، چهارده دیالوگ در یک داستان ۹ سطری!

و اما مشکل اساسی این داستان، جمع‌بندی پایانی آن بود، میوه‌فروش پرسید، خانم چرا شایعه‌سازی می‌کنید؟ زن پاسخ داد: پولم کجا بود که براش گیلاس بخرم؟

همین؟ خودتان فکر می‌کنید این قسمت فینال داستان، منظور نویسنده را که می‌خواهد طعم تلخ فقر را بیان کند، می‌رساند؟ تصور من این است که شما همان اولین پایانبندی را که به ذهن‌تان رسیده است، استفاده کرده‌اید! این درحالی است که نویسندگان بزرگ و معروف جهان نیز گاهی اوقات برای اینکه پایان داستان جالب شود، فینال داستان خو را پنج، ده، و حتی بیست بار عوض می‌کنند؟!

خواننده خیلی بندرت همان استفاده را می کند که نویسنده از نوشتهٔ خود کرده است.

● ت.برنارد

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

ایمیل‌های رسیده

خانم فاطمه استادرحیمی از تهران - آقای محمد رسولی از-؟ خانم ف.م از مالزی - خانم مریم معین‌فر از کرمان - آقای امین موسوی از اصفهان - خانم مریم شیرزاد - خانم سیده زینب ؟ - آقای مرتضی.س از کرمان - خانم نگین از رشت - خانم مرضیه خاکشور از مشهد - خانم ندا قانتیان از ؟ - خانم شیرین نیک‌نفر از ؟ - خانم سکینه از کلیبر - آقای پیام از دبی - خانم نسرین از ایتالیا - آقای حسین و مسعود نمازی از کرمانشاه - آقای یاسر.ع از عمان - خانم پری ۲۷-۳۱ از ؟ - خانم C-K-H از ؟.

از همگی‌تون سپاسگزارم و به زودی جوابتون‌رو می‌دم فقط خواهشاً در نوشتن آیدی‌هاتون دقت کنین تا من هم دچار اشتباه نشم. دل سبز و مهربونتون‌رو به وسعت آسمون می‌سپرم.

نامه‌های رسیده

آقای حسین فیاضی نوغابی از گناباد - خانم سمیه خلم‌برو از شهرستان صوفیان - خانم سیما سالاری از خراسان رضوی - آقای محسن ذوالفقاری از ساوه - خانم حدیث.ج از سیرجان - آقای عباس سوری از تویسرکان - خانم عاطفه حجابی دخت از تبریز - خانم مرضیه گلومی از تهران - خانم معصومه. ح از رشت - خانم زهرا مسعودی از میبد - خانم زهرا. ک از مازندران - خانم زهر.م از لارستان.

پاسخ به نامه‌ها

◀خانم شهرزاد علی پور - ساری

شهرزاد جان سلام! شما می‌تونین قرصهای سرکه سیب‌رو در عطاری و داروخانه‌ها پیدا کنی برای بلندی مژه‌هات هم از روغن فندق یا یاس استفاده کن.

◀خانم راضیه محمدی از کنگان

سلام جانم! خوبی؟... شما با توجه به مشکلاتی که نام بردی دچار عفونت و ترشحات رحم هستی پس لطف کن به پزشک متخصص مراجعه کن.

◀خانم بهناز فتحی از ؟

سلام عزیزم و خسته نباشی. شما برای رفع ریزش موهات از محلول قزل‌گون که بارها گفتم استفاده کن. برای رفع خشکی پوستت از ماسک خامه و عسل استفاده کن. برای شفافیت صورتت هم سفیدآب روی یک ق.غ و سفیدآب قلع یک ق.چ هر دورو مخلوط کرده و برای هر بار مصرف یک ق.م از مخلوط ایندورو با یک ق.غ آب میوه مخلوط کن و بر روی صورتت بگذار و بیست دقیقه بعد بشوی (به غیر از زیر چشم‌ها) (دو بار در هفته).

◀خانم غوغا مهرپرور از مشهد مقدس

آبجی نازم سلام! خوبی بهترینم؟... یه وقت نکنه خدای نکرده تو دل بزرگ و آسمونیت غم بشینه، تو هیچ وقت تنها نیستی و منو داری. مامان من مثل مامان خودته و خواهرم هم خواهرته، تو تنها نیستی غوغای خوبم تو منو داری با یه عالمه دوستای دیگه که همگی دوستت دارن، بعد هم اینکه همیشه به خاطرت بسپار که خداوند بنده‌هایی رو که بیشتر دوست داره، بیشتر بهشون سختی می‌دهد تا اونها رو امتحان کنه پس باورکن که خدادوستت داره و منم همین‌طور، اما جواب تو نازنینم. بله عزیزم تو می‌تونی عرق سیر رو برای رفع سفیدی موی سرت میل کنی موثره، روغن بادام به هیچ وجهی باعث سفیدی موی سر نمی‌شه و من این موضوع را تکذیب می‌کنم، برای رفع موخوره همان آب گوجه‌فرنگی که مصرف می‌کنی موثره و به محض رسیدن به نتیجه مصرف اون رو قطع نکن بلکه دوباره ادامه بده تا مطمئن بشی دیگه موخوره از بین رفته، جای زخم راه درمان گیاهی نداره، مراقب خودت باش زیبای من... خوشبخت باشی

◀آقای کاوه کندری ۱۸ ساله از خراسان رضوی

آقاکاوه گل سلام! خوبی برادرم؟... کاوه خان باید خدمت شما عرض کنم که من نامه، تلفن و ایمیل‌های فراوانی داشتم برای پرشدن صورت، اما راه کوچک کردن اون‌رو بلد نیستم هرچند با ورزش و سونای بخار صورت لاغر می‌شود اما راه گیاهی نداره پس با شرمندگی می‌گم که متاسفم که جوابی برات ندارم ۲- برای براقی و درخشندگی موهات یک لیوان روغن کرچک، ۲ لیوان الکل سفید و ۳ قطره ادکلن (به دلخواه)رو با هم مخلوط کرده و خوب هم بزن، این لوسیون به واسطه مشکل به دست آوردن الکل سفید شاید قدری سخت باشه اما با یه بار درست کردن اون می‌تونی تا مدتها راحت باشی و برای نتیجه بهتر پس از مصرف ژل قدری از این لوسیون‌رو به موهات ماساژ بده تا موهات براق بشه اما یادت باشه این لوسیون فقط مخصوص نوع موهای خودته و حالا طرز تهیه یه حالت‌دهنده مورو هم بهت یاد می‌دم نصف ق.غ پودر کتیرا مفتول (سفید) و ۲ لیوان آب مقطررو با هم مخلوط و ۲ روز صبر کن و به دفعات هم بزن سپس یک ق.غ گلسیرین و ۲ قطره ادکلن (فرقی نمی‌کنه هرچه باشه) رو هم اضافه کن و هر بار بعد از حمام و خشک کردن موهات به سرت ماساژ بده این ژل هم به موهات حالت می‌ده و هم موهات‌رو شفاف و براق می‌کنه و به‌راحتی می‌تونی تهیه کنی ۳- برای تقویت موهات هم ۴ ق.غ پوست برنج (شلتوک) رو در یک لیوان آب مدت ۵ دقیقه بجوشون بعد از حرارت بردار و صافش کن و ۲ ق.غ سرکه‌رو به اون اضافه کن، قبل از حمام رفتن چندین بار به پوست سرت ماساژ بده و یک ساعت صبر کن و بعد سرت‌رو بشوی این لوسیون تقویت‌کننده و ویتامینه مو است (۲ بار در هفته). امیدوارم جواب سوالهات‌رو گرفته باشی مراقب خودت باش و همیشه یادت باشه به بزرگترها به‌خصوص پدر و مادر بزرگوارت احترام بگذاری. خدانگهدار.

◀خانم سحر نیازی از تهران

سحر قشنگم سلام! خوبی خانمی نگران؟... در جواب مشکل پوستی تو که جای آبله مرغان بود راهی‌رو توصیه می‌کنم، فقط یادت باشه به هیچ کسی توصیه نکنی چون ممکنه دیگران با استفاده از این نسخه دچار اگزمای پوستی بشن. حالا طرز تهیه ماسک: سفیدآب روی، تخم خربزه، مرداسنگ، تخم کتان، آرد برنج از هرکدوم یک ق.غ، آرد نخود خام ۲ ق.غ، طباشیر صدف یک ق.چ همگی‌رو پودر و مخلوط می‌کنی و برای هر بار مصرفت یک ق.چ از مخلوطرو با ۲ ق.غ شیر مخلوط کن و به صورتت بمال (به غیر از زیرچشم) ۲۰ دقیقه بعد بشوی با تکرار این ماسک جای آبله‌ها ترمیم می‌شود (۲ بار در هفته). در ضمن صورتت‌رو با صابون گیاهی «آلوئه‌ورا» بشوی و تا رسیدن به نتیجه دلخواه از این ماسک استفاده کن (فقط یادت نره به کسی توصیه نکنی). مراقب خودت باش.

◀خانم مهوش فولادوند ۱۱ ساله از تهران

زیبا سلام! خوبی آبجی کوچولوی نازم؟... نامه پرمهرت به دستم رسید، از تموم خوبی‌هات سپاسگزارم و باید بگم منم ترو ندیده دوست دارم. کارت پستالت هم خیلی زیبا بود و بهش عطر زدم و به آرشیو یادگاری‌هام سپردم. بازم برام بنویس چون خوشحالم می‌کنی. منتظر نامه‌هات هستم. راستی هر وقت نماز می‌خونی منو هم دعا کن.

◀خانم یا آقای ر - الف - م از سمیرم

دوست عزیز سلام! متاسفانه تا ندونم شما خانم هستی یا آقا نمی‌تونم ماسکی توصیه کنم چون راه درمان بیماری برص یا قارچ در خانم‌ها و آقایان متفاوت است، پس لطف کرده و نامه دیگری بفرست. سپاسگزارم.

◀خانم محبوبه خداپرست از مشهد

سلام عزیزم خسته نباشی!... در مورد مشکل مادر عزیزتون باید عرض کنم لکهایی که براثر بیماری کبد بوجود بیاد راه درمان نداره. خودت هم نوع پوستت‌رو ننوشتی تا مشکلت‌رو برطرف کنم، در ضمن ماسکهای من فقط مخصوص صورت است نه بدن. مادر محترمتون برای ناراحتی معده‌شون صبح و ظهر و شب هر دفعه ۲/۵ گرم ریشه سنبل‌الطیب رو در یک لیوان آب جوش دم کرده و با شکر میل کنن. پاینده باشی.

◀خانم آی نور - ن از گیلان

سلام عزیزم! خوبی خانمی؟... شما برای درمان یبوست خود قرص «سی‌لاکس» که حاوی برگ سنا و دانه گشنیز است یا شربت سناگل‌رو استفاده کن (دستور مصرف داخل بروشور). مستدام باشی.

◀خانم نیلوفر از کرج

سلام خانمی! خوبی؟... در مورد مشکل شما باید عرض کنم که برای تقویت ابروهات از روغن فندق سوخته استفاده کن و برای اضافه وزن خودت هم از قرص مخمر آبجو، قرص ماهی، پودر جنرال تونیک که بارها گفتم استفاده کن این نسخه عمومی است و هر کسی که دچار لاغری است می‌تونه از این راه استفاده کنه. برای رفع جوش‌های سرسیاه هم آب یک عدد نارنج‌رو بگیر با ۵ ق.غ گلاب مخلوط کن و روزی یکبار به صورتت بزن و بیست دقیقه بعد بشوی در کنارش هم از کرم بابونه استفاده کن. سبز باشی

◀آقای مهدی قلمی از تهران

سلام و خسته نباشی. آقامهدی شما متاسفانه نوع پوستت‌رو ننوشتی و من نمی‌تونم ماسکی توصیه کنم، اما می‌تونی روغن بادام تلخ‌رو به صورتت و زیر چشمات بمالی و دو ساعت بعد بشویی (۳ بار در هفته) اگر نسخه دیگری خواستی در نامه بعدی بنویس و نوع پوستت‌رو هم ذکر کن. موفق باشی.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم! لازم است که در این روزها از انجام کارهای پرسروصدا دوری کنید و آرامش و امنیت را بر محیط اطراف خود حاکم کنید تا بتوانید لحظه‌ها را شکار نمایید.

می‌دانم که سازگار و صمیمی هستید، ولی غرش ناگهانی شما باعث به‌هم ریختگی پلهای ساخته شده می‌شود، پس لطفاً از خودبزرگ‌بینی دوری کنید و خودتان را آماده یک نوع گفتگو غیرمنتظره نمایید که احتمالاً هم برای شما خوشایند نخواهد بود، ولی چه می‌شود کرد که چاره‌ای جز همراهی وجود ندارد.

دوست عزیز، فراموش نکنید که زندگی رسم پذیرایی از تقدیر است و خوشبختی در احساس رضایتمندی، پس چرا شما خوشبخت نباشید!

اردیبهشت

خوب می‌دانم که منطقی هستید و روی اصول خاصی حرکت می‌کنید، ولی لازم است بدانید که منطق را احساس به انسان آموخته است، پس احساس پاک و لطیفتان را نیز با این منطق قابل قبولتان همراه کنید تا راحت‌تر به آنچه که می‌خواهید برسید. در مورد مسائل کاری هم لازم است که اعتدال را رعایت کنید و زمانی را هم به خانواده و تمدید قوای درونیتان اختصاص دهید تا بتوانید راه خود را ادامه دهید.

مساله دیگر این که شما حمایت‌کننده‌ای دارید که سایه به سایه و قدم به قدم شما را همراهی می‌کند پس چرا غم‌ها را در دلتان حبس می‌کنید؟

خرداد

برای آن مورد خاصی که ایجاد شده لازم است زمانی را اختصاص دهید و در موردش مفصل گفتگو کنید و از پنهان‌کاری بپرهیزید و اگر قصد محدود کردن شخصی و یا برنامه‌ای را دارید، سعی کنید شرایط را طوری مهیا نمایید تا حق انتخاب دیگری هم داشته باشید. در ضمن برای احساسات خود و طرف مقابل‌تان نیز ارزش خاصی درنظر بگیرید تا بتوانید هر دو طرف را راضی و خشنود نمایید.

درک متقابل تنها چیزی است که می‌توانم در این روزها به شما توصیه کنم.

تیر

دوست خوبم! در این روزها تردید و دودلی را کنار بگذارید و قدمهایتان را محکم بردارید و اطمینان داشته باشید که از عهده انجام تمام کارهایی که دارید برمی‌آیید، پس مضطرب نباشید.

در مورد جابجایی که پیش‌رو دارید لازم است آمادگی کامل را داشته باشید، پس کارهای مقدماتی را انجام دهید.

در مورد دوست نزدیکتان هم بهتر است کمی توجه بیشتر از خود نشان دهید. در ضمن پیرامون دلجویی که باید از عزیزی داشته باشید من توصیه می‌کنم دست دست نکنید و بزرگی خود را ثابت نمایید.

مرداد

در این روزها به شما پیشنهاد می‌کنم و باید بدانید که سازش از کمال ناشی می‌شود و نشانه ضعف نمی‌باشد!

دوست خوبم! در مورد مشکل پیش آمده هم عفو را توصیه می‌کنم که این حرکت در زندگی همچون یک آرام‌بخش عمل می‌کند. در مورد محیط و مسائل کاریتان نیز بدانید که تغییر و تحول اساسی دارید و بهتر است در این مورد اعلام بی‌طرفی داشته باشید و در غیر اینصورت در نتیجه آنها باید سهیم باشید.

روزهای پیش روی شما خاص و حتی می‌تواند تعیین‌کننده باشد پس هوشیارانه عمل نمایید.

شهریور

در این روزها لازم است که زمانی را برای گوش دادن به حرفهای دلتان اختصاص دهید و به آنها عمل نمایید تا بتوانید با انگیزه بیشتری به زندگی ادامه دهید.

در مورد مسائل گنگی که وجود دارد صبر را به شما توصیه می‌کنم و اطمینان می‌دهم که گذشت زمان همه چیز را شفاف و آشکار می‌کند، پس عجله نداشته باشید و انرژیتان را در زمینه‌های ضروری دیگر مصرف نمایید. در مورد جلسه و یا جمع دوستانه‌ای که پیش‌رو دارید بهتر است آنگونه باشید که خودتان صلاح می‌دانید و اگر توصیه‌ای دریافت می‌کنید آن را با جزئیات حلاجی کنید اما تصمیم‌گیر نهایی از آن خودتان باشد.

مهر

در شرایطی قرار می‌گیرید که برایتان تازگی ندارد، پس لازم است که از تجربه‌های گذشته پند گرفته و حرکت درست و اصولی انجام دهید و بدانید که اتفاقات غیرمنتظره زیادی را پیش‌رو دارید که نتایج آنها بستگی به رفتار شما و انرژی نهفته درونیتان دارد. در مورد مسائل خانوادگی که با آنها دست به گریبان هستید توصیه می‌کنم که باصداقت دیگر اعضا را در جریان تمام مسائل و حتی جزئیات قرار دهید، تا بتوانید احساس‌تان را درک کنند و راحت‌تر ادامه دهید. پیرامون مسائل مالی نیز باید بگویم که پاداش خوبی دریافت می‌کنید که بهتر است سپاسگزار باشید و صدقه را فراموش ننمایید.

آبان

مشورت و همفکری را توصیه می‌کنم چون اندوخته‌های شما در این مورد خاص جوابگوی نیازتان نمی‌باشد، پس به خدا توکل کنید و از حمایت عزیزان محروم نگردید. پیاده‌روی و گوش دادن به باورهای درونی‌تان نیز به روحیه شما کمک خاصی می‌کند و ذهنتان را آرام می‌سازد و با این کار ممکن است از مقابله به مثل و تلافی منصرف شوید، چون راههای نتیجه‌بخش‌تری نیز وجود دارند.

مساله دیگری که باید به شما یادآوری کنم این است که توجه داشته باشید تا بتوانید از آزمایشی که در آن شرکت کرده‌اید و یا ناخواسته در مسیر آن قرار گرفته‌اید سربلند بیرون بیایید، چون این خود می‌تواند تولد دوباره‌ای در زندگی شما باشد.

آذر

ادای دینی دارید و یا به کسی بدهکار هستید که لازم است آن را هرچه زودتر به‌جا آورید، البته می‌دانم که در این روزها شرایط اقتصادی خوبی ندارید، ولی چاره‌ای نیست باید کاری که لازم است را انجام دهید و بدانید که این روزهای به‌یادماندنی قابل تکرار نمی‌باشند.

در مورد انتظاری که از عزیز همراهتان دارید، لازم است منطقی‌تر آن را بررسی کنید و یا حتی با نشستی دوستانه در موردش مفصل گفتگو نمایید تا بتوانید به نتیجه مثبت برسید. سوءتفاهمی ایجاد شده که لازم است اقدام جدی داشته باشید و آن را دست‌کم نگیرید.

دی

خوب می‌دانم که دردل زیادی دارید و برای بیان آن و آرام‌سازی خود به دنبال کسی مورد اعتماد می‌گردید و من توصیه می‌کنم که کار سختی در پیش‌رو دارید و بهمین دلیل معتقدم که ضریب تحمل خود را افزایش دهید، چون این مشکلات فقط مربوط به شما نمی‌باشد، پس بی‌عدالتی نکنید و صبور باشید.

اشتباهی مرتکب شده‌اید که بهتر است آن را به فال نیک بگیرید، چون این اتفاق باعث بوجود آمدن مسائل خوشایند و رضایت‌بخش برای شما می‌شود.

در ضمن رژیم غذایی دارید که لازم است در موردش تجدیدنظر داشته باشید.

بهمن

برای دلدادگی نیازی نیست به دنبال راه خاص باشید که وجود ندارد و در این میان تنها رفتار و گفتگو از روی صداقت می‌تواند کارساز باشد و احتمال دارد که شما را به منزل اصلی برساند. مسائل پیش آمده عاملی می‌شود تا کارهایی را که از روی عادت انجام می‌دادید کنار بگذارید و بجای آنها رفتاری حساب شده جایگزین نمایید تا از انجام اتفاقات ناخوشایند جلوگیری کنید. در مورد آن مساله خاص که حتی فکر آن برای شما به شکل یک بت درآمده، توصیه می‌کنم بت‌شکنی کنید چون شما جزء انسانهای توانا و خوش‌شانس روزگار هستید.

اسفند

ارتباط با اشخاص سرشناس و پرآوازه جز بوجود آوردن دغدغه‌های اضافی زندگی کمک خاصی نمی‌کند، پس بهتر است قبل از هر حرکت ریشه‌ای و تعیین‌کننده مراعات حال خود و اعضاء خانواده‌تان را درنظر بگیرید.

می‌دانم که نگرانی دارید و هرچند هم بجا است، اما بهتر است از شک و تردید دور بمانید و با مشورت و همفکری قدم بردارید و در کنار همه اینها زمانی را هم برای تمدیدقوای درنظر بگیرید و بدانید که این شیوه پیش گرفته نمی‌تواند همیشگی باشد.

خواندن و عمل نکردن مثل شخم زدن و تخم نپاشیدن است.

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح‌دار

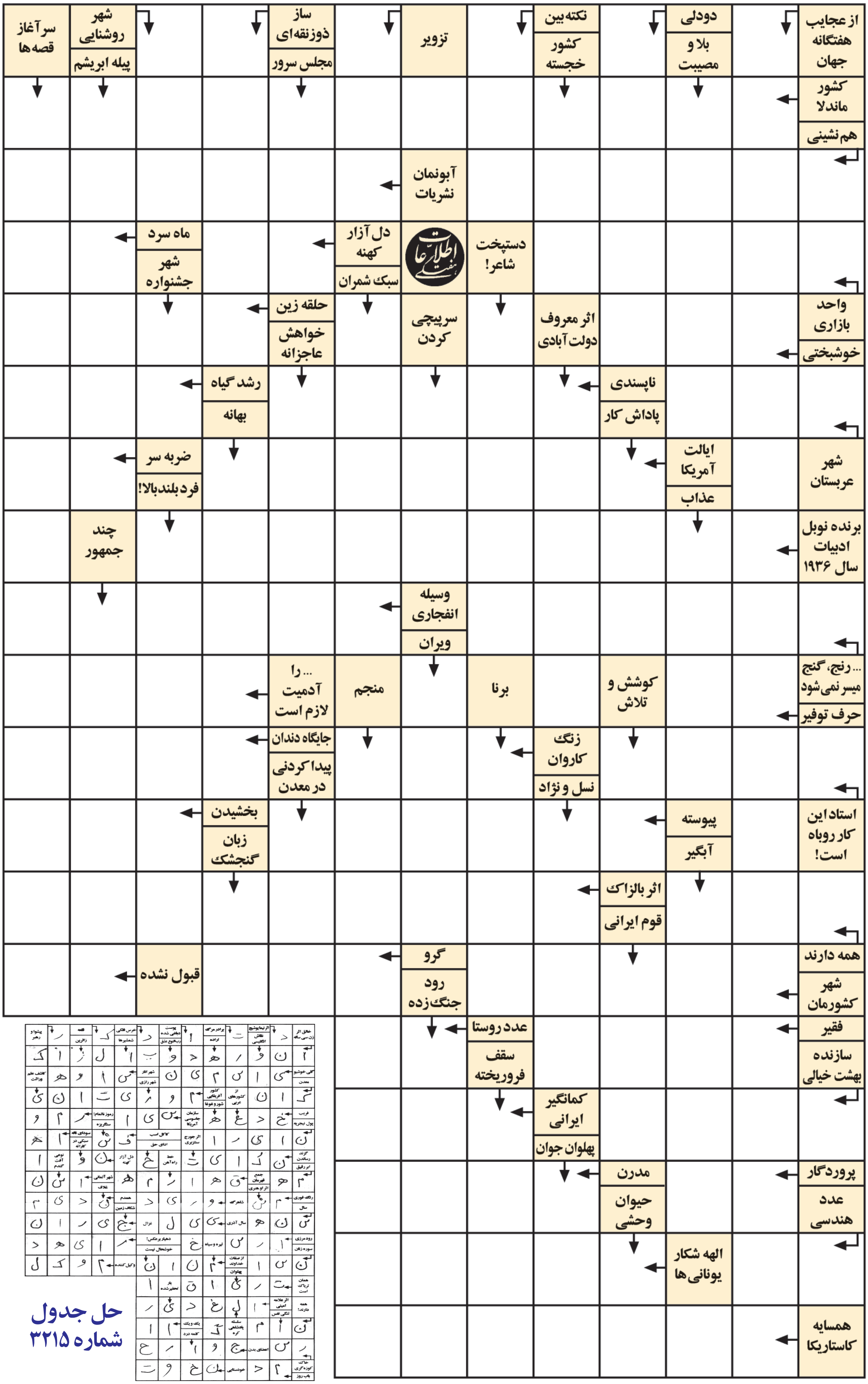
از عجایب هفتگانه جهان
کشور ماندلا
هم‌نشینی
دودلی
بلا و مصیبت
نکته‌بین
کشور خجسته
تزویر
ساز ذوزنقه‌ای
مجلس سرور
شهر روشنایی
پیله ابریشم
سرآغاز قصه‌ها
آبونمان نشریات
دستپخت شاعر!
دل آزار کهنه
سبک شمران
ماه سرد
شهر جشنواره
واحد بازاری
خوشبختی
اثر معروف دولت‌آبادی
سرپیچی کردن
حلقه زین
خواهش عاجزانه
ناپسندی
پاداش کار
رشد گیاه
بهانه
شهر عربستان
ایالت آمریکا
عذاب
ضربه سر
فرد بلندبالا!
برنده نوبل ادبیات سال ۱۹۳۶
چند جمهور
وسیله انفجاری
ویران
رنج، گنج... میسر نمی‌شود
حرف توفیر
کوشش و تلاش
برنا
منجم
... را آدمیت لازم است
زنگ کاروان
نسل و نژاد
جایگاه دندان
پیدا کردنی در معدن
استاد این کار روباه است!
پیوسته
آبگیر
بخشیدن
زبان گنجشک
اثر بالزاک
قوم ایرانی
همه دارند
شهر کشورمان
گرو
رود جنگ‌زده
قبول نشده
فقیر
سازنده بهشت خیالی
عدد روستا
سقف فروریخته
کمانگیر ایرانی
پهلوان جوان
پروردگار
عدد هندسی
مدرن
حیوان وحشی
الهه شکار یونانی‌ها
همسایه کاستاریکا

حل جدول
شماره ۳۲۱۵

طراح: حمیدرضا محمدرضایی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۱۵ ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند. دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

۱- صادق مقدم از شادگان

۲- احمد عظامهر از تبریز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام ضرب‌المثل

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن، عبارت «گوسفند مرده» به کار رفته است؟ این مثل، کنایه از منت بی‌جا بر سر کسی گذاشتن یا چیز مختصری را به کسی بخشیدن می‌باشد و به همان معنی «گوسفند پیر قربانی کردن» است.

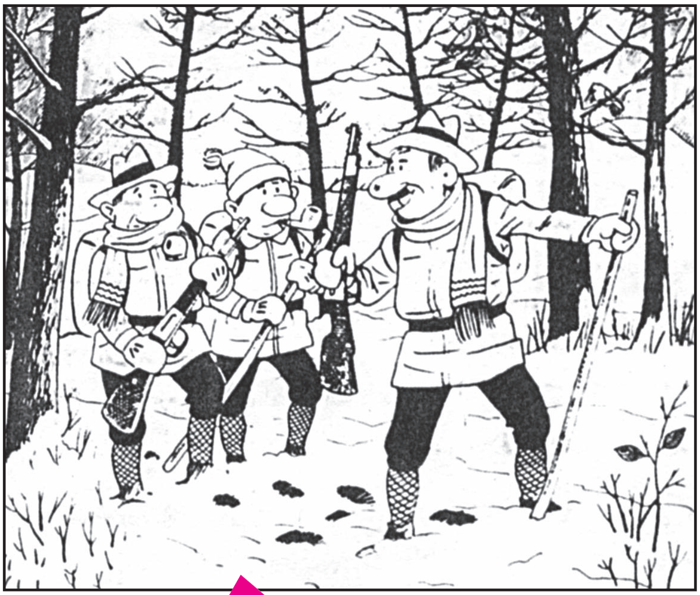

دوتایی ها!

این سه نفر برای شکار به میان برفها آمده‌اند. اگرچه تعدادشان سه نفر است، اما اگر خوب دقت کنید می‌بینید از بعضی اشیاء جاندار و بی‌جان دوتا به چشم می‌خورد. برای مثال، دو چوب دستی دراختیار دارند. حال ۷ مورد دیگر را خودتان پیدا کنید.

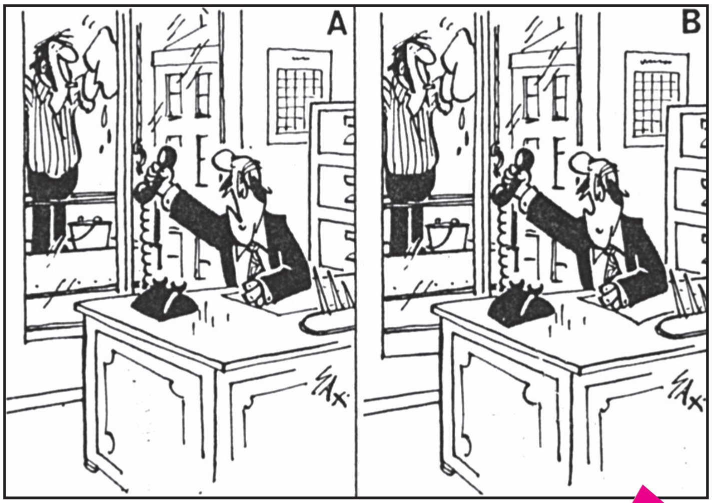

شیشه پاک کن طبقه دهم با (۱۲) اختلاف!

این دو تصویر، در نگاه اول کاملاً شبیه یکدیگر به نظر می‌رسند، اما درحقیقت در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. پس از آنکه لبخندی زدید آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کرده علامت بزنید؟

پاسخها در صفحه ۶۲

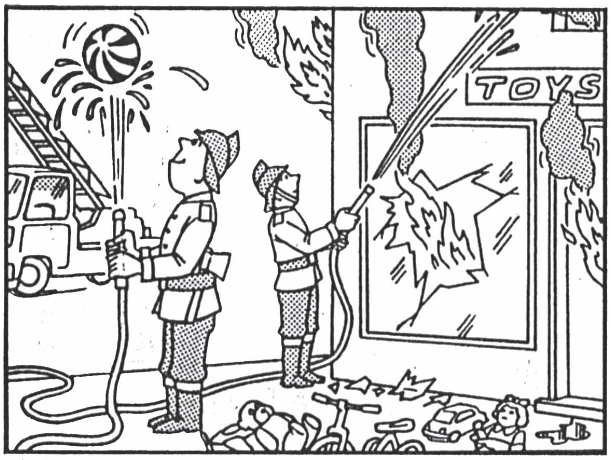

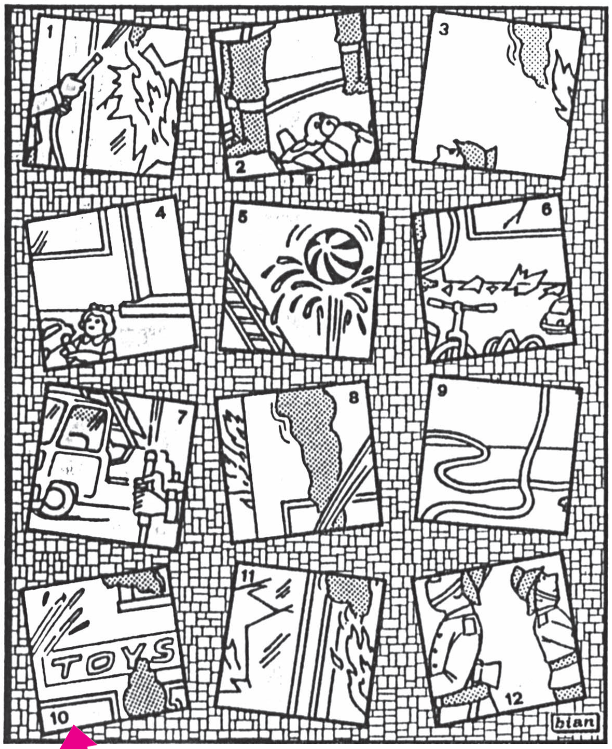

کدام کم شده، کدام زیاد شده؟

یک مغازه اسباب‌بازی فروشی آتش گرفت. هنگامی که ماموران آتش‌نشانی مشغول خاموش کردن آتش بودند، نقاشی از آن صحنه طرحی تهیه کرد و سپس آن را به ۱۲ قطعه تقسیم نمود. در برخی از آنها تغییراتی به وجود آورد. به این ترتیب که سه قطعه از آنها در مقایسه با تصویر اصلی، یک چیزی زیاد دارند، و در چهار قطعه از آنها یک چیزی کم شده است.

آیا می‌توانید این قطعات را مشخص کنید؟

بازی با چوب کبریت

همانطور که می‌بینید، با استفاده از ۲۸ چوب کبریت، ۲ مربع بزرگ و ۶ مربع کوچک ساخته شده است. آیا می‌توانید با جابه‌جا کردن ۴ چوب کبریت، این شکل را به ۴ مربع بزرگ و ۲ مربع کوچک تبدیل نمایید؟

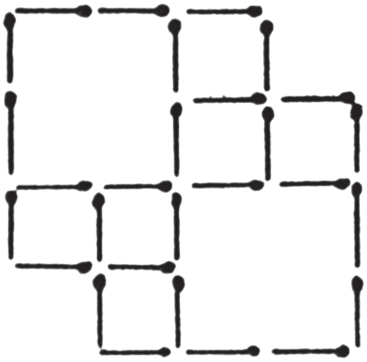

با نمایاندن دلسوزی و علاقه‌مندی به دیگران خود را از یاد ببرید. • دیل کارنگی

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _Parsa @yahoo.com

اشک و لبخند سیمرغ ۲۴

زهرا مکرم‌رفتاری

یک حکایت

این سینمای مطبوعات و رسانه‌های گروهی هم برای خود حکایتی است. همه تصور می‌کردند بعد از نمایش فیلم در این سینما، بین منتقدان و نویسندگان بحث درمی‌گیرد و درباره فیلم حرف می‌زنند اما زهی خیال باطل چرا که بعد از نمایش هر فیلم درباره تنها چیزی که حرف نمی‌زنند همان فیلم است. می‌ترسند نظر و ایده‌شان لو برود و قبل از چاپ در جای دیگری استفاده شود برای این گفتم این سینما هم برای خود حکایتی دارد.

راستی یادم رفت بگویم که دیگر باید عادت کنیم به این جمله با دست‌خط آریاخوبی در سینمای مطبوعات که به جای فیلم... در ساعت... فیلم... نمایش داده می‌شود.

خدایا!

حداقل ما مطبوعاتی‌ها و خیرسرمان منتقدان و نویسندگان سینمایی این آرزو را به گور می‌بریم که صدای خوب بشنویم و از صدای بد فیلم‌ها در عذاب نباشیم و هی از بغل دستی‌مان نپرسیم آن شخصیت فیلم چه گفت؟ آن یکی چه گفت و...

خدایا صدای خوب را به سینماهای ما عطا فرما یا اینکه قدرتی به ما ده که فیلم‌های ایرانی را با زیرنویس فارسی برایمان نمایش دهند.

مرز توقیف

شاید این یک خبر خوب باشد که خوشبختانه امسال هیچ‌یک از فیلم‌ها برای دریافت پروانه نمایش جهت اکران نیاز به جرح و تعدیل آنچنانی ندارند و هیچ فیلمی، کاری نیست که تا مرز توقیف پیش رفته باشد.

منتظر ۹۰

در زمان نمایش فیلم آفساید ساخته جعفر پناهی یکی از دوستان به نگارنده به شوخی گفت: من آفساید را از بالکن سینما یعنی طبقه دوم دیدم اما از آن بالا آفساید نبود! چطور جعفر پناهی این را متوجه نشده است؟ باید منتظر شد تا جناب فردوسی‌پور در برنامه نود صحت یا سقم این قضیه را ثابت کند.

کو شور و شوق

باید باور کنیم که دیگر آن شور و شوق قدیم برای تماشای فیلم درمیان مردم وجود ندارد. دیگر خبری از صف‌های طولانی و ساعتها در صف ایستادن برای تهیه بلیت نیست. گویا آنقدر زندگی بر مردم سخت شده که سینما در سبد خانواده آنها جایی ندارد. زبانم را گاز می‌گیرم خدا نکند این اتفاق بیفتد. بیچاره سینما!!

تبعیدی‌ها

همه‌اش این قضیه را مثل پتک توی سرم می‌زنند که آدم که عاشق شد دیگر غر نمی‌زند. می‌گویند تو که عاشق سینمایی باید تحمل کنی باید بپذیری که در هر شرایطی و در هر سینمایی فیلم به خوردت بدهند. چون گویا ناشکری کردیم تا ما را از سینما فلسطین تبعید کردند به سینما صحرا که جای نفس کشیدن ندارد.

امسال هم پرسنلش یا به زور از سالن سینما بیرونت می‌کنند یا به زور تو را به سالن نمایش هدایت.

خجالت می کشم

گاه پیش آمده که از اینکه یک مطبوعاتی هستم خجالت کشیده‌ام و این اتفاق و گاهی در سینمای مطبوعات بارها برایم رقم خورد. در جلسات نقد و بررسی فیلمها برخی دوستان مطبوعاتی از فیلمسازان و بازیگران سوالات ابتدایی و سطحی می‌کردند که از حرص خنده‌ام می‌گرفت و پوزخندهای بازیگر و هنرمند مورد سوال واقع شده بیشتر کفرم را درمی‌آورد اینکه کاش مطبوعاتی نبودم. کاش علی شیدفر مجری جلسات اینقدر در خواندن و طرح سوالات علی‌رغم سالها حضورش در مطبوعات بی‌تجربگی به خرج نمی‌داد.

پنبه زده شد

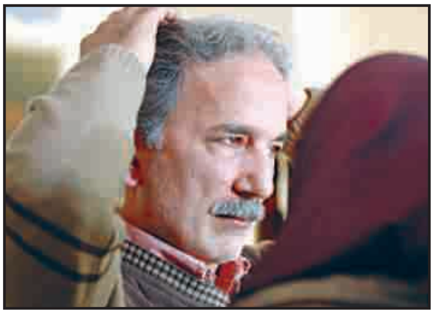

در شب نشست مطبوعاتی فیلم باغ فردوس ۵ بعدازظهر ساخته سیامک شایقی اتفاق جالبی افتاد و آن اینکه یکی از دوستان مطبوعاتی سوالی از کارگردان با این مضمون پرسید: فکر نمی‌کنید یک‌سوم پایانی فیلم ریتمش کند و کشدار است و... شایقی با شنیدن این سوال گفت: اینجا جلسه نقد و بررسی فیلم نیست و من به سوالات کلی پاسخ می‌دهم و درگیری لفظی مجری و کارگردان به جایی رسید که شایقی جلسه را ترک کرد و به همین راحتی به مطبوعاتی‌ها و حاضرین اهانت کرد و بعد از آن هم آزیتا حاجیان گفت: در جلسه‌ای که کارگردان حضور نداشته باشد من به عنوان بازیگر آن کار حرفی برای گفتن ندارم و کاش می‌گذاشتید ما که مهمانتان بودیم حرفمان را می‌زدیم. اما نگارنده یک جمله می‌گوید و آن این که شایقی با این کار پنبه خود و فیلمش را زد.

۳۶۵ ثانیه فکر

ابراهیم حاتمی‌کیا درخصوص توقیف فیلمش به رنگ ارغوان در جلسه مطبوعاتی به نام پدر گفت: ۳۶۵ روز برای اکران فیلم صبر کردم و نمی‌دانم صبرم تا کی طول خواهد کشید. امیدوارم کسانی که با اکران این فیلم مرتبط هستند حداقل ۳۶۵ ثانیه به این فیلم فکر کنند.

حاتمی‌کیا درخصوص حضور پرویز پرستویی در فیلمهایش گفت: پرویز یک‌جور سایه خودم است و امکان جدا شدن از پرویز برایم وجود ندارد.

پرویز پرستویی هم در این جلسه گفت: هرکاری که در راستای اهداف بروبچه‌های جنگ باشد نسبت به انجام آن احساس وظیفه می‌کنم چرا که اعتقاد جدی به آدمهای جنگ دارم.

اینهم فارسی!!

جعفر پناهی درخلال برگزاری جشنواره گفتگویی با روزنامه شرق انجام داده و به نکته‌ای اشاره کرده بود و آن اینکه سینمای ایران در جهان دارای اعتبار است و حتی خیلی‌ها دوست دارند زبان ما را یاد بگیرند. پناهی در بخشی از این گفتگو می‌گوید:

در کشور کره بعد از نمایش فیلم بادکنک سفید دختری آمد جلو و حرفهایی زد وقتی برایم ترجمه کردند متوجه شدم او می‌گوید: من این فیلم را دیدم و می‌خواهم زبان فارسی یاد بگیرم. گفتند راهنمایی‌اش کنم، گفتم ببینید در کره جایی فارسی تدریس می‌کنند یا اینکه اگر امکان سفر دارد بیاید در ایران تحصیل کند و فارسی یاد بگیرد. چهار سال بعد در یک مهمانی در ایران یک نفر جلو آمد و گفت: سلام آقای پناهی مرا شناختید؟ یادتان می‌آید چهار سال پیش در کره به شما گفتم دوست دارم فارسی یاد بگیرم؟ حالا یاد گرفتم.

بیچاره سربازها

علی‌محمد قاسمی کارگردان فیلم یادداشت بر زمین در شب نقد و بررسی فیلمش حرف جالبی زد و گفت: تیپ فیلم‌های من از آن دست فیلم‌هایی نیست که سربازان میدان انقلاب هم بروند و آن را ببینند. بنده خداها سربازان میدان انقلاب، آنها اگر سربازان میدان تجریش بودند این انگ به آنها نمی‌چسبید.

نگاهی به چند فیلم بخش جشنواره فیلم فجر

جعفر گودرزی

ستاره می‌شود (ساخته فریدون جیرانی)

روابط پشت پرده سینما

جیرانی دغدغه تاریخ‌نویسی و پرداختن به فضای سینمای ایران را در سر می‌پروراند. او به تاریخ اصلاً علاقه خاصی دارد و این در فیلم "ستاره می‌شود" کاملاً مشهود است.

این فیلم برخلاف برخی کارهای جیرانی بیشتر متکی بر مضمون است تا فرم و جیرانی سعی‌اش بر این بود، روابط و قصه را به درستی دربیاورد و تعریف کند.

"ستاره می‌شود" چند لوکیشن بیشتر ندارد و دو خانه و یک اتوبوس و همه چیز در چند ساعت از شب اتفاق می‌افتد.

این فیلم به طور مشخص روابط پشت پرده ایران را روایت می‌کند. روابطی که همیشه در مورد صحت و عدم سقمش شایعات زیادی است و خود سینماگران هم ترجیح می‌دهند خیلی درباره‌اش حرف نزنند، اما جیرانی که خود از اهالی همین سینماست خطر کرده و این روابط گاه مبتذل و فسادانگیز را به واضح‌ترین شکل ممکن نشان داده است.

انتظامی یکی از نقاط قوت فیلم است. بازی و میمیک صورت او آنقدر انعطاف دارد که مجذوب او می‌شوی هرچند که امین حیایی و اندیشه فولادوند هم بد بازی نمی‌کنند.

پایان ستاره می‌شود کاملاً قابل حدس است. اینکه او همان نقشی که در فیلم قرار بود بازی کند، در زندگی شرایطش برایش مهیا می‌شود و این یعنی پایان زندگی.

جیرانی و فیلمش برایم قابل احترام است، اما هنوز برای من مشخص نیست که هدف جیرانی از ساخت این فیلم چه بوده است. در سینما مسائل و واقعیات دیگری هم وجود دارد، چرا جیرانی این موضوع که جزء خط قرمزهاست را به تصویر کشیده است و با تمام اوصاف کاش ضرباهنگ کار کمی تندتر شود خصوصاً در سکانسهای ابتدایی تا تماشاگر با کار درگیر شود.

به نام پدر (ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا)

تقابل دو نسل

به نام پدر بی‌شک روایت همان دغدغه‌های همیشگی و بغض پنهان حاتمی‌کیاست. دغدغه‌هایی صدالبته در مقابل آرمان‌گرایی. احساس و تاکید بر واقعیت و غایت محور.

در کار جدید حاتمی‌کیا تقابل دو نسل به وضوح حس می‌شود نسلی که جنگی ندیده و نسلی که با جنگ زندگی کرده و حال در این شرایط نسل جدید سهم خود را از این زندگی فریاد می‌زند. آنها چیزی از جنگ ندیده‌اند، اما وقتی اثرات و ترکشهای جنگ - نمونه‌اش مینهای خنثی نشده - گریبان آنها را می‌گیرد، حق خود را می‌طلبند و اینجاست که قهرمان همیشگی آثار حاتمی‌کیا که همیشه معترض است حرفی برای گرفتن ندارد.

جنگ در تازه‌ترین اثر حاتمی‌کیا بیشتر تراژدی است تا حماسی و صدالبته درباره شرایط بعد از جنگ همین‌گونه باید سخن گفت و فیلم ساخت و به تعبیری بهتر به نام پدر یک ملودرام اجتماعی تمام عیار با پس‌زمینه جنگ است.

این بار قهرمان قصه حاتمی‌کیا باز هم همان انسان تک و تنها و عدالتخواهی است که بیشتر و شدیدتر مورد آزمایش الهی قرار می‌گیرد، خودش در مساله‌ای گرفتار می‌شود. پای دخترش روی مین می‌رود و قطع می‌شود، حمله قلبی همسرش را تا آستانه مرگ پیش می‌برد و درنهایت قهرمان قصه طعم یک شکست درونی را می‌چشد.

و او کسی نیست جز ناصر شفیعی (با بازی خیره‌کننده پرویز پرستویی) در پایان هم به این نتیجه می‌رسد که حق با نسل جدید است و دوباره به خنثی کردن مین‌ها روی می‌آورد تا اندکی از فشار اخلاقی که به او وارد شده را بکاهد و بعد هم عبور سه جنگنده از بالای سر ناصر هرچند تلخ و نفرت‌انگیز است، اما این هشدار را می‌دهد که سایه جنگ هنوز روی سر ماست.

چهارشنبه‌سوری (ساخته اصغر فرهادی)

در اوج

چهارشنبه‌سوری پس از فیلم‌های رقص در غبار و شهر زیبا سومین فیلم بلند سینمایی اصغر فرهادی است.

اصغر فرهادی بدلیل اینکه قبل از فیلمسازی فیلمنامه‌نویس خوبی بوده، کارهایش از قصه و فیلمنامه‌های خوب، محکم و استخوانداری برخوردار است و در آخرین کارش این مهم بیشتر خود را نمایانده است.

قصه فیلم چهارشنبه سوری از تعلیق و کشش خوبی برخوردار است و تماشاگر با حدس و گمان‌هایی که می‌زند، نمی‌تواند نتیجه قصه را برای خود مشخص کند و فرهادی از این‌رو یک گام از تماشاگر جلوتر است.

چهارشنبه‌سوری یک درام پرتنش و جذاب است که به دلیل موضوع مبتلا به برخی خانواده‌ها و تاکید بر جزئیات توانسته اثری مطرح و قابل قبول باشد.

مهمترین ویژگی فیلم شخصیت‌پردازی‌های درست است. آدمها در فیلم به شدت واقعی‌اند، نه سیاه‌اند و نه سفید و همانی هستند که دور و بر ما زندگی می‌کنند و هر روز با آنها روبرو هستیم.

موضوع حساس فیلم خود یکی از نکاتی است که تماشاگر را درگیر می‌کند هرچند تاکید فرهادی بر جزئیات و پرداخت درست آنها را نباید نادیده گرفت اما خود قصه هم به خودی خود تماشاگر را برای تماشا ترغیب می‌کند: دختری نظافتچی (ترانه علیدوستی)، برای انجام کارهای آخر سال در روزی که شبش چهارشنبه سوری است به خانه زن و شوهری می‌رود. مژده (هدیه تهرانی) به رابطه همسرش مرتضی (حمید فرخ‌نژاد) با زن آرایشگر همسایه (پانته‌آ بهرام) مشکوک است و...

و از انصاف هم نگذریم بازی زیبا و قابل تامل حمید فرخ‌نژاد باورپذیری نقش و اینکه تماشاگر درباره او اشتباه فکر می‌کند و او را مقصر ندادند ستودنی است. فرخ‌نژاد تا اواخر فیلم با بازی خود تماشاگر را در برزخی نگه می‌دارد که بالاخره حق با کیست. البته بازی روان و یکدست هدیه تهرانی، ترانه علیدوستی و پانته‌آ بهرام را هم نمی‌توان نادیده گرفت.

فرهادی با ساخت چهارشنبه سوری خیلی زود به اوج قله نزدیک شد و کارگردانی حساب شده او در لوکیشنی محدود و بسته نوید حضور قدرتمند او را در سینمای حرفه‌ای بیش از پیش تاکید کرد.

آفساید (ساخته جعفر پناهی)

قابل تامل

فیلم آفساید را می‌توان فیلمی داستانی نامید که بر پایه‌ای مستند استوار شده.

قصه دخترانی که قصد دارند مسابقه بازی فوتبال ایران - بحرین را در چارچوب مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان از نزدیک تماشا کنند و برای همین منظور با لباسهای پسرانه و گاه متفاوت قصد ورود به ورزشگاه را دارند که برخی از آنها گیر می‌افتند.

شاید در اینکه پناهی این فیلم را برای حضور و اکران در جشنواره‌های خارجی و آن‌سوی مرزها ساخته حرف بی‌ربطی نباشد چرا که این فیلم تاریخ مصرف دارد و اکران و حضور این فیلم تا قبل از برگزاری جام جهانی آلمان در کشورهای مختلف می‌تواند برای پناهی یک موفقیت دیگر باشد، هرچند تماشاگر ایرانی با این فیلم بیشتر و بهتر ارتباط برقرار می‌کند.

اما انصافاً آفساید فیلم گرم و قابل تحملی است که به درست‌ترین شکل ممکن یک قصه در فضایی مستندگونه متبلور می‌شود و صدالبته نمی‌توان از کارگردانی و تسلط او بر عناصر کارش در این فیلم غافل شد.

البته پناهی در کنار قصه فیلم که اشاره کردم با ظرافت و طنزی ظریف و آشنا برای ما تناقض‌های موجود در جامعه را هم بیان می‌کند که متاسفانه با برخورد با آدمهای متفاوت فیلم به وضوح حس می‌شود و حرکتهای پی‌درپی دوربین روی دست بر این کلمه صحه می‌گذارد که چگونه این تناقض در شرایط مختلف و آدمهای متفاوت به مرز شکنندگی هم می‌رسد.

البته از آفساید بدم نیامد اما به نظرم فیلم در حد و اندازه‌های یک فیلم بلند سینمایی نیست و با اندکی جرح و تعدیل اثری شسته و رفته و قابل تامل‌تر خواهد شد.

بهترین دستور زندگانی این است که اعتماد به نفس داشته باشی و در پرتو سعی و مجاهدت خود بمقامی برسی.
● میکلانژ

ریز و شنیدنی

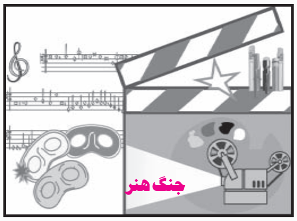

فقط خنده!

متاسفانه سینما صحرا که امسال میزبان اهالی مطبوعات بود به هیچ عنوان از کیفیت خوبی از لحاظ پخش صدای فیلم در سالن برخوردار نبود و واقعاً شاید به جراءت بتوان گفت در بهترین وضعیت در یک فیلم حداکثر هفتاد درصد دیالوگها شنیده می‌شد و در بقیه موارد کار به حدس کشیده می‌شد. البته این اشکال فقط مربوط به سینما صحرا نیست، بلکه معضل صدا در سینمای ما خیلی فراتر از این حرفها است. باور کنید همین حالا هم وقتی به یاد می‌آورم که جعفر پناهی برای صدای فیلم آفساید چه مشکلاتی را متحمل شد و دست آخر با این همه وسواس فیلم در سالنی که سیستم صوتی نامطلوبی دارد پخش شد خنده‌ام می‌گیرد.

هنرمندان و مطبوعات

امسال در سینمای مطبوعات به جز اهالی قلم تعدادی از هنرمندان سینما و تلویزیون هم حضور داشتند و مانند بقیه از صبح تا آخر شب فیلم‌ها را تماشا می‌کردند، هنرمندانی مثل فرزاد حسنی، علیرضا خمسه، بهمن هاشمی و... اما جالب اینکه این هنرمندان هر کدام کارت داشتند و برایم جالب بود که بدانم کدام نشریه برای این هنرمندان عزیز کارت صادر کرده!

بازار داغ باران سرد

در جشنواره امسال ما هر فیلمی که دیدیم حداقل یکی، دو صحنه ویژه داشتند و بیش از هشتاد درصد این صحنه‌های ویژه مربوط به بارندگی بود. من یکی که با دیدن این صحنه‌ها تمام افکارم خیس شد، بقیه را نمی‌دانم.

عدد بی‌خاصیت

وقتی به عدد جشنواره نگاه می‌کنیم این‌طور تصور می‌شود که با سپری شدن بیست و چهار سال از عمر جشنواره فیلم فجر باید خیلی از نواقص جبران شده باشد و شاهد جشنواره‌ای بی‌عیب و یا حداقل کم‌عیب باشیم، اما متاسفانه بعد از گذاشتن این عدد جلوی جشنواره هنوز از برپایی جلسات پرسش و پاسخی استاندارد محروم هستیم. در جلسات پرسش و پاسخ جشنواره امسال بارها شاهد قطع شدن صدای میکروفن و نور پرژکتورها بودیم و سینماگران مدام از خبرنگاران می‌پرسیدند که صدا می‌آید؟ صدای ما را دارید؟ آخرسر هم معلوم می‌شد که اصلاً صدا نبوده و بینندگان بی‌جهت به گیرنده‌های خود دست زده‌اند.

دل آسمان

امسال یکی از اسپانسرها یا همان حامیان مالی جشنواره خطوط هواپیمایی قطر بود، وقتی متوجه این قضیه شدم با خود گفتم که هواپیمایی قطر از آن سوی آبها اسپانسر یک حرکت فرهنگی در ایران شده، آن وقت سازمان هواپیمایی خودمان نه‌تنها چنین کاری نمی‌کند بلکه بابت صدور مجوز فیلمبرداری به گروههای فیلمسازی در فرودگاهها، روزانه مبالغ کلانی هم درخواست می‌کند. واقعاً ای کاش توی دل آسمان دیگر تبعیض نبود!

کو کمی فکر

ما که در جشنواره امسال دق‌مرگ شدیم از بس فیلم‌ها جابه‌جا شدند و روز و ساعت نمایش فیلم‌ها تغییر کرد. چند روز قبل از آغاز جشنواره بعضی فیلم‌ها کاملاً آماده نمایش بودند و بعضی دیگر در آخرین مراحل فنی، اما نمی‌دانم چه اصراری بود که بعضی از فیلم‌هایی که هنوز آماده نبودند را در جدول نمایش روزهای اول بگذارند، خب خیلی راحت می‌شد فیلم‌های آماده را در نیمه اول جشنواره و فیلم‌هایی که هنوز در مراحل فنی بودند را در روزهای بعد بگنجانند، اما این را یادم رفته بود که این کار هم کمی فکر می‌برد و هم دلسوزی می‌خواهد!

شروع فیلم راٴس ساعت مقرر

بدش را گفتیم، خوبش را هم بگوییم که بعد از جابجایی فیلم و دقیقاً راٴس ساعت مشخص شروع می‌شدند و هیچ تاخیری در کار نبود و فقط فیلم به نام پدر ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا با یک ساعت تاخیر به نمایش درآمد و در زمان نمایش فیلم آفساید ساخته جعفر پناهی ابتدا اهالی مطبوعات را داخل سالن نمایش کردند و پس از چند دقیقه همه را بیرون کردند و گفتند که می‌خواهند تست صدا بزنند. این حرکت باعث اعتراض اهالی مطبوعات شد.

... و اما بوفه سینما

بوفه سینما صحرا در یکی دو روز اول خیلی خوب کار خود را انجام می‌داد، اما افسوس که این وضعیت فقط مربوط به یکی دو روز اول بود و از روزهای بعد یا کسی پشت پیشخوان نبود و یا یک جای کار می‌لنگید و در اکثر مواقع فقط بعد از پایان فیلم آب جوش می‌آمد و چایی لب‌سوز می‌شد.

بَدون زیرنویس

مگر زیرنویس کردن یک فیلم چقدر هزینه دارد؟ درحالی که تماشاچیان برخی فیلم‌های خارجی نظیر «سقوط» و «رژه پنگوئن‌ها» را که اتفاقاً دیالوگ کمتری داشت، با زیرنویس تماشا کردند، فیلم زیبای «سگ‌کشی» که در مورد کشتار وحشیانه و بیرحمانه قبیله‌ای در سرزمین رواندا در سال ۹۴ ساخته شده بود و بخش اعظم فیلم را دیالوگ تشکیل می‌داد، بدون زیرنویس پخش شد که نشانه کج‌سلیقگی است. به خاطر همین، اکثر صندلیهای نمایش در سینمای مطبوعات خالی بود. درحالی که خود فیلم یک اثر دیدنی به حساب می‌آمد.

چرا سیاه‌نمایی؟

شب بخیر فرمانده، نخستین کار بلند انسیه شاه‌حسینی، گرچه برای او از نظر ساخت یک امتیاز به حساب می‌آید که یک کارگردان زن بتواند چنین سکانسهایی را از جنگ بگیرد و از زبان بومی و محلی و بازیگران بومی به‌خوبی استفاده کند و فرهنگ جنوب و بویژه زنان جنوب را هم نشان بدهد و هم به نقد بکشد اما سیاه‌نمایی او درباره جنگ و نمایش تلخی و سیاهی و قتل و یاٴس و نومیدی، پیام‌رسانی خوبی برای جنگ نیست، آمریکایی‌ها با فیلمسازی خود، به دروغ روحیه سلحشوری و قهرمانی را در ملت آمریکا نهادینه کردند و ما به راست هم نمی‌توانیم حتی درصدی توفیق بیابیم.

در جلسات پرسش و پاسخ سینماگران چه گفتند

چند می‌گیری گریه کنی؟

شاهد احمدلو (کارگردان):

بقا در سینمای ایران مهم است. باید فیلم بسازی تا بمانی. فیلم هم باید دیده شود، بنابراین فروش فیلم

لادن مستوفی در شب بخیر فرمانده

چهارشنبه‌سوری و سیمرغ بلورین بهترین بازیگر برای هدیه تهرانی

درشت و عجیب

از: محمدرضا لطفی

دغدغه من بوده، برای رسیدن به جایی که فیلم خودم را بسازم باید جای پای خودم را در سینمای ایران محکم کنم.

حسن توکل‌نیا (تهیه‌کننده):

در ژانر کمدی سینمای ایران فقیر است و اکثر بازیگران از طنزهای تلویزیونی می‌آیند، حتی پرفروش‌ترین کاراکترهای سینمای ایران مثل کلاه قرمزی از تلویزیون به سینما آمده‌اند.

در پایان این جلسه مجری نشست از حاضرین خواست تا به احترام منوچهر نوذری بازیگر تازه درگذشته این فیلم بایستند و یک دقیقه سکوت کنند.

یادداشت بر زمین

علی محمد قاسمی (کارگردان):

فیلم من از جنس سینمایی نیست که تاریخ مصرف داشته باشد.

بیشترین تاثیر را کوروساوا، کوبریک و سینماگران بلوک شرق رویم گذاشته‌اند.

سینما فقط آن چیزی نیست که در ذهن ماست.

می‌خواهم امیدوار باشم با نسل مدیریتی جدیدی که حاکم شده بتوانیم راههای جدیدی در سینما داشته باشیم.

مسعود بخشی (مجری طرح):

۳۰ میلیون تومان بابت صداگذاری دالبی فیلم هزینه کردیم.

زمان می‌ایستد

علیرضا امینی (کارگردان):

در سینمای تجربی تا مرحله آخر هر لحظه ممکن است چیزی عوض شود.

وقتی سینمای گیشه را قبول می‌کنید یعنی خودتان را تا سطح آن مخاطب پایین می‌آورید.

رضا رخشان (فیلمبردار):

شرایط کار خیلی سخت بود، به عنوان مثال اسپایدر نداشتیم.

کل کار را در طول ۲۵ جلسه فیلمبرداری کردیم.

به نام پدر

ابراهیم حاتمی‌کیا (کارگردان):

درباره فیلم به رنگ ارغوان باید بگویم که من ۳۶۵ روز برای نمایش فیلم صبر کردم، و فقط امیدوارم دوستان۳۶۵ ثانیه به این مساله فکر کنند.

استفاده از موبایل در این فیلم از همان ابتدا در فیلمنامه وجود داشته و اگرچه شرکت پارس قائم جزو سرمایه‌گذاران فیلم بوده اما خیلی قصد تبلیغ نداشتیم.

هنوز درباره ساختن فیلمی با موضوع انرژی هسته‌ای تصمیمی نگرفته‌ام و تا این لحظه که چنین ذهنیتی ندارم و اگر روزی بخواهم سراغ این سوژه بروم قطعاً مُبلغ ایده‌های سیاسی نخواهم بود.

پرویز پرستویی مثل سایه من است و وقتی در آیینه نگاه می‌کنم انگار تصویر پرویز را در آن می‌بینم، از اول کار را برای او نوشتم ارتباطمان جوری است که نمی‌توانم نبینمش.

پرویز پرستویی (بازیگر):

از روز اولی که فیلمنامه را خواندم تصورم این بود که این فیلم بی‌ربط به فیلمهای قبلی حاتمی‌کیا نخواهد بود و این البته اشکالی ندارد.

آفساید

جعفر پناهی (کارگردان):

(قبل از آغاز مراسم): خواهش می‌کنم دوربینهای مربوط به صدا و سیما و تلویزیون را جمع کنید و آن را از سالن بیرون ببرید، من نمی‌خواهم جلوی دوربینی که مرا خائن و وطن‌فروش خطاب می‌کند حرف بزنم، این حق من است که نخواهم برای جایی صحبت کنم.

◇ اگر ایران، بحرین را شکست نمی‌داد من این فیلم را هرگز نمی‌ساختم.

◇ دوست دارم فیلم حدود بیستم فروردین ماه یعنی تقریباً یک ماه و نیم قبل از شروع جشنواره در سینماها اکران شود.

◇ من امسال اولین کسی بودم که فرم شرکت در جشنواره را پر می‌کردم.

◇ آفساید در جشنواره امسال برلین به نمایش درمی‌آید ولی من اینجا هستم و خوشحالم که فیلم را با هموطنانم دیدم.

شادمهر راستین (نویسنده):

عباس کیارستمی راجع به فیلمنامه این فیلم گفته نقاط قوت فیلم مربوط به جعفر پناهی است و نقاط ضعفش مال من.

واقعاً فیلم باید در بخش میهمان باشد؟ واقعاً شما این را قبول کرده‌اید و سوالی درباره‌اش ندارید؟

ستاره‌ها

فریدون جیرانی (کارگردان):

قطعاً اگر آقایان عزت‌الله انتظامی و خسرو شکیبایی در این فیلم بازی نمی‌کردند، آن را نمی‌ساختم.

برای ورود به عالم سینما بهترین روش تحصیلات آکادمیک است و نباید برای رسیدن به سینما به هر کاری تن داد.

اندیشه فولادوند (بازیگر):

از جیرانی متشکرم، او در سینما به من راه رفتن را آموخت.

من عاشق بیک ایمانوردی هستم.

آهو خردمند (بازیگر):

تنها استعداد برای بازیگر شدن شرط نیست، این شانس است که در این مسیر حرف اول را می‌زند.

فیلم برگزیده تماشاگران

فیلم زیبا و قابل تأمل چهارشنبه‌سوری ساخته اصغر فرهادی توانست با بیش از ۸۰ درصد آرا به عنوان فیلم برگزیده تماشاگران انتخاب شود.

هدیه تهرانی ، حمید فرخ‌نژاد، ترانه علیدوستی و پانته‌آ بهرام چهار بازیگر اصلی این فیلم هستند.

فیلم‌های تقاطع ساخته ابوالحسن داوودی و به نام پدر ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا هم بعد از چهارشنبه‌سوری مورد توجه تماشاگران قرار گرفتند.

و اما ذکر دو نکته در پایان

اول: امسال در جلسات پرسش و پاسخ نشریات خانوادگی حضور پررنگی داشتند و دائماً از سازندگان فیلمها پرسش‌هایی را عنوان می‌کردند.

این مساله درباره دو فیلم آفساید و به نام پدر خیلی مشهودتر بود و خبرنگاران نشریات خانوادگی حسابی از جعفر پناهی و ابراهیم حاتمی‌کیا سوال می‌پرسیدند و البته بعد از کلی تعریف.

دوم: در طول نمایش فیلم‌ها، اهالی رسانه‌های جمعی فقط و فقط یک بار با شور و شعف و با تمام وجود دست زدند و آن هم هنگام نمایش فیلم تقاطع در صحنه‌ای که تصادفی صورت می‌گیرد و اتومبیلی چند بار در خیابان معلق می‌زند و سپس از بالای پل به پایین می‌افتد و چند لحظه بعد ماشین دیگری در پایین پل با آن برخورد می‌کند بود.

این صحنه به قدری خوب و زیبا پرداخت شده بود که همه حاضرین در سالن سینما بی‌اختیار با تمام وجود دست زدند و به نوعی از ابوالحسن داودی کارگردان فیلم تشکر کردند که بالاخره فیلمی پیدا شده تا به شعور مخاطب احترام بگذارد.

اندیشه فولادوند در کنار استاد انتظامی در فیلم ستاره می‌شود

تقاطع فیلم خوبی که بهرام رادان ایفاگر نقش اصلی آن است

خودستا مایل است که به وسیله شما اعتماد به خود را بیاموزد. ● نیچه

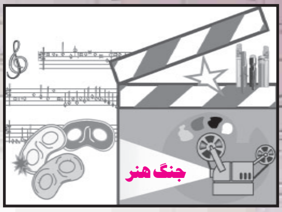

پرونده جشنواره بیست و چهارم فیلم فجر بسته شد

بیست و چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر با اعلام برترینها به کار خود پایان داد.
هیات داوران برترینهای جشنواره بیست و چهار را این‌گونه اعلام کرد:

○ سیمرغ بلورین بهترین فیلم به فیلم «به نام پدر» ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا.

○ سیمرغ بلورین بهترین کارگردان به اصغر فرهادی برای کارگردانی فیلم «چهارشنبه‌سوری».

○ سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه: هیات داوران هیچ فیلمی را شایسته دریافت سیمرغ بلورین این بخش ندانست اما دیپلم افتخار به‌طور مشترک به پرویز شهبازی برای نوشتن فیلمنامه به آهستگی و ابراهیم حاتمی‌کیا برای فیلمنامه فیلم به نام پدر اهدا کرد.

○ سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه اقتباسی به فیلم شاهزاده ایرانی نوشته محمد نوری‌زاد.

○ سیمرغ بلورین بهترین بازیگر مرد نقش اول به پرویز پرستویی برای بازی در فیلم به نام پدر.

○ سیمرغ بلورین بهترین بازیگر زن نقش اول به هدیه تهرانی برای بازی در فیلم چهارشنبه‌سوری.

○ سیمرغ بلورین بهترین بازیگر مرد مکمل به حمید لولایی برای بازی در فیلم چند می‌گیری گریه کنی.

○ سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل زن به مهتاب نصیرپور برای بازی در فیلم به نام پدر.

○ سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری به محمد داوودی برای فیلمبرداری فیلم زمستان است.

○ سیمرغ بلورین بهترین تدوین به هایده صفی‌یاری برای تدوین فیلم چهارشنبه‌سوری.

○ سیمرغ بلورین بهترین موسیقی به محمدرضا درویشی برای موسیقی فیلم شهرآشوب.

○ سیمرغ بلورین بهترین چهره‌پردازی به مهرداد میرکیایی برای چهره‌پردازی فیلم به نام پدر.

○ سیمرغ بلورین بهترین صدابرداری به یدالله نجفی برای فیلم زمستان است.

○ سیمرغ بلورین بهترین صداگذاری به محمدرضا دلپاک برای صداگذاری فیلم زمان می‌ایستد.

○ سیمرغ بلورین بهترین طراحی جلوه‌های ویژه به ایرج رامین‌فر برای فیلم شهرآشوب.

○ سیمرغ بلورین بهترین فیلم کوتاه به فیلم «با او» ساخته نقی نعمتی.

○ سیمرغ بلورین بهترین فیلم اول به فیلم عصر جمعه ساخته مونا زندی.

○ سیمرغ بلورین بهترین فیلم دوم به شاهزاده ایرانی ساخته محمد نوری‌زاد.

○ جایزه ویژه هیات داوران به مونا زندی برای کارگردانی فیلم عصر جمعه.

○ جایزه ویژه برای پرداخت باظرافت به مسائل دینی به شاهد احمدلو برای ساخت فیلم چند می‌گیری گریه کنی.

○ سیمرغ بلورین بهترین فیلم بخش معناگرا به فرشته طائرپور برای تهیه فیلم وقتی همه خواب بودند.

○ سیمرغ بلورین بهترین بازیگر بخش بین‌الملل به محمدرضا فروتن برای بازی در فیلم به آهستگی.

○ سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه در بخش بین‌الملل به فیلمنامه کارگران مشغول کارند.

○ جایزه ویژه هیات داوران بخش بین‌الملل به جهانگیر کوثری تهیه‌کننده فیلم به آهستگی.

گزارشی از جشنواره بیست و چهارم

به امید یه هوای

از: آزیتا رجبی

بازیگر می‌پرسد تاکنون در انتخاب بین دل و عقل مانده‌اید؟

تماشاگر پاسخ می‌دهد: بله، نه!! گرچه در جواب دادن صریح نیستند و طفره می‌روند اما از همان ابتدا مشارکت آنها با نمایش گره می‌خورد. نمایشی به نام یک مرد، یک زن به کارگردانی آزیتا حاجیان که در بیست و چهارمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر در سالن اصلی تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

سه رب‌النوع به جای نزول از آسمان از چاه فاضلاب بیرون می‌آیند و با وجود دغل و تزویری که فقط به واسطه نامشان پنهان مانده در یک حاتم‌بخشی سکه‌های خود را به زنی که چندان هم خوشنام نیست می‌بخشند. زن با خرید مغازه‌ای تنها دستمایه خود را صرف پناه دادن به بی‌خانمانها و کمک به مرد زندگیش می‌کند و همین زمینه سوءاستفاده افراد فرصت‌طلب از ثروت اهدایی رب‌النوع‌ها می‌شود.

در این نمایش پیوستگی داستان، کمی مایه طنز و همنوایی بازیگران لبخند رضایت را بر چهره‌ها می‌نشاند. رب‌النوع‌های سرگردان که غرولندکنان از بین جمعیت عبور می‌کنند، دو ردیف بازیگر دختر و پسر که در بین تماشاگران دیالوگها را اجرا می‌کند، گونه‌هایی از رموز موفقیت این نمایش است. حتی زن آلمانی که کنارم نشسته از حرکات بازیگران به خنده می‌افتد... اما نمایش سه ساعت به طول می‌انجامد و کش‌دار شدن حضور بی‌خانمانها در مغازه آن را کسالت‌بار می‌کند.

ooo

سالن سایه، قشقایی، سالن نو، سالن کوچک، چهارسو زنجیره‌ای به هم پیوسته از اتاقهای کوچکی است که در طبقات زیرین و در مجاورت تالار اصلی تئاترشهر ساخته شده است. سقف چوبی، لوله‌های آب و گاز و سیم‌های برق شاهکار ارائه آلونک‌هایی به نام سالن نمایش است که غیراستاندارد بودن و خطرآفرینی آن هرگز مسوولین را به بازسازی وانداشته. گویا ملاک عمل، «تلفات جانی» است!

چون سالن‌های قشقایی و خانه خورشید روز جمعه هشتم خرداد ۸۴ دچار آتش‌سوزی شد، اما از آنجا که این آتش‌سوزی هیچ خسارت جانی نداشت هیچ تغییر جدی در دستور کار قرار نگرفت و... بگذریم.

... در سالن سایه نبود روشنایی آنچنان است که حتی نورافکن‌هایی که به سقف چوبی آویزان شده جمعیت سرگردان را برای یافتن صندلیها راهنما نیست!

نام نمایش، صخره‌های آبی به نویسندگی و کارگردانی «ایزومی آشیزاوا» و کار مشترک ژاپن و رومانی است.

دو پسر از پشت چادری که دورتادور سالن سایه به جای دیوار آویزان شده، با حرکات آرام حتی تندتر از آدم آهنی وارد می‌شوند. یکی از آنها بیرون می‌رود و آن دیگری می‌ماند. آنقدر حرکت دستها آرام است که بیرون زدن رگها به خوبی نمایان می‌شود. آنها برای انجام این حرکات تمرینات ورزشی خاصی انجام می‌دهند.

پشت سر، دو صخره است. بازیگر صحبت نمی‌کند و به جای او صدایی با زبان انگلیسی پخش می‌شود. راهبی از دریای اژه به مشرق زمین آمده و باید از مسیر سنگلاخی بگذرد و صخره بزرگی را جابجا کند اما قادر به این کار نیست و زنی که نگهبان صخره‌ها است به او کمک می‌کند. صخره پوششی از پارچه توری طوسی با تکه پارچه‌های سفید است که دو بازیگر زن ایرانی برای صرفه‌جویی در حضور بازیگر خارجی نقش صخره!! آن را روی خود کشیده‌اند.

میهمانان خارجی در طول اجرای ۳۵ دقیقه‌ای خوابشان برده و این تئاتر «نو» نمی‌تواند مخاطب را جذب کند!

علیرضا احمدزاده عضو کانون ملی و بین‌المللی منتقدان تئاتر و استاد دانشگاه در این باره می‌گوید: صخره‌های آبی کار مشترک ژاپن و رومانی نمایشی به شیوه آوانگارد (پیشرو) است. اساس این نوع نمایش‌ها حرکت، حس، موسیقی و فضاسازی است. مضمون در این نمایشها از اهمیت کمی برخوردار است اما کار این گروه نمایشی خام و آماتوری بود.

احمدزاده می‌گوید: عدم هماهنگی بین حرکت، موسیقی و دیالوگهای ضبط شده از نقایص نمایش بود.

او می‌گوید: این نوع تئاتر که تماشاگر عادی چیزی از آن نمی‌فهمد خاص گروههای دانشجویان تئاتر و اساتید دانشگاهی است و بنیانگذار آن سطح سواد و تحصیلات بینندگان را ملاک اجراهای خود برای تماشاگران خاص قرار می‌داد.

... به هرحال معلوم نیست که چرا این گروه آماتور به ایران دعوت شده‌اند و مردم باید بابت تماشای آن، بلیت خریداری کنند!

ooo

بامبی ۸

... من عظیم هستم! بازیگر هلندی این جمله را به سختی ادا کرده و ملاقه‌ای یک متر و نیمی را روی سر خود می‌چرخاند و پس از شکستن در آشپزخانه به جان دو دوستش می‌افتد.

تمام نمایش در آشپزخانه کوچکی اجرا می‌شود و در نمایش بامبی ۸ به کارگردانی «لیس ون درکلیج» سه کله پوک با کارهای هماهنگ که کمتر از

دیالوگ استفاده می‌کنند، جمعیت را می‌خندانند.

اعضا سپس به سختی وسایلشان را جمع کرده از دیوار آشپزخانه بالا می‌روند و باز از طریق نردبانی به آنجا برمی‌گردند و...

«لیس ون درکلیج» کارگردان این نمایش می‌گوید: بامبی ۸ قبل از ایران در هفت کشور دیگر اجرا شده، این نمایش ابتدا پنج دقیقه بود که هم‌اکنون به ۷۰ دقیقه افزایش پیدا کرده است.

او اضافه می‌کند: خط اصلی داستان درست کردن پیتزا در یک محدوده مشخص است و حرکات بازیگران برگرفته از داستانهای دراکولا، هرکول و غیره است.

یوری سام

پس از این گروه نوبت نمایش یوری سام از اسپانیا با بازی قوی بازیگر آن است. **شمی** در عشق شکست خورده و پس از مرگ به دنیای زنده‌ها پیغام می‌آورد که با آرامش زندگی کنند. اجرای دو زن بازیگر در نقش پزشکان جادوگر و شفابخش و مرد (یوری سام) با زبان باسکی است و حرکات آنها تداعی‌کننده مراسم آیینی قبایل آفریقایی و سرخپوستی است.

ooo

عادل‌ها

صدها کفش زنانه و مردانه کف زمین ریخته شده است مغازه‌ای که معلوم نیست در کجای دنیا قرار دارد. حتی در کفاشی نیز این همه کفش روی زمین نیست!

اما قرار نیست در این تئاتر همه چیز واقعی باشد! در تئاتر عادل‌ها به کارگردانی قطب‌الدین صادقی فقط بازی روان بازیگر نقش اصلی است که دیدن نمایش را تا بیست دقیقه پس از شروع امکان‌پذیر می‌کند. بازیگران فقط متن را حفظ کرده و بازی بسیار تصنعی دارند. چریکهایی که فعالیت مخفی دارند قرار است گراندوک روسیه را ترور کنند. اما در بین خودشان بحث و جدل سر می‌گیرد. چریک هنگام بحث با زن همکارش با یک تلنگر او نقش بر زمین می‌شود و آن دیگری موقع ابراز ناراحتی مرتب روی زمین می‌غلتد و نعره می‌کشد مثل بچه‌های ۴ ساله! حداقل هرکدام از ما می‌دانیم که چریک از نظر قوای بدنی آماده است و با یک هل دادن روی زمین «ولو» نمی‌شود، اما بازیگری یعنی فن بیان و توانایی ارائه فیزیکی آموخته‌ها. نه تکرار متن‌های حفظ شده! و اینگونه است که جشنواره تئاتر ادامه می‌یابد. ■

گوشه و کنار خواندنی جشنواره

تئاتر

✓بولتن جشنواره تئاتر با قیمت ۲۰۰ تومان در روز اول به تماشاگران فروخته شد و بعد قیمت آن به ۱۰۰ تومان رسید و استدلال فروشندگان بولتن هم این بود که عده‌ای از رهگذران به خاطر مجانی بودن، ممکن است چند نسخه را با هم بردارند. پس گرانتر باشد بهتر است!

✓اجرای تئاتر خیابانی موجب به تعویق افتادن زمان اجرای نمایش‌ها می‌شد به‌طوری که نمایش رویای یک عکس به جای ساعت ۱۶ در ساعت ۱۹/۳۰ اجرا شد.

✓بازیگر نقش نمایش طنز «دن‌کامیلو» از ایران نیز در هنگام بازی به دلیل سروصدای فراوانی که از پشت صحنه تالار قشقایی شنیده می‌شد، ناگهان بازی خود را متوقف و فریاد زد: این همه سروصدا از کجاست؟ مگر اینجا جشنواره نیست؟!

✓نمایش «بادبزن جوانی» از کرواسی به دلیل بازبینی قبل از اجرا با تاخیر روی صحنه رفت، این اتفاق در مورد نمایش شیطان با سه شاخ طلایی هم تکرار شد و تماشاگران ۲ ساعت پشت درهای بسته ماندند، اما بازیگران کرواسی خشمگین‌تر بودند زیرا به دلیل ماندن عروسکهایشان در گمرک و آماده نشدن دکور نمایش امکان اجرای به موقع را پیدا نکرد. جالبتر از همه این بود که تماشاگر بلیت در دست در بیرون سالن باشد و تازه نمایش مشغول بازبینی برای جشنواره باشد.

✓اجراهای ضعیف برخی از نمایش‌های خارجی داد همه را درآورد ولی در پایان کار تماشاچی پرتعارف ایرانی برای آنها ایستاده دست می‌زد و آنها هم فکر می‌کردند شاهکار خلق کرده‌اند!

✓حمید سمندریان و لوریس چکناواریان آهنگساز سرشناس ایرانی و چند تن از کارگردانان تئاتر ایران با دعوت کارگردان یک نمایش راهی سالن چهارسو شدند، اما برای ورود با مشکل روبرو گشتند و جایگاهی برای میهمانان ویژه درنظر گرفته نشده بود. درحالی که قبل از باز شدن در سالن برای همه تماشاگران تعداد زیادی میهمان ویژه در جایگاه تماشاگران حضور داشتند که نه خبرنگار بودند و نه هنرمند!

✓اقبال به سوری‌ها رو کرده بود چون وقتی نمایش هابیل و قابیل از ترکمنستان به دلیل نرسیدن گروه اجرا نشد سوری‌ها با «شاباش» به روی صحنه رفتند درحالی که آنها اعلام آمادگی خود را برای شرکت به جشنواره دیر اعلام کرده بودند و امکان حضورشان در جشنواره وجود نداشت، اما از طریق سفارت ایران در سوریه به‌طور مستقیم با دفتر آقای احمدی‌نژاد ریاست جمهوری تماس گرفته و به شرکت در جشنواره اظهار علاقه می‌کنند و رئیس جمهور از آنها دعوت می‌کند تا در بیست و چهارمین جشنواره تئاتر فجر حاضر شوند.

✓البته نمایش اصحاب کهف از آذربایجان نیز در آذربایجان برای رئیس جمهور ایران اجرا داشت و رئیس جمهور به‌طور مستقیم از آنها برای شرکت در جشنواره تئاتر فجر دعوت کرده بود.

✓بازبینی نمایشها در همان روز اجرا انجام می‌شد وقتی نمایش ۱۰۵ دقیقه‌ای شیطان با سه شاخ طلایی به جای ساعت ۱۸/۳۰ دقیقه، دو ساعت بعد اجرا شد جمعیت در پشت درهای بسته شروع به کف زدن کردند.

✓بازیگران آلمانی شیطان با سه شاخ طلایی برخی کلمات ایرانی را به زبان می‌آوردند مثل: بوی آدمیزاد می‌آد! یکی از بازیگران ایرانی نیز جایگزین بازیگر غایب این نمایش بود.

✓حفظ شئونات اسلامی موجب شد تا هنگامی که بازیگر زن خارجی این نمایش می‌خواست (مانند نون بیار کباب ببر) دستهایش را به دست بازیگر مرد بزند اول جوراب مشکی زنانه‌ای را به دست می‌کند.

✓کاغذ بازی عنوان نمایشی از آلمان بود که باید نامش را اجرای موسیقی در پشت دیوار کاغذی می‌گذاشتند. یک ورقه بزرگ کاغذ مانند اسلاید هنگام نشان دادن فیلم در سالن نمایش نصب شده بود و مرد بازیگر با یک وسیله برش (کاتر) پشت دیوار کاغذی می‌ایستد و آن را به اندازه یک مربع برش داده و از قطعه بریده، بادبزن درست می‌کند و آن را برای بینندگان تکان می‌دهد یا با درست کردن دایره‌ای از پشت آن برایشان ماچ می‌فرستد! سپس تمام کاغذ را برش می‌دهد و رو به تماشاگر به فارسی می‌گوید: شجاعت! دو زن فلوت و چنگ می‌نوازند و یک مرد ویلون حالا قضاوت کنید جشنواره موسیقی بود یا تئاتر.

✓باید از مسوولین برگزاری جشنواره تئاتر پرسید چگونه آثار ضعیفی که توهین به زمان تماشاگر محسوب می‌شود به جشنواره راه می‌یابند درحالی که برخی تئاترهای ایرانی باید از هفت خوان عبور کنند.

✓اجرای تئاتر خیابانی یعنی نعره کشیدن در بین تماشاگران، گریه و زاری و گاه برافروختن آتش در پشت دیوارهای تئاترشهر، مرد مسنی که برای تماشا آمده می‌گوید: این چه نمایشی است اعصاب مردم را خرد می‌کند!

✓اما این نمایشها وجه پلیسی هم داشت درحالی که اصلاً نمی‌توانستید حدس بزنید نمایشی درحال اجرا است!! تصور کنید در بین مردم ایستاده‌اید که مردی دست‌فروش نعره‌کشان به طرفتان می‌آید طوری که خود منهم تصور کردم دعوا شده و هم‌اکنون مردی خشمگین به سویم می‌آید و یک لباس شخصی هم به دنبالش می‌دود اعتراف می‌کنم با وجود اینکه خبرنگار ویژه حوادث از نوع قتل هم بوده‌ام باز هم از این صحنه یکه خوردم وای به حال دیگران! ■

در این دنیا یگانه چیزی که می تواند ما را از فراموشی نجات دهد کتاب است. • یونگ

یادداشتی بر اجرای گروه موسیقی ایتالیا در جشنواره موسیقی ۲۱

ابتکار یا افتضاح؟

آزیتا رجبی

سه ردیف صندلی قرمز، چهار بشکه به رنگ آبی، ۱۸ شیشه نوشابه که در هر ردیف سه شیشه کنار نت های موسیقی آویزان شده است، مقدماتی برای آغاز موسیقی کشور ایتالیا است!

با این نوآوری در بیست و یکمین جشنواره موسیقی فجر، کشور ایتالیا به اجرا می‌پردازد.

در تالار وحدت جایگاه تماشاگران مانند سالهای قبل مملو از جمعیت نیست. این عدم استقبال البته کم و بیش درباره سایر اجراها نیز مصداق پیدا می‌کند!

گروهی عجیب با اجرایی غریب

گروه ۸ نفره «کیتونچی» که همگی نوازنده پرکاشن هستند، پای‌کوبان وارد می‌شوند. رشته‌ای از درظرف سس، به مچ پاهایشان بسته شده و پس از ده دقیقه پایکوبی با این خلخال‌ها بر طبل‌ها می‌کوبند!

یکی آرام و دیگری محکم. مقدماتی برای جنگ و آغاز نبرد! مجری برنامه پیش تر اعلام کرده که کار این گروه برگرفته از آواها و صداهای طبیعت و زمین است.

گروه مرتب در یک صف جایشان را با یکدیگر عوض می‌کنند. پسرکی سیاهپوست که در عکس دسته‌جمعی این گروه و شرح اسامی دیده نمی‌شود، فقط در ابتدای برنامه معرفی می‌شود.

صدای خلخال‌ها بر سکوت حاکم بر سالن طنین انداخته، جمعیت، اما با تعجب به این حرکات خیره شده است. سپس پشت هم صف کشیده و یک به یک دوتکه چوب را بر هم می‌کوبند. صدای زمین، آوای طبیعت! مطمئنم که در این لحظه ما و تماشاگرانی که برخی هشت هزار تومان و برخی بلیت غیرقابل فروش و مجانی دارند، در ذهنمان یک وجه مشترک را دنبال می‌کنیم و کنجکاوانه این صداها را با صداهای طبیعت انطباق می‌دهیم!

صدای کف زدن، و سپس اجرایی دیگر، این بار هر نفر دو چوب بلند را در دست گرفته و به مدلهای مختلف اول چوب شماره یک بعد شماره دو و یا شماره دو و یک یا. هر دو را بی‌مهابا بر کف سن که با موزاییک سیاه سنگ فرش شده می‌کوبند.

چند سال قبل یکی از مسوولان تالار وحدت وقتی که مشاهده کرد گروه رقصی از یکی از کشورها به دلیل پرتاب خنجرهای کوتاه در اجرای حرکات به کف «سن» آسیب زده با آمدن دوباره چنین گروههایی به جشنواره به شدت مخالفت کرد. و این بار چوبهای بلند بر دل آجرها فرود می‌آیند!

☑در انتخاب، دعوت و گزینش گروههای موسیقی برای جشنواره باید تجدید نظر کرد!

موسیقی بشکه ها و ماهیتابه ها

گروه در حرکتی دیگر با چوبها در مقابل هم قدعلم کرده و مانند کودکان چوبهایشان را در هوا به هم می‌کوبند. وقتی روی صندلیها می‌نشینند بر بطری نوشابه‌ها با چوب کوتاهی ضربه می‌زنند، صدای باران و گاهی کالسکه‌ای در ذهن تداعی می‌شود. آنگاه بر بشکه‌های آبی می‌کوبند!

این بار مرد چاقی از گروه، پارچه‌ای چهارخانه (همان دستمال یزدی) البته در قالب بزرگتر را جلویش پهن می‌کند و سه ماهیتابه مسی را کنار خود قرار می‌دهد. او بر ماهیتابه‌ها می‌کوبد و دو نفر دیگر یکی به شیشه و دیگری به یک تکه آهن می‌زنند.

پسرک سیاهپوست نقشی بسیار کمرنگ و نمایشی دارد، اولاً جمع گروه هشت نفره اعلام شده، اما با او ۹ نفراند. وقتی قرار است بشکه‌ها جا به جا شود، او وارد می‌گردد و درمیان صدای طبلی‌های گوشخراش، او بر تکه آهنی می‌زند و اگر او را نبینی، نقش آهن و چوب در ایجاد صدا اصلاً به کار نمی‌آید. حرکات آنها مثل جنگجویان است، اما وقتی بلندقدترین‌شان به شیپور سیاه حلزونی می‌دمد، با خود می‌گویی آنها سرخپوست هستند!

... پسرک سیاهپوست و چند نفر دیگر دو قوطی استوانه‌ای ادویه‌جات را که داخلشان پر است تکان می‌دهند.

مسوول گروه، حاضر به مصاحبه نمی‌شود و آنها به آرامی وزش یک نسیم از پنجره خانه‌اتان آنجا را ترک می‌کنند.

نگاه و نظر

- این موسیقی برایم جالب بود، می‌خندد و جواب سوالم را می‌دهد. دانشجوی موسیقی است و دوست دارد، انواع موسیقی‌ها را ببینید، مخصوصاً این یکی را که در کشورهای غربی مد شده است.

زنی که مسن است و تاریکی سالن موجب شده است تا هنگام خروج کمی گیج شود، می‌گوید: این دیگر چه نوع موسیقی افتضاحی بود و...

با نگاه به موسیقی کشورمان هرکدام احساس افتخار می‌کنیم که اینقدر اصالت دارد که برای مد روز شدن دست به چنین ابتکاراتی نزند. زمانی که آواز شجریان به زلالی آب در گوش می‌پیچد، یا هنگامی که گروه «کردی» کامکاران با شهرت جهانی، متاسفانه برای اجرای داخلی با مشکل مواجه می‌شوند، ما را به نگرش و تجدیدنظر وامی‌دارد.

به هرحال در انتخاب و گزینش گروههای موسیقی و دعوت آنها به جشنواره‌ها باید تجدیدنظر کرد تا از هزینه‌های گزافی که صرف برگزاری جشنواره‌ها می‌شود، بیشترین بهره هم برای مسوولان جشنواره موسیقی و شورای نظارت و هم برای مردم حاصل شود.

■

کارشناس موسیقی
پاسخ می‌دهد

سلامی به روشنای نور به اهالی دیار ترانه!

از آنجایی که این بخش مورد توجه بسیاری از هنردوستان قرار گرفته است، تصمیم گرفتیم در سال آینده، ستونی را با عنوان «کارگاه ترانه» ترتیب دهیم تا تمام نکات ترانه‌سرایی را به شما عزیزان آموزش دهیم. در ضمن از همه کسانی که برای ما نامه می‌نویسند درخواست می‌شود بیوگرافی، مدت زمانی که شروع به سرودن کرده‌اند، شماره تماس و ایمیل خود را به همراه یک قطعه عکس (در صورت تمایل جهت معرفی) برای ما ارسال کنند.

باسپاس جهان هنر

○○○

جناب آقای اسماعیل محمدی از زنجان

با سلام و ضمن آرزوی موفقیت متقابل برای شما عزیز، خدمتتان عرض می‌کنم که خوشبختانه شما قافیه و ردیف را به خوبی می‌شناسید و ترانه‌هایتان را بر وزن صحیح چهار پاره مصرع می‌سرایید و مهمتر از همه اینکه بر عکس بسیاری از عزیزان ترانه‌سرا شما حضور شاه‌بیت را در ترانه رعایت می‌کنید! اما متاسفانه در اکثر ترانه‌هایتان خط ملودی را گم کرده‌اید!... از میان ترانه‌هایتان ترانه «دروغ بود حرفات» کلام، آغاز و پایان خوبی داشت، اما باید روی آن کار شود تا از نظر مفهوم گرایی ارتقا پیدا کند.

موفق باشید!

سرکار خانم زهرا آخوندی از تهران

با درود به شما و حس زیبایتان، از آنجایی که قافیه و ردیف را می‌شناسید و سبک سرودن و خط ملودی را رعایت می‌کنید، پس سعی کنید خود را از نظر تسلط بر مفاهیم قوی‌تر کنید و در ابیات کوتاه‌تر، شنونده را از نقطه‌ای با خود همراه و با القای مفهومی خاص، تا پایان قصه ببرید.

مصرعی که گفتید:

گفت‌وگویی کوتاه با امیرحسین مدرس بازیگر، اجراکننده و خواننده

بازخوانی مرثیه‌ها و نوحه‌های قدیمی

اشاره:

وقتی نام امیرحسین مدرس را می‌شنویم، یاد اجراهای خوب او در تلویزیون می‌افتیم، در برنامه‌هایی چون «نیم‌رخ»، «تلنگر« و «نشانه».

او این روزها سرش به کار تئاتر گرم است. مدرس در سالن قشقایی تئاترشهر و در نمایش حسین ابن منصور حلاج ایفای نقش می‌کند؛ یک نمایش مذهبی به نویسندگی و کارگردانی سیاووش طهمورث.

راستی صدای خوش او را که از یاد نبرده‌اید! آخرین کارش سریال «متهم گریخت» به کارگردانی رضا عطاران بود که در ماه مبارک رمضان پخش شد. همکار ما هادی نصیری با او و به خاطر کارها و هنرها و به‌ویژه خوانندگی‌اش گفت‌وگویی انجام داده است که می‌خوانید.

○**لطفاً کمی درباره نمایش «حلاج» و نقشی که ایفا می‌کنید، بگویید.**

در این نمایش مذهبی، من نقش «ابراهیم» را ایفا می‌کنم. ابراهیم یکی از یاران نزدیک حسین ابن حلاج و ادامه‌دهنده راه این عارف بزرگ است.

○**این اولین کار تئاتری شماست؟**

نه، پیشتر هم کار کرده‌ام. من اصلاً بازیگری را از تئاتر شروع کردم و بعد در تلویزیون ادامه دادم.

○**درواقع از تئاتر به تلویزیون رفتید؟**

بله!

○**در تلویزیون کار اجرا هم داشته‌اید؟**

مجری چندین برنامه تلویزیونی بوده و هستم. وقتی وارد تلویزیون شدم، کم‌کم شیوه‌های اجرا را یاد گرفتم، البته کمی اطلاعات داشتم، اما از پیشکسوت‌های این فن چیزهایی یاد گرفتم. من در اجراهای تلویزیونی از جمله نیم‌رخ و تلنگر از بازی هم استفاده می‌کردم و این برنامه‌ها، اجرای صرف نبود. بلکه رنگی از بازیگری هم داشت.

○**با این حساب، کار شما دقیقاً مجری‌گری نیست، بلکه بازیگری است؟**

بله، شاید هم در کنار هم باشد. درواقع در این دو، سه سال اخیر کار بازیگری‌ام بیشتر شده است.

از بازیگری تا خوانندگی

○**لطفاً درباره موسیقی و آوازخوانی خود صحبت کنید.**

من از سالها قبل آواز می‌خواندم و اصلاً خانواده پدری من، همگی دارای صدای خوش هستند. درحقیقت این لطف خدا بود که من توانستم در این عرصه، طی سالهای اخیر موفق باشم.

عکس از: سمیه میری

○**آیا ساز هم می‌نوازید؟**

سه‌تار می‌نوازم، اما برای دل خودم!

○**شما در مجموعه حضرت یوسف (ع) بازی می‌کنید، کمی درباره این کار و نقش خود بگویید.**

پروژه حضرت یوسف(ع) هنوز تمام نشده. فکر کنم هفت یا هشت ماه دیگر مانده باشد. کار من از دی ۸۳ شروع شده است. من در این مجموعه نقش «انباروس» خادم فرعون را بازی می‌کنم. او یکی از آن دو نفری است که به زندان می‌افتند و حضرت یوسف(ع) خواب آنها را تعبیر می‌کند. انباروس همان کسی است که از زندان آزاد می‌شود و به سر کارش برمی‌گردد و وقتی هم حضرت یوسف(ع) از زندان آزاد شد، یکی از یاران او می‌شود.

○**با توجه به اینکه در عرصه‌های مختلف فعالیت دارید، نظرتان را درباره تئاتر، سینما، تلویزیون بازگو کنید.**

این یک اصل ثابت شده است که تئاتر فضا و حس خاصی دارد که با مدیوم تلویزیون و سینما متفاوت است. آن هم به خاطر ارتباط مستقیم با مخاطب و تماشاگر است. کار تئاتر سخت‌تر است برای اینکه زنده است و در زمان حال اجرا می‌شود. شاید من یک نقش ثابت را ایفا کنم، ولی چون نفس تماشاگر تاثیر دارد، من هر شب که روی صحنه می‌روم، در بهبود ایفای آن نقش تلاش می‌کنم. یعنی بخشی از درست ایفا کردن نقش، مربوط به تماشاگر، حس و درک و دریافت اوست. در مورد سینما، من هیچ تجربه‌ای ندارم، چون تاکنون نتوانستم در این عرصه کار کنم، درواقع فرصتی برایم پیش نیامده است. در رابطه با تلویزیون و برنامه‌های زنده هم می‌توانم بگویم که تقریباً شبیه اجرای نمایش است. در برنامه‌هایی که ضبط می‌شود فرصت هست که دوباره گرفته شوند، ولی در برنامه‌های زنده تلویزیون یا رادیو، این‌طور نیست. من تئاتر را خیلی دوست دارم و سعی می‌کنم، لااقل دو سال یک بار سری به تئاتر بزنم و احساسی تازه کنم.

تیتراژخوانی متهم گریخت

○**لطفاً درباره موسیقی و تیتراژ پایانی متهم گریخت توضیح دهید.**

این برنامه حدوداً ششمین کار من بود که برای تیتراژ یک برنامه تلویزیونی می‌خواندم. قبل از آن سریال «عشق گمشده» را داشتم که از شبکه سوم پخش شد. همچنین «فصل زرد» که از شبکه اول پخش شد. به علاوه کارهایی هم برای استانها داشتم. آخرین کارم هم متهم گریخت بود.

روال کار این‌جوری بود که مثل همیشه به من زنگ زدند و گفتند کاری را برای ماه مبارک رمضان شروع کردیم، بیا و بشنو و بخوان. در کوتاهترین زمان ممکن هم این کار انجام شد. پنج روز مانده بود به ماه رمضان و پخش سریال متهم گریخت که تیتراژ این مجموعه ضبط شد.

○**گوشه‌ای از کار هم با رضا عطاران بود، درست است؟**

بله، بخش دکلمه کار با ایشان بود و ساختار و فرم کار هم رپ بود، ولی فرمی که من خواندم، سنتی بود. یعنی تلفیقی از این دو بود که خودم خیلی خوشم آمد. راستش فکر نمی‌کردم که مورد توجه قرار بگیرد و تصور می‌کنم آن روحی که بر فضا و حس کار موسیقی حاکم بود و مفهوم مردمی‌ای که داشت، باعث توفیق کار شده بود.

○**اگر روزی به شما یعنی امیرحسین مدرس بگویند که یکی از این هنرها یعنی مجری‌گری و بازیگری در تئاتر و تلویزیون را انتخاب کنید، کدام را ترجیح می‌دهید؟**

من می‌توانم همه آنها را انجام دهم، به همین خاطر هم وارد این کارها شدم، به همین خاطر انتخاب یکی از آنها برایم خیلی مشکل است.

○**کار جدید در رابطه با موسیقی هم دارید؟**

بله، درحال حاضر مشغول جمع‌آوری و آماده‌سازی یک مجموعه موسیقی هستم که درقالب یک کاست برای ماه محرم و صفر ارائه خواهد شد. تهیه این کار را حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی به عهده دارد که امیدوارم بتوانیم سر فرصت آن را ارائه کنیم.

○**در چه سبکی است؟**

کار تلفیقی است و تقریباً بخش اعظم کاست اختصاص به بازخوانی و تنظیم جدید مرثیه‌ها و نوحه‌های خیلی قدیمی دارد.

■

برای اینکه دانش ملکه شود تعلیم کافی نیست عمل لازم است.

• برنارد‌شاو

«عوض شدی تو ، ولی من هنوز همونم که بودم!»

خیلی به دلم نشست. منتظر ترانه‌های جدیدتان هستیم! پیروز باشید!

جناب آقای مهدی فلاح‌صابر از ساوه

سلام!... امیدوارم در همه لحظه‌های بارانی‌تان تنها عشق ظهور کند و عشق! و به قولی تصویر این شعر باشید که می‌گوید:

«تو باشی،
باران باشد،
یک خیابان بی‌انتها باشد،
به دنیا می‌گویم: خداحافظ»

و اما در مورد ترانه‌تان، اولین نکته این که، خواهش می‌کنم از این پس خیلی خیلی کوتاه‌تر بگویید! شما قرار است یک ترانه بنویسید نه یک مثنوی (آن‌هم پر از درد!)، در عالم ترانه‌سرایی حرفه‌ای این یک ضعف است که کلام از زمان موزیک بیشتر و دست‌اندرکاران مجبور به حذف ابیات آن شوند!... البته قبول که برخی از ترانه‌سرایان مطرح این کار را می‌کنند! که پس از حذف ابیات، توسط اهنگسازان به نتیجه می‌رسیم که چقدر ترانه‌سرا حرف گزاف زده است!

حستان زیباست، قافیه را رعایت و خط ملودی را می‌شناسید. منتظر ترانه‌های کوتاه‌تان هستیم!...
پیروز باشید!

■

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی
همکار این شماره: رحمان عابدلقب

گفتگو با کشتی‌گیری که می‌خواهد اولین فرنگی‌کار طلایی المپیک باشد

حمید سوریان:
می‌خواستم رنگرز را ببرم، قهرمان جهان شدم

◇حمید سوریان در خانواده‌ایی ورزشکار بزرگ شد و راه برادرش محسن را باکسب مدالی ارزشمند از رقابتهای جهانی کامل کرد. وقتی از او سوال می‌شود که اصلاً چه شد به کشتی فرنگی روی آورده؟

◇◇فکر می‌کنم، من از جمله معدود کشتی‌گیرانی باشم که از همان ابتدا به کشتی فرنگی پرداختم، تنها دلیل آن هم فعالیت برادرم محسن در این رشته بود و اشتیاق من زمانی بیشتر شد که محسن در رقابتهای امیدهای جهان مدال طلا کسب کرد.

◇در همین ابتدای مصاحبه می‌خواهیم فلاش‌بکی به قبل از رقابتهای جهانی بزنیم، یعنی زمانی که بر سر انتخاب شما و حسن رنگرز اختلاف وجود داشت تا اینکه رنگرز طی نامه‌ایی کناره‌گیری خود را از تیم ملی اعلام کرد.

متولد ۱۳۶۴ و اهل محله کوی اسلام، شهرری است. کشتی را از ۱۲ سالگی زیرنظر عبدالله زارع آغاز و از همان ابتدا به کشتی فرنگی پرداخت. کسب مدالهای طلا و نقره جوانان آسیا، طلای جوانان و بزرگسالان جهان، از مهمترین عناوین دوران ورزشی او است و تنها آرزویش نیز کسب مدالی ارزشمند از پیکارهای المپیک ۲۰۰۸ پکن.

حمید سوریان در رقابتهای مجارستان فعل خواستن را برای منتقدانش به خوبی صرف کرد و با کسب نشان طلا ثابت کرد که، هیچ‌گاه عنوان‌دار بودن ملاکی برای مبارزه در عرصه رقابتهای جهانی نیست، بلکه می‌توان با تکیه بر نیروی جوانی و تواناییهای فردی از سکوی رقابتهای بزرگ بین‌المللی بالا رفت.

گفت‌وگوی ما را با این جوان و قهرمان ری‌شهری بخوانید:

◇◇حسن رنگرز در رقابتهای انتخابی تیم ملی توانسته بود به عنوان نخست دست پیدا کند و از طرفی من هم در پیکارهای جوانان جهان مدال طلا کسب کرده بودم. از همین‌رو کادر فنی تیم ملی تصمیم گرفت تا هر دو نفرمان را به اردو دعوت کند و در یک دیدار انتخابی نفر برتر عازم پیکارهای جهانی مجارستان شود که رنگرز در اواخر اردو طی نامه‌ای انصراف خود را از ادامه حضور در تمرینات اردویی اعلام کرد.

◇پس از انصراف رنگرز چه احساسی داشتید؟

◇◇(با خنده) چه حسی باید می‌داشتم.

◇مثلاً رنگرز رقیب اصلی شما در اردو بود و با کناره‌گیری او دیگر شما ملی‌پوش ۵۵ کیلوگرم بودید؟

◇◇باور کنید، از کناره‌گیری رنگرز اصلاً خوشحال نشدم، چرا که برایم فرقی نمی‌کرد. بلکه دوست داشتم طی یک رقابت انتخابی نفر برتر مشخص شود. اینطوری اگر انتخاب می‌شدم برایم لذت‌بخش‌تر بود.

◇قبل از اعزام به مجارستان چقدر به کسب مدال آنهم از جنس طلا امیدوار بودید؟

◇◇بعد از کسب مدال طلا در رقابتهای جوانان جهان به جام پیرلاننسکی لهستان اعزام شدیم و من در آنجا فقط به نفر اول رقابتهای المپیک آتن نتیجه را واگذار کردم، البته آن هم به لطف قضاوت ناعادلانه داوران! پس از کسب عنوان سومی این جام هم به این باور رسیدم که باید در وهله اول پیراهن تیم ملی را بدست آورم و پس از آن در رقابتهای جهانی مجارستان هم یک مدال بگیرم. از همین‌رو برای رسیدن به این هدف واقعاً تلاش کردم.

◇در اولین و آخرین کشتی رقابتهای جهانی چه احساسی داشتید؟

◇◇در اولین رقابت مثل هر ورزشکاری که در میدان بزرگی شرکت می‌کند، استرس خاصی داشتم، اما خیلی مصمم و مطمئن به روی تشک رفتم و خیلی راحت هم کشتی گرفتم. در آخرین دیدار نیز می‌دانستم که مدالم حتمی شده، اما دوست داشتم در اولین میدان جهانی طلا کسب کنم و با همین ذهنیت نیز با حریف کره‌ای مبارزه کردم.

◇اولین چیزی که بر روی سکوی قهرمانی رقابتهای جهانی به ذهنت خطور کرد چه بود؟

◇◇حسرت المپیک ۲۰۰۴ آتن را می‌خوردم. درواقع خودم را روی سکوی نخست المپیک می‌دیدم.

◇به دوران کودکی حمید برمی‌گردیم. مطمئنیم بچه آرامی نبودی؟

◇◇(خنده) نمی‌دانم، این مساله را باید از پدر و مادرم بپرسید، اما اگر نظر مرا می‌خواهید، می‌گویم شلوغی و هیاهو خاص دوران کودکی است. چون در آن دوران بیشتر بچه‌ها پرانرژی و فعال هستند و خلاصه این انرژی باید یکجا تخلیه شود. یا بر سر توپ فوتبال، یا بالا رفتن از سر و کول یکدیگر.

> ☒برخی ها شیطنت‌های زیادی در برهم زدن روابط من و محمد بنا کردند

◇شما انرژی‌ات را بیشتر کجا صرف می‌کردی؟

◇◇بر سر همان توپ فوتبال.

◇به غیر از تمرین کشتی در باشگاه بقیه اوقات فراغتت را چطور پر می‌کنی؟

◇◇متاسفانه اوقات فراغت زیادی ندارم و بیشتر سعی می‌کنم تا کارهای شخصی‌ام را انجام دهم. درکل نیمی از وقت من صرف استراحت، بخشی صرف انجام کارهای روزمره و بقیه‌اش هم در باشگاه صرف تمرین کردن می‌شود.

◇هفته‌ایی چند جلسه تمرین می‌کنید؟

◇◇الان که در اردوی تیم ملی هستیم روزی دو جلسه تمرین می‌کنم اما در شرایط معمول یک جلسه هم کفایت می‌کند.

◇اگر کشتی‌گیر نمی‌شدی به چه ورزشی می‌پرداختی؟

◇◇فوتبال.

◇در مورد رقیب اصلی‌ات حسن رنگرز، آیا فکر می‌کنی او هنوز رقیب اصلی تو است، یا اینکه دیگران هم فاصله‌شان را به شما نزدیک کرده‌اند؟

◇◇از نظر من اصلی‌ترین رقیبم در ۵۵ کیلوگرم حسن رنگرز است. زمانی که من در رده نوجوانان کشتی می‌گرفتم او قهرمان دنیا شده بود. من هم برای رسیدن به رنگرز شدم قهرمان دنیا. مطمئناً اگر دیگران هم با این دیدگاه نسبت به رقبای‌شان نگاه کنند قهرمانی جهان و المپیک دور از دسترس آنها نخواهد بود. البته از آینده نمی‌شود خبر داشت.

◇به‌طور حتم اگر از حمید سوریان قبل از کسب مدال طلای رقابتهای جهانی سوال می‌کردند انتخابی

بهتر است یا انتصابی، بدون هیچ درنگی می‌گفت انتخابی، اما اکنون چه پاسخی در مورد این سوال دارید؟

◇◇باز هم می‌گویم انتخابی، درست است که من با نظر مربیان و بطور انتصابی به مسابقات جهانی مجارستان اعزام شدم، اما همیشه از طرفداران پروپا قرص انتخابی بوده و هستم، چرا که فکر می‌کنم این جریانی که برای رنگرز یا سایرین اتفاق افتاد زمانی هم برای من هم رخ می‌دهد. اما مطمئناً از راه انتخابی هیچ حقی پایمان نشده و هر کسی در جای واقعی خود قرار می‌گیرد.

◇چرا عمر قهرمانی برخی از ورزشکاران کوتاه است و درواقع مدالهای جهانی آنها یکبار مصرف می‌شود؟

◇◇اصولاً ورزش قهرمانی دشوار است و کسب مدال در آن سخت اما حفظ و تداوم آن کاری دشوارتر از کسب مدال است. من در سال ۲۰۰۵ قهرمان دنیا شدم اما برای اینکه در سال آینده هم بتوانم آن را تکرار نمایم، باید در سبک کشتی‌ها و مبارزاتم تغییر رویه ایجاد کنم. مطمئناً یکی از دلایلی که باعث می‌شود یک ورزشکار در تداوم مدالهایش پیشرفتی نداشته باشد، تغییر ندادن در روند مبارزاتش است، چرا که در اولین میدان ممکن است سایر مربیان و کشتی‌گیران تیمها بر روی او هیچ شناختی نداشته باشند و او براحتی به مدال برسد، اما در سالهای بعدی مطمئن باشید تیمهای دیگر نسخه‌پیچی و آنالیز دقیقی بر روی او خواهند کرد. از طرفی مسائل حاشیه‌ای دوروبر ورزشکار نیز در یکبار مصرف شدن مدال او دخیل است.

◇تاثیرگذارترین مربی سالیان اخیر تو چه کسانی بودند؟

◇◇برادرم محسن سوریان و محمد بنا. البته ناگفته نماند طی این چند وقت اخیر برخی‌ها شیطنت‌های زیادی در برهم زدن روابط من و محمد بنا کردند و به نوعی قصد داشتند بین من و او اختلاف ایجاد کنند.

◇این برخی‌ها که می‌گویید، چه کسانی هستند؟

◇◇اجازه بدهید برای حفظ حرمت اشخاص چیزی از آنها نگویم، اما همین قدر بس که من همواره مدیون راهنمایی‌های محمد بنا بوده و هستم، او یکی از مهره‌هایی بود که طی دو سال اخیر زحمات زیادی برای من در اردوهای تیم ملی کشید.

◇الگوی اخلاقی و فنی شما در کشتی چه کسانی هستند؟

◇◇الگوی اخلاقی من تختی است و از نظر فنی نیز برادرم محسن را قبول دارم. البته جسارت و جنگندگی علیرضا دبیر نیز قابل ستایش است.

◇کشتی بهتر است یا ثروت؟

◇◇هر چیز جایگاه خودش را دارد، مهم این است که چگونه از آنها استفاده کنید. کشتی به عنوان یک ورزش برای حفظ سلامتی خوب است و مال و ثروت هم برای اداره زندگی و تامین معاش. البته ثروت زیادی هم دردسرساز است و اگر آدمی ظرفیت استفاده از آن را نداشته باشد، او را از آخرت جدا می‌کند.

◇افق دیدت در کشتی تا کجا است؟

◇◇تمام فکر و ذکرم این است که در کشتی فرنگی اولین نفری باشم که از ایران مدال طلای المپیک را بدست می‌آورم و یقین بدانید که تا هر جایی که بتوانم به کسب افتخار ادامه خواهم داد.

◇توجه و نگاه مسوولان ورزشی کشورمان نسبت به مدال طلای تو چگونه بود؟

◇◇متاسفانه، آنطوری که باید به من و مدالم توجه نشد. البته به شخصه انتظاری از آنها ندارم و همین که توانستم دل مردم کشورم را شاد کنم از هر چیز مادی دیگری برایم ارزشمندتر است.

◇اما شما یک قهرمان ملی هستید و مطمئناً عدم توجه لازم به شما باعث ایجاد دلسردی در کسانی که تازه کشتی را آغاز کرده‌اند، می‌شود. اینطور نیست؟

◇◇همین طور است که می‌گویید، اما چاره چیست؟ مسوولان ورزشی کشورمان باید دید خود را نسبت به رشته فرنگی عوض کنند و توجه بیشتری نسبت به ورزشکاران آن داشته باشند. زیرا ما در رقابتهای جهانی مجارستان ثابت کردیم که در صورت توجه لازم می‌توانیم افتخارات بیشتری را در رده بین‌المللی کسب کنیم.

◇نقش حمایتی خانواده یک ورزشکار را در پیشرفت ورزشی او تا چه حد می‌دانید؟

◇◇صددرصد، این حمایتها تاثیر بسزایی در پیشرفت یک ورزشکار دارد. چرا که برای پیشرفت در هر کاری نیاز به انگیزه لازم است و این انگیزه را خانواده یک ورزشکار می‌توانند در او ایجاد کنند.

◇چرا برادرت محسن پس از کسب مدال طلای رقابتهای امیدهای جهان تبدیل به یک مهره سوخته در کشتی شد؟

◇◇یک مقدار تقصیر خودش بوده و کم‌توجهی مسوولین هم باعث دور شدن او از دنیای قهرمانی شد.

◇خودت را در یک جمله تعریف کن.

◇◇کسی که همه فکر و ذکرش کسب مدال طلای المپیک ۲۰۰۸ چین است.

◇و حرف آخر؟

◇◇آرزوی موفقیت برای تمامی ایرانی‌ها و به امید پیروزی تمامی ورزشکاران کشورمان در عرصه رقابتهای بین‌المللی.

■

> ☑متاسفانه، آنطوری که باید به من و مدالم توجه نشد

نگاه

تلنگری که CNN زد

لزوم اتحاد رسانه‌ای

غرب که گرایشی پررنگ به برنامه‌های پرهزینه دوران جنگ سرد دارد، قصد دارد این بار با یک طرح جدید حرف ناحق خود را به کرسی بنشاند و آن حذف ایران از جام جهانی فوتبال است.

نظرسنجی CNN درحقیقت نوعی زمینه‌سازی برای آغاز یک جنگ الکترونیکی تمام عیار بود که طبق آخرین نتایج با رأی منفی ۸۴ درصد کاربران با شکستی قابل تامل روبرو شده است. البته این جنگ رسانه‌ای، پیشتر توسط شبکه‌ها و روزنامه‌های آمریکایی و اروپایی آغاز شده بود؛ جنگی که یا با تسلیم شدن ما تمام می‌شود و یا با یاس مطلق غربی‌ها در ناکارآمد بودن ابزارشان.

غربی‌ها برای آنکه تقاضای به حق ما را ناحق و ادعای بی‌ربط خود را از نظر جهانی با وجاهت جلوه دهند به هر تلاشی دست می‌زنند تا دولت و ملت ایران خط‌مشی و دیپلماسی خود را تغییر دهد.

تلاش CNN ادامه فشار برای انزوای ایران از زاویه ورزش است، به همین خاطر مخالفت با حضور ایران را به راءی گذاشت که تنها ۱۶ درصد کاربران با نظر این پایگاه موافق بودند.

اگرچه تلاش غربی‌ها در راه ایجاد محدودیت برای سفر تیم‌های اروپایی به تهران تا حدودی ثمر داده و مانع حضور رومانی و اکراین در تهران و بازی با تیم ملی شده اما با این حال غرب در این رفتار ناصواب به دنبال آن است که ایران از خواسته مشروع خود عقب‌نشینی کرده و به راءیی تن دهد که آنها می‌خواهند.

با نگاه به جمیع این اتفاقات، اتحاد برای رسیدن به اهداف و تلاش پرقدرت رسانه‌ای و فرهنگی برای مبارزه با این جریان منفی یکی از واجبات فضای رسانه‌ای کشور محسوب می‌شود.

اتفاقی که از همین امروز باید با شکل‌گیری یک محور پرقدرت و تعریف فعالیت رسانه‌ها حول آن محور صورت گیرد.

واگویه‌های رکورددار شنای آسیا پس از ۵ سال

علیرضایی: شاید اردوی تیم ملی را ترک کنم

رکورددار شنای ۵۰متر قورباغه رده‌های سنی آسیا پس از ۵سال حضور در تیم ملی و درخشش در مسابقات تایلند، دوحه و مسابقات مختلف داخلی. اکنون به آینده نه چندان روشن پیش رویش می اندیشد.

محمد علیرضایی در جریان مسابقات لیگ نتوانست درخشش سالهای گذشته اش را تکرار کند و همین مساله باعث شد پیکان انتقادات خیلی ها را به سمت خود ببیند.

منتقدانی که نه از وضعیت نامناسب اردوهای تیم ملی باخبرند و نه از وضعیت بسیار نامطلوب معیشتی ملی پوشان. علیرضا دل پری از فدراسیون شنا و شیرجه و واترپلو دارد:

◆هیچ کس فکر نمی‌کرد ستاره شنای ایران در مرحله سوم لیگ اینگونه ظاهر شود...

◆◆خیلی‌ها در پایان مرحله سوم لیگ از من انتقاد کردند، اما من معتقدم علیرضا هیچ تغییری نکرده است.

◆پس چرا اینقدر ضعیف؟!

◆◆شاید این عدم کسب نتیجه مطلوب به خاطر همزمانی امتحانات دانشگاه با برگزاری لیگ است. متاسفانه فدراسیون هم توجهی به مشکلات ملی‌پوشان ندارد.

◆از کدام مشکلات حرف می‌زنی؟

◆◆در ایران به ورزشکاران برخی رشته‌ها مانند فوتبال، والیبال، بسکتبال توجه زیادی می‌شود، اما هیچ زمانی به شناگران توجه نمی‌کنند و اصلاً آنها را جزو ورزشکاران به حساب نمی‌آورند. وقتی من در مسابقات آسیایی تمام تلاشم را می‌کنم تا رکورد آسیا را به نام ایران به ثبت برسانم و این کار را انجام می‌دهم در عوض انتظار رسیدگی از سوی مسوولان ورزش کشور و سپس مسوولان فدراسیون را دارم. البته از بودجه اندک فدراسیون مطلع هستم ولی واقعاً در شرایط بسیار بدی قرار دارم و امیدوارم هرچه سریع‌تر حداقل مشکلاتم رفع شود.

◆در این مورد با مسوولان فدراسیون شنا هم صحبتی کرده‌ای؟

◆◆به دفعات به رئیس فدراسیون شنا گفته‌ام که به مشکلات بیشتر توجه کند و درصدد رفع آنها باشد. البته قرار است طی چند روز آینده طی جلسه‌ای با آقای مرادی بار دیگر مشکلات را بازگو کنم. اگر ایشان به فکر رفع این مشکلات باشد می‌مانم، در غیر اینصورت مجبور می‌شوم اردوی تیم ملی را ترک کنم.

◆از دانشگاهت چه خبر؟

◆◆آن هم شده نیمی از مشکلات من. من کسی بودم که هیچ وقت به دیگری متکی نبوده و مشکلاتم را خودم حل می‌کردم، اما اکنون طوری شده که به دلیل حضور مداوم در تمرینات تیم ملی نمی‌توانم در کلاسهای دانشگاه شرکت کنم.

◆پس واحدهای درسی‌ات را چطور پاس می‌کنی؟

◆◆یا مجبورم آنها را حذف کنم و یا به اساتید برای دادن حداقل نمره قبولی التماس کنم که بسیار بد است. پس از مشکلات بسیار در گرفتن انتقالی دانشگاه خود از اصفهان به تهران، در خوابگاه مجموعه ورزشی آزادی مستقر شدم، آن هم با غذای نه‌چندان مطلوب این مجموعه. ماندن در این خوابگاه حتی برای یک ساعت هم عذاب‌آور است چه برسد به اینکه بخواهیم یک اردوی طولانی مدت را با آن سپری کنیم.

(ما دیگر سوالی از محمد نکردیم تا او با این جمله گفتگوی انتقادی‌اش را با ملایمت پایان دهد.)

امیدوارم فدراسیون شنا، شیرجه و واترپلو بتواند با برنامه‌ریزی خوب خود واقعاً به مشکلات رسیدگی کند و نگذارد که ملی‌پوشان در برآورده کردن مشکلات اولیه خود درمانده باشند.

جدول رده بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱.ساپیا	۲۰	۱۰	۹	۱	۳۳	۱۴	۳۹
۲. استقلال	۱۹	۱۰	۶	۳	۲۳	۸	۳۶
۳. پاس	۲۰	۹	۸	۳	۲۵	۱۳	۳۵
۴.سپاهان	۲۰	۹	۳	۷	۲۲	۱۸	۳۰
۵.صبا	۲۰	۷	۹	۴	۲۰	۲۰	۳۰
۶. ذوب	۲۰	۶	۱۰	۴	۲۵	۲۰	۲۹
۷. فجر	۲۰	۶	۱۱	۳	۲۰	۱۶	۲۹
۸. فولاد	۲۰	۸	۵	۷	۲۲	۲۲	۲۹
۹. پرسپولیس	۲۰	۷	۷	۶	۲۶	۲۳	۲۸
۱۰. ابومسلم	۲۰	۵	۹	۶	۱۵	۱۷	۲۴
۱۱.ملوان	۱۹	۷	۲	۱۰	۱۷	۲۶	۲۳
۱۲.استقلال اهواز	۲۰	۶	۴	۱۰	۲۶	۲۸	۲۲
۱۳. برق	۲۰	۵	۶	۹	۱۳	۲۲	۲۱
۱۴.راه آهن	۲۰	۵	۶	۹	۱۶	۲۷	۲۱
۱۵. قندی	۲۰	۴	۴	۱۲	۱۳	۲۶	۱۶
۱۶. شموشک	۲۰	۳	۶	۱۰	۱۴	۳۰	۱۵

برنامه هفته بیست و یکم لیگ برتر

جمعه ۸۴/۱۱/۱۴

پرسپولیس با فولاد خوزستان
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۵)
شموشک با شهید قندی یزد
(ورزشگاه شهدای نوشهر، ساعت ۱۵)
ابومسلم با پاس تهران
(ورزشگاه تختی مشهد، ساعت ۱۵)
فجر سپاسی شیراز با برق شیراز
(ورزشگاه حافظیه شیراز، ساعت ۱۵)
سپاهان اصفهان با صبا باتری
(ورزشگاه نقش جهان، ساعت ۱۵)
سایپا تهران با ذوب آهن اصفهان
(ورزشگاه‌انقلاب کرج، ساعت ۱۵)

یکشنبه ۸۴/۱۱/۱۶

استقلال اهواز با ملوان بندرانزلی
(ورزشگاه تختی شوشتر، ساعت ۱۵)
استقلال تهران با راه‌آهن تهران
(ورزشگاه‌آزادی، ساعت ۱۵)

نگاه

علی آبادی در دو نقش

این داستان تخریب زمین‌های تنیس مجموعه ورزشی انقلاب هم در نوع خود جالب و شنیدنی است.

می‌گویند تصمیم تخریب قسمتی از باارزش‌ترین بخش مجموعه ورزشی انقلاب برای ادامه بزرگراه کردستان به سمت اتوبان چمران نخستین بار، سال گذشته زمانی که مهرعلیزاده، رئیس سازمان تربیت بدنی بود، گرفته شد، اما با پیگیری‌های مدیر این مجموعه و مهرعلیزاده مقرر شد این طرح به صورت زیرگذر انجام شود و مجموعه ورزشی انقلاب دستخوش تخریب نباشد.

یکی از کسانی که سال گذشته جزو موافقان طرح تخریب زمین‌های تنیس مجموعه ورزشی انقلاب به شمار می‌رفت، مهندس علی‌آبادی رئیس کنونی ورزش کشور است.

باورش کمی سخت است اما اگر بدانیم سال گذشته علی‌آبادی، درزمان ریاست احمدی‌نژاد در شهرداری به عنوان معاونت عمرانی شهرداری فعالیت می‌کرد، آنگاه مساله کمی قابل هضم می‌شود.

حالا همان احمدی‌نژاد و همان علی‌آبادی که تصمیم داشتند ادامه بزرگراه کردستان به سمت اتوبان چمران از محل فعلی زمین‌های تنیس مجموعه ورزشی انقلاب بگذرد، در مقام رئیس جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی مسوولیت دیگری دارند:

«حفظ سرمایه‌های ملی و جلوگیری از تخریب این زمین‌ها.»

اما در مورد زمین‌های تنیس مجموعه ورزشی انقلاب، همه چیز هفته دیگر مشخص می‌شود. برای نجات این ۶ زمین تنیس ۲ طرح قابل اجرا است، یکی احداث روگذر و دیگری احداث زیرگذر باید دید زور علی‌آبادی رئیس سازمان تربیت بدنی به علی‌آبادی معاونت عمرانی شهرداری خواهد رسید یا خیر!

بلندپروازیهای بهترین شطرنج‌باز ایران

احسان قائم‌مقامی: می‌خواهم ۱۰۰ نفر را یک‌جا ببرم

احسان قائم مقامی آنقدر به خودش مطمئن است که می‌خواهد این بار همزمان با ۱۰۰ شطرنج‌باز بازی کند. خودش می‌گوید زیاد سخت نیست. هم نمایش است و هم تمرین. اولین استاد بزرگ تاریخ شطرنج ایران که پیش از این ۵۲ نفر را یک‌جا برده و بین ۷۰ نفر هم ۴ نفر توانستند با او مساوی کنند، کمتر از سه روز دیگر یک‌تنه می‌خواهد ۱۰۰ نفر را ببرد. کاری که تا به حال انجام نداده است:

◆احسان! سخت نیست؟

◆◆چرا. فکر می‌کنم ۷ ساعت وقتم را بگیرد. البته شطرنج‌بازان قدرتمندی نیستند، اما ضعیف هم نیستند. همه‌شان در مسابقات مختلف شرکت می‌کنند.

◆از این میز به آن میز، باید ۱۰۰ تا میز را بچرخی. تمرکزت به هم نمی‌ریزد؟

◆◆نه مشکلی ندارم. در چنین بازی‌هایی باید یک شکل کلی از هر ۱۰۰ بازی در ذهنتان باشد. باید وضعیت هر ۱۰۰ بازی را درنظر داشته باشید. چون تعداد زیادی است و امکان تقلب هم بالا می‌رود.

◆مگر تقلب هم می‌کنند؟

◆◆نه هر میز یک مراقب دارد، اما...

◆برای ۱۰۰ نفر چند تا نقشه توی سرت داری؟

◆◆هیچی. من فقط خودم را برای عکس‌العمل مقابل حریفان آماده می‌کنم. بازی حریف در هر لحظه حدود ۴۰۰ انتخاب دارد. بازی که جلو می‌رود تعداد حرکت‌هایی که می‌تواند انجام دهد تا ۱۰۰۰ هم بالا می‌رود و من همیشه خودم را برای دقیق‌ترین حرکت حریف آماده می‌کنم. پیشنهاد می‌کنم بیایید و ببینید. نمایش قشنگی است.

◆کجا و کی باید بیاییم؟

◆◆ساعت ۳ روز جمعه (۱۴بهمن) بیایید مجموعه ورزشی کیان‌پور، در بلوار هفتم تیر کرج.

غرق در مسائل حاشیه‌ای

در کشتی دیگر همه چیز قشنگ نیست

فدراسیون کشتی با آن همه دبدبه و شعار قانونمندی به خاطر عدم ارایه برنامه مدرن همچنان غرق در مسائل حاشیه‌ای است!

یک روز منصور برزگر کناره‌گیری می‌کند، مدت زمان زیادی طول نمی‌کشد که صنعتکاران عطای کار را به لقایش می‌بخشد، یک مربی که در فدراسیون ناسزا گفته، جایزه می‌گیرد و مربی تیم ملی می‌شود! مسوول فنی تیم ملی در یک درگیری سرخ بودن را به گونه‌های رئیس کمیته داوران یاد می‌دهد، رفوگر بی‌سروصدا و بدون دلیل منطقی کنار می‌رود، رئیس کمیته داوران استعفا می‌دهد، صلاحیت دبیر موقت فدراسیون رد می‌شود، رئیس سازمان لیگ ادعایی می‌کند که باعث شکرآب شدن رابطه او و نایب رئیس فدراسیون می‌شود و ادعای مطرح شده، شفاف نمی‌شود و در ابهام دست و پا می‌زند و در آخر محمد بنا هم رفتنی می‌شود؛ تمام اینها وقایعی است که ورزش اول در سه سال اخیر با آنها مواجه بوده و نتیجه آن سقوط کشتی آزاد تا رده ششم جهانی است!

همه این مسائل ناشی از بی‌برنامگی و ضعف مدیریت در کشتی است. حسن بهشتیان یک ماه است که کارش را به عنوان دبیر با فدراسیون آغاز کرده، اما در این زمان کوتاه هم، مشکلات موجود در کشتی را لمس کرده به‌طوری که می‌گوید:

در این چند هفته بارها شاهد تصمیماتی بوده‌ام که از منطق و دوراندیشی لازم به دور بوده تا کشتی چوب این تصمیمات را بخورد. ۹۰ درصد انرژی و پتانسیل کاری فدراسیون صرف مسائلی غیر از کشتی می‌شود و همواره مشغول رفع اختلافات و آشتی دادن افراد هستیم. در تمام عمرم در هیچ سازمان یا وزارتخانه‌ای چنین چیزهایی ندیده بودم.

اظهارات دبیر فدراسیون بیش از هر چیز عمق مشکلات را نمایان می‌کند، اما باز هم توجهی به این مسائل نمی‌شود.

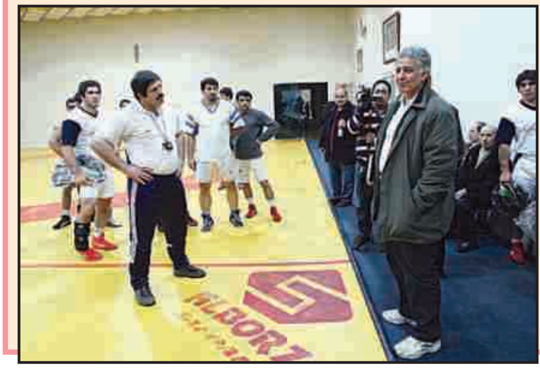

مدیریت و برنامه‌ریزی، حلقه‌های گمشده فدراسیون کشتی هستند، حلقه‌هایی که برای دیدن آنها نیازی به ذره‌بین نیست، بلکه از فرسنگها دورتر دیده می‌شود.

در کشتی دیگر همه چیز خوب و قشنگ به نظر نمی‌رسد.

در گفتگو با رک‌ترین رئیس فدراسیون مطرح شد

یزدانی: پارک به درد ما نمی‌خورد

«وضع پارک کی‌وون برای هدایت تیم ملی والیبال ایران هنوز مشخص نیست.» این را سعید درخشنده، دبیر فدراسیون والیبال می‌گوید.

آیا این روزها، آخرین روزهای حضور ۳ ساله این مربی کره‌ای در ایران است؟ یزدانی خرم، رئیس فدراسیون والیبال به شکل غیرمستقیم به این سوال ما، پاسخ مثبت می‌دهد: **تیمهای والیبال نوجوانان، جوانان و بزرگسالان ما جهانی شده‌اند از این‌رو ما هم باید برای تداوم پیشرفت آنها جهانی فکر کنیم. پارک در سطح آسیا می‌تواند برای ما مفید باشد اما در سطح جهانی نه!**

بدین ترتیب طی روزهای آتی باید منتظر اخراج قریب‌الوقوع پارک کی وون بمانیم و این در شرایطی است که این مربی کره‌ای ۲ سال دیگر با تیم ملی والیبال قرارداد دارد. آیا برکناری او با پرداخت غرامت از سوی فدراسیون همراه خواهد بود؟ یزدانی نگران این مساله نیست: **ما برای اخراج پاک کی وون دلایل زیادی داریم. تیم ملی والیبال طی چند ماه اخیر ۲ باخت غیرقابل توجیه داشته است، یکی مقابل تایلند در بازی‌های آسیایی و دیگری مقابل قطر در بازیهای غرب آسیا. همین باخت‌ها باعث شده تا ۴ پله در رنکینگ جهانی سقوط کنیم و تنها کسی که در این زمینه باید جوابگو باشد، سرمربی کره‌ای تیم ملی است.**

یزدانی در مورد جانشین احتمالی پارک هم با ما حرف زد: **تا آخر اسفند برای معرفی سرمربی جدید فرصت داریم. پس عجله‌ای نیست. چندین مربی مطرح اروپایی برای هدایت تیم ملی ایران اعلام آمادگی کرده‌اند که با مطالعه دقیق یکی از آنها را جایگزین پارک می‌کنیم.**

اگر به کسی اعتماد نداری از او پرهیز کن.

●ناپلئون

خاطرات یک
روزنامه‌فروش

ابراهیم رنجبر یکی از قدیمی‌ترین روزنامه‌فروشهای کشور محسوب می‌شود که بیش از ۶۰سال سابقه توزیع نشریات مختلف در شهر کرج را برعهده دارد. با بسیاری از خاطرات تلخ و شیرین از اوضاع سیاسی، اجتماعی، تاریخی و نیز خاطرات مختلف شخصی. وقتی پای صحبتش می‌نشینیم از حافظه قوی و برنامه‌ریزی‌شده‌ای که دارد باخبر می‌شویم. از این شماره (فعلاً در یک ستون) خواننده خاطرات سالهای دورو نزدیک او خواهید بود.

دو روی یک سکه

روزی که دو روزنامه چاپ شد

چند روزی است که اوضاع کشور متشنج است. شاه فرار کرده از روز شنبه ۲۴ مرداد که روزنامه‌های سفیر و شاهد ارگان رسمی حزب زحمتکشان به رهبری دکتر مظفر بقایی دستخطی از شاه مبنی بر عزل دکتر مصدق از نخست وزیری و جانشینی سپهبد فضل‌الله زاهدی چاپ کرده‌اند تهران دستخوش هرج و مرج شده است. روزنامه‌های به سوی آینده (محمود ژندی) که صبحها و روزنامه شهباز (رحیم نامور) که بعدازظهرها منتشر می‌شدند و هر دو از طرفداران حزب توده بودند که از ۱۵ بهمن سال ۲۷ غیرقانونی اعلام و زیرزمینی فعالیت داشتند و همچنین روزنامه باختر امروز (دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق) با انتشار مقالاتی تند و اخباری هیجان‌انگیز او اوضاع کشور به همراه چند روزنامه دیگر که خبرهای ضد و نقیضی درباره یک کودتای قریب‌الوقوع منتشر می‌کردند، باعث داغ شدن تنور خرابی اوضاع مملکت و بیانگر آشفته بازار وضع کشور بوده‌اند. در چنین وضعیتی روز سه‌شنبه ۲۷ مرداد بود که حدود ساعت ۳/۵ بعدازظهر در محل قهوه‌خانه حیاط توزیع نشسته بودیم که مدیر روزنامه **آسیا دموکرات** به اتفاق چند نفر وارد حیاط شدند. از مقابل ما گذشتند و به دفتر چاپخانه مرد روز که در گوشه دیگر حیاط قرار داشت وارد شده، به پرویزخان سرپرست چاپخانه و مسوول صفحه‌بندی و حروفچینی گفتند: **هرچه در حال چاپ داری کنار بگذار و این مطالب را چاپ کن.** دو بسته مطلب و دو گراور بزرگ از شاه و مصدق را جداگانه به او دادند که هرکدام را در یکی از ماشین‌هایش چاپ کند. یکی از آنها با عکس نیم‌صفحه‌ای شاه و مطالبی در مدح و ثنای او و دیگری با عکس بزرگی از دکتر مصدق به همراه مطالبی در طرفداری از خدمات او و ملی شدن نفت و انتقاد از شاه و فرارش از ایران و گفتند که هر کدام را در چند هزار نسخه چاپ کن و منتظر باش تا به تو بگوییم که چاپ کدامیک را متوقف و چاپ کدامیکی را ادامه بدهی. در آن وقتها سرعت ماشین‌های چاپ زیاد نبود و لذا چند ساعت طول می‌کشید تا چند هزار نسخه چاپ شود. تا ساعت هفت و نیم بعدازظهر ماشین‌های چاپ نزدیک به ۱۰ هزار نسخه چاپ کرده بودند که مجدداً مدیر روزنامه و برادرانش سراسیمه وارد چاپخانه شدند و گفتند که روزنامه با عکس شاه چاپش ادامه یابد، صفحه داخل ماشین عکس دکتر مصدق را خارج کنند.

آنها همه روزنامه‌های با عکس دکتر مصدق را در حیاط ریختند، همراه با کلیشه‌های عکسها روی آن نفت پاشیده و همه را آتش زدند. وقتی سوال کردن چه خبر است؟ یکی از همراهان مدیر گفت کار از کار گذشته، دستور دستگیری مصدق صادر شده و ارتش وفاداری خود را به نخست وزیر جدید اعلام کرده است. ساعت از ۹ شب گذشته بود بالغ بر یک هزار سرباز درحالی که چوب و کابل در دست داشتند بدون پاگون و کمربند و بند پوتین از خیابان سوم اسفند (سپه) به خیابانها ریخته و هرچه را می‌دیدند خرد کرده و هرکه را با آنها همراهی نمی‌کرد کتک می‌زدند و با شعار جاوید شاه به طرف خیابان استانبول رفتند.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

بازی با چوب کبریت

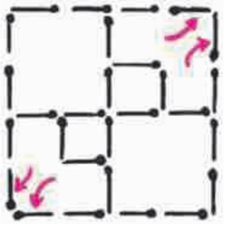

کدام ضرب‌المثل

گوسفند مرده جلوی کسی سر مَبُر.

شیشه پاک کن طبقه دهم با (۱۲) اختلاف!

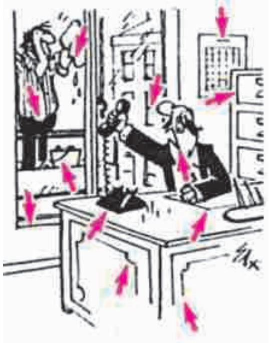

دوتایی ها!

۱ـچوب دستی ۲ـکلاه شاپو ۳ـپیپ ۴ـتفنگ ۵ـ شال گردن ۶ـ دو دستکش شبیه هم ۷ـ دو پرنده روی درخت ۸ـ دو شاخه درخت سمت چپ که شبیه هستند.

کدام کم شده، کدام زیاد شده؟

کم‌شده‌ها: تصویر ۳، قطره آب - تصویر ۴، نقش آب در پایین آستانه در - تصویر ۶، زین دوچرخه - تصویر ۷، چرخ ماشین آتش‌نشانی.

زیادشده‌ها: تصویر ۲، بال هواپیما - تصویر ۱۰، لبه پنجره - تصویر ۱۲، بنده کلاه مامور آتش نشانی.

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◆ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◆ روش تین اسکن از آمریکا
◆ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◆ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◆ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۸۹۹۸۲۸
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

آموزشگاه آرایش مردانه اقبال
آرایشگر حرفه‌ای شوید زیر نظر داور المپیاد کشور
دیپلم بین المللی ـ لحیم مو ـ کوپ با تیغ ـ مدل‌های روز ـ فر ـ صاف پیتاژ ابرو و مو
گریم زیبائی حرفه‌ای با مدرک از اروپا ـ رنگ موی تخصصی ـ انواع مش ـ با خوابگاه
۰۲۱-۵۵۶۵۳۴۵۶ ۰۲۱-۵۵۶۵۳۳۲۸

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۰۲۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸-۲۲۳۰۲
۰۹۱۲۲۲۷۹۹۹۲۴

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

پیدا کنید B.M.V سیصد میلیونی را!

خبر غیرشفاف هم چیز عجیب و غریبی است. کک به پاچه آدم می‌افتد که ته و توی ماجرا را چنان در بیاورد که آرام بگیرد. این حس کنجکاوی از همان دوران طفولیت که - بلانسبت شما - چیزی حالیمان نمی‌شد، با ما بود؛ به‌گونه‌ای که ابوی محترم کراراً در این قبیل موارد به ما می‌فرمود: «آرام بگیر بچه!...» ما هم حسب‌الامر مطاع ابوی چنان آرام می‌گرفتیم که صدا از سنگ و سگ درمی‌آمد، اما از ما نه.

توضیح لازم: البته این حالت ما عموماً موقت و مصداق «آرامش قبل از طوفان» بود. [در زمان طفولیت نگارنده، طوفان به حالت «ط»ی دسته‌دار می‌وزید.]

اخیراً در یک سایتی، مطلبی درز کرد راجع به سه فقره خودرو «بی.ام.و» سیصد میلیون تومانی که ظاهراً در دولت گذشته خریداری شده. این خودروهای ضدگلوله، قابلیت‌های ویژه‌ای داشته و احتمالاً هنوز نیز باید داشته باشد. ذیلاً به چند قابلیت ناقابل اشاره می‌گردد:

۱ـ شیشه‌های کلفت چند جداره که علی‌القاعده به کمک جرثقیل باید در محل مربوطه نصب شده باشد.

۲ـ درهای ۱۶۰ کیلوگرمی که ظاهراً از جنس در قلعه خیبر می‌تواند بوده باشد.

۳ـ GPS هایی با قابلیت کنترل ماهواره‌ای که ما نفهمیدیم یعنی چی؟ این قدر دستگیرمان شد که باید یک چیزی در مایه‌های همین MP۳، VCD، DVD خودمان بوده باشد که یحتمل به خاطر اتصال به ماهواره، بر روی سقف ماشین نیز باید یک دیشی چیزی گذاشته شده بوده باشد.

۴ـ امکان پاشیدن روغن و میخ و سیخ در صحنه خطر؛ به نحوی که دشمن لاکردار بلغزد یا پنچر شود و در هر دو حالت کله پا گردد و سقط شود.

۵ـ بوق دالبی دیجیتال با صدای تمام استریو که به محض زدن، قریب ۷۰ میلیون نفر هم اگر در محل حاضر باشند، بلافاصله از خودرو زرهی مربوطه به شدت فاصله گیرند و در روند.

۶ـ.. و یکسری امکانات و قابلیت‌های محیرالعقول دیگر، که دیگر در توان ما نیست تا جزئیات آن را باز کنیم. خودمان هم راستش آب از لب و لوچه‌مان راه افتاده. این «وصف العیش نصف العیش»ی که گفتند، واقعاً راست گفتند.

گویا وزیری که این سه خودرو زرهی را خریده، برای خودش و یک وزیر امنیتی دیگر و شخص رئیس جمهور می‌خواسته که بنا به گفته منابع موثق، تا آقای خاتمی، ظاهر این ماشین کذایی را می‌بیند، فی‌البداهه می‌گوید: «محال است من سوار این ماشین شوم. برگردانیدش سر جاش» [مال تشریفاتی، بیخ ریش صاحبش!]

توضیح خبری: اینها را ما از خودمان درنمی‌آوریم؛ بلکه به نقل از سایت «بازتاب» و خبرگزاری «ایسنا» می‌گوییم که نباید «مو» یا حتی کلفت‌تر از آن، لای درز خبر برود. خبرگزاری گفتند، نه برگ چغندر!

آگهی گمشدگی: سه رأس خودرو زرهی «بی.ام.و» با مشخصات فوق و احتمالاً بدون سرنشین در حوالی پایتخت (مجموعه کاخهای سعدآباد) گم شده و اطلاع درستی از آنها در دست نیست. کسانی که از این خودروها اطلاعی به ما بدهند، مژدگانی خوبی دریافت خواهند کرد. این مژدگانی می‌تواند به شکل «لپ تاپ» یا به صورت «وجه نقد» درنظر گرفته شود که بلاتشبیه، حکم هدیه را دارد و قابل شما را ندارد.

آگاهی از «ارز»شهای یک آگهی

می‌گویند آدم منصف و معتدل و صادق کسی است که اگر یک جوالدوز به دیگران می‌زند، گاهی هم یک سوزن ناقابل به خودش (حالا به هر جایش که شد) بزند. فلذا امروز با اجازه شما گیر می‌دهیم به این همشهری خودمان (که نخواست نامش فاش‌تر شود) که برداشته روز روشن یک آگهی تمام رنگی داده به یک روزنامه وزین که در یک‌چهارم صفحه‌اش چاپ شود، به این درشتی!

تصویر آگهی، زن و مرد جوانی را با تیپ online نشان می‌دهد درحالی که بسته‌های بزرگ خرید را در دست دارند و دارند از یک محل خریدی در دبی، خوشحال و خندان برمی‌گردند به وطن عزیزشان ایران. سرکار خانم موردنظر نیز به علت گرمای احتمالی دبی و به روز شدن بیشتر، همانند مرد تصویر، مانتو هم به تن ندارد و همچون او شلوار پوشیده و بلوز بر تن، شادمان است.

تیتر آگهی جشنواره خرید دبی؛ فصل خانه‌تکانی کمدها؛ با ۱۹ پرواز هفتگی به دبی

زیرنویس درشت بالای آگهی: Keep discovering

متن زیر آگهی: اگر برای خرید دنبال بهانه می‌گردید، شاید باور نکنید که چمدانها هم نمی‌توانند همه خریدهای شما را به خانه برسانند. یک جهان، یک خانواده، یک جشنواره... [نقل به عین].

چند برداشت: گرچه برداشت اصلی را پولداران رفته به این جشنواره در دبی ندارند؛ اما ما نیز به سبک خودمان از راه دور چند برداشت به شرح زیر داریم:

برداشت اول: این آگهی دعوت واضح به حفظ استقلال و خودکفایی در تولید و مصرف محصولات ، مصنوعات و منسوجات داخلی دارد. احسنت.

برداشت دوم: توجه دادن عموم به مناطق آزاد تجاری از قبیل کیش و قشم و چابهار و... غیره خودمان و تقویت رونق بازار تجاری آنها. آفرین.

برداشت سوم: به دست دادن یک نمونه پوششی روزآمد برای جماعت محترم نسوان کشور و تلاش برای همشکل کردن آنها با آقاشان در اوج تفاهم لازم. بارک‌الله.

برداشت چهارم: سرکوب روحیه تجمل، مصرف‌زدگی و سرمایه‌داری از طریق نرفتن افراد زیر خط فقر (۲۵۰ هزار تومان) به دبی و امثال آن. ای‌ول (ایول).

کات: برداشت اصلی را متولی چاپ این «آگهی ارز»شی کرده؛ آن وقت ما که این وسط نه سر پیازیم نه ته آن، برمی‌داریم برای خودمان این‌قدر برداشت الکی و کاذب می‌کنیم.

برداشت آخر: مسوول محترم صفحه فرهنگی، لطفاً طنز امروز آقای رفیع، بنا به دلایلی عقلانی، از صفحه برداشته شود. با احترام: مدیر مسوول...

سخنان شیر تو شیراک!

ما ایرانی‌ها ضرب‌المثل‌های خوبی داریم که اگر به فرانسه هم ترجمه شوند، بد نیست. یکی از این مثل‌ها می‌گوید: «آدم، حرفی را که می‌خواهد بزند، یکبار دور دهنش می‌چرخاند.»

اخیراً ژاک شیراک، رئیس جمهور فرانسه، فرمایش کرده که علیه دولتهای حامی تروریسم ممکن است از بمب اتمی استفاده نماید. بعد از این سخنان اتم‌بار، موج انتقاد و اعتراض بود که در داخل این کشور و نیز در آلمان و انگلیس به هوا بلند شد. همین واکنش‌ها، در عرض ۲۴ ساعت، کاخ «الیزه» (نرسیده به خیابان شانزه‌لیزه، خانه استیجاری آقای شیراک) را مجبور به عقب‌نشینی کرد و گفت که البته منظور جناب شیراک، کشور خاصی نبوده است.

ضرب‌المثل ایرانی: چرا عاقل زند حرفی، که بازآرد پشیمانی؟ ذیلاً نظر مبارک شما را به چند نمونه واکنش (در حد نیمه وا) جلب می‌کنیم:

سخنگوی چپ انقلابی فرانسه: سخنان شیراک کاملاً غیرمسوولانه، تحریک‌آمیز و فاجعه‌بار است. [میزان تحریک در اخبار نیامده است]

یکی از رهبران حزب سوسیالیست فرانسه: سخنان شیراک منجر به تضعیف سیاست بازدارندگی اتمی فرانسه می‌شود. [منظور همان بمب اتمی است که هم دارند، هم محکومش می‌کنند]

نماینده مجلس سنای فرانسه از حزب کمونیست: شیراک می‌خواهد مسابقه تسلیحاتی راه بیندازد و چنین سخنانی ما را به دوران جنگ سرد باز می‌گرداند. [مخصوصاً این سرزمستانی که مشکل نفت هم وجود دارد.]

رئیس حزب لیبرال دموکرات آلمان: آنجلا مرکل باید از شیراک بخواهد خویشتنداری کند. [یعنی یکی بیاید جلوی این آدم را بگیرد.]

مسوول سیاست خارجی حزب حاکم دموکرات مسیحی آلمان: شیراک با این اظهارات، خود را منزوی می‌کند. [البته کاخ الیزه هم جون می‌دهد برای منزوی شدن.]

....

نتیجه‌گیری عقلانی: ما از مشروح این جریانات دو نتیجه محکم می‌گیریم.

نتیجه پزشکی: شیراک همین لقمه‌های گنده‌تر از دهن را برمی‌دارد که هر از گاهی راهی بیمارستان و اتاق عمل می‌شود. عملی بودن هم بددردی است.

نتیجه زرشکی: بمب اتمی بد است، اما نه برای امثال فرانسه که گاهی ممکن است حکم آچار فرانسه را برایشان پیدا کند. ای NPT... آی زرشک!

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

چهارشنبه‌ها از
ساعت ۱۷ الی ۱۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

مار

پریسا مومن زاده، ۲۲ ساله، مجرد

دو شب پشت سر هم خواب مار دیدم. شب اول مار زردی بود که از دیوار اتاقم بالا می‌رفت. به اطرافیان گفتم: این را بکشید. ولی کسی کمک نکرد. خودم آن قدر توی سرش زدم تا مرد.

شب بعد خواب دیدم در باغ خودمان بودیم. همان مار پیدایش شد و دایی مادرم مار را با چاقو کشت.

دیشب هم خواب دیدم در عمارتی هستم که اتاق‌های بسیاری دارد. من در سالن راه می‌رفتم و از جلو هر اتاقی که می‌گذشتم، تابوت می‌دیدم. رفتم و به دری شیشه‌ای رسیدم. حالت ضریح و دخیل داشت. مقدار زیادی تسبیح به آن بسته شده بود. یکی را باز کردم و یکی را گره زدم. در میان آن تسبیح‌ها یکی بود که آشنا بود. آن را پسر عمه‌ام به من داده بود. بعد با نگرانی بیدار شدم.

◆ تعبیر

گاه در خواب برخی از افراد، مار نماد دشمنی است که مرد است و امنیت دختر را به هم می‌زند. خواب شما هم همین را می‌گوید. همچنین می‌گوید شما دوست دارید مستقل باشید ولی هنوز شما را بچه می‌دانند. این خواب می‌گوید شما به تنهایی می‌توانید از پس مشکلات تان برآیید.

آن عمارت و آن اتاق‌های پر از تابوت نماد این است که شما زیر فشارید و دارید کاری می‌کنید که ناگوار است. از تسبیح پسر عمه می‌فهمیم که با ماجرایی عشقی درگیر هستید که یا شما را آزار میدهد یا اینکه سرانجام به تنفر خواهد انجامید همان طور که کار شما و پسر عمه به نفرت کشید.

اسب و مرد زشت

ثریا آبادانی، ۱۶ ساله، مجرد

خواب دیدم در اتاقی هستم که ماده سفیدی دارد. کم کم از این ماده یک اسب شکل گرفت. اول سرش، بعد چشم‌هایش و کم کم همه جایش شکل گرفت. حس کردم دشمن است. خواستم پنهان شوم ولی جایی نبود. به شدت ترسیدم و از خواب پریدم. یک بار دیگر خواب دیدم در تپ برهوت و خطرناکی هستم. مردی که بسیار زشت بود، می‌خواست مرا بگیرد. او با زنش و دختر هفت ساله‌اش مرا دنبال کرد. من فرار کردم. مادرم هم با من بود ولی ناگهان تنها شدم و حس کردم آن مرد دارد به من می‌رسد. دویدم و به گروهی روحانی رسیدم. نماز جماعت می‌خواندند. گفتم: کمکم کنید. گفتند باشد ولی انگار کمکم نکردند. با فریاد گفتم: فقط به خدا امیدوارم. بعد بیدار شدم.

◆ تعبیر

احتمالاً شما از سن خودتان بزرگ‌تر به نظر می‌رسید. اما بعد... اسب در خواب شما مرد است. ترس از اسب، نماد احساس ناامنی شما از جنس مذکر است. خواب دوم هم همین معنی را می‌دهد. احتمالاً در اطراف شما مردهای سن بالایی هستند که چشم‌شان پاک نیست. و البته این خواب می‌گوید که شما کاری می‌کنید که عرف آن را نمی‌پسندد. پیشنهاد می‌کنم رازهایتان را به مادرتان بگویید.

دستش خیس بود

پروین عبادی، ۱۶ ساله، مجرد

چند بار خواب دیدم با مردهایی که آشنا بودند، دست دادم در حالی که در بیداری این کار را نمی‌کنم. آنها سه نفر بودند. با دو نفرشان همزمان با دست راست و چپم دست دادم و با نفر سوم با هر دو دستم دست دادم. دستش خیس بود و من بدم نیامد. آنجا عکس او روی میز بود. نشانش دادم و گفتم: این هم عکست. گفت: عکس بچگی‌های من است. دیدم راست می‌گوید. من عجله داشتم. او هم عجله داشت. دوباره با هم دست دادیم و بیدار شدم.

◆ تعبیر

خواب شما می‌گوید شما نفر سوم را دوست دارید. شاید او از علاقه شما بی‌خبر باشد ولی بعضی‌ها می‌دانند که شما به او نظری دارید.

ما از این خواب می‌فهمیم که فاصله سنی او با شما زیاد است و مناسب نیست. و این را نیز می‌فهمیم که شناخت شما نسبت به او کم است.

پیشنهاد می‌کنم او را فراموش کنید و روی دل خودتان پا بگذارید زیرا از چنین اوضاعی که دارید، بوی خیر نمی‌آید.

سگ و آدم آهنی

منیره فداکار، ۲۳ ساله، متأهل

خواب سگ زیاد می‌بینم. دیشب دیدم از سر کوچه رد می‌شدم، خانه‌ای بود که دیوارش نرده‌ای بود. یک سگ خاکستری بیرون نرده‌ها ایستاده بود. آرام رد شدم و به خانه خودمان رفتم تا برای مادرم سشوار بیاورم. آنجا چند تا سشوار بود که کنار هم چیده شده بودند. دختر دایی من هم آنجا بود. سشوار را برداشتم و بیرون آمدم. همان سگ آنجا بود. خواستم با آیفون کمک بخواهم ولی سگ به آدم آهنی تبدیل شد. آهن‌های پهلوی راست و رانش ریخته بود. به سمت من آمد و با انگشتهایش که ناخن نداشت، صورتم را گرفت. من آدامس می‌جویدم. یک خانم چادری آمد و گفت: چرا واستادی؟ کاری بکن! ولی من هیچ کاری نکردم. آدم آهنی که حس می‌کردم سگ است، مویم را کشید. من روسری نداشتم و مویم درد نیامد. از ترس از خواب پریدم

◆ تعبیر

فروید می‌گوید کسی که خواب سگ می‌بیند با پدرش یا شوهرش مشکل دارد. و این خواب می‌گوید از چیزی واهمه دارید، حس ناامنی می‌کنید، نسبت به آداب و رسوم محل خود بی‌تفاوتید. مشکلی هم در زندگی زناشویی دارید. شاید حس می‌کنید شوهرتان تکیه گاه خوبی نیست. مسوولیت هایی بر دوش شماست که فکر می‌کنید اضافی است.

اگر هنوز بچه دار نشده‌اید، این هم یکی از نگرانی‌های شماست که حل خواهد شد.

شامپو رنگ موی واریان
برای خانمها و آقایان
Varian®
Haircolor Shampoo
60 ml ℮
Just 15 Minutes
- رنگ کردن مو فقط در ۱۵ دقیقه
- مخصوص موهای سفید و خاکستری
- دارای آمونیاک کم
- حاوی ویتامین C
- با روش مصرف سریع و آسان
۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان
- در ۶ رنگ طبیعی و واقعی
- با خاصیت شستشو و نرم کنندگی مو
- موهای شاداب و با طراوت
- ثبات و ماندگاری طولانی رنگ
- ژل با مصرف آسان و تمیز

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۸-۰۱۹۲-۱۴۹۴۳۱۴۶ E-mail: Info@nmclab.com

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

در خواب

سعید رحمانی‌نژاد - بندرعباس

خواب دیدم که خواب می بینم
نقش خود را در آب می بینم
هست در ذهن من سوالاتی
همه را بی جواب می بینم
میوه و مرغ و ماهی و سبزی
سیری بی حساب می بینم
بر سر سفره اهالی شهر
نان و دوغ و کباب می بینم
شاعران را ز دست قافیه‌ها
روز و شب در عذاب می بینم
هرکه دارد دو کلمه حرف حساب
صورتش در نقاب می بینم
هر جفنگی ز هر که می‌شنوم
همه را شعر ناب می بینم
توی گنجه برای پز دادن
دو سه جلد کتاب می بینم
روستا را بهشت بیکاران
شهرها را خراب می بینم
گر ببارد پشنگ بارانی
کوچه را منجلاب می بینم
توی هر کوچه بوی فاضلاب
جای عطر و گلاب می بینم
جای سد شمیل و استقلال
دیده‌ها را پر آب می بینم
منقلان را کنار وافوران
خلق در التهاب می بینم
بچه‌ها گرم خیمه شب بازی
والدین را به خواب می بینم
زلف و گیسوی دختران پیدا
مادران در حجاب می بینم
پسران را خمار تا سر ظهر
همه در رختخواب می بینم
محتسب را همیشه در دل شب
شوخ و شنگول و شاب می بینم
در ادارات، کارچاق کن را
حضرت مستطاب می بینم
هرکه دارد به دست تسبیحی
اهل کار ثواب می بینم
ساده و بی‌سواد و درویشم
هر گدا را جناب می بینم
عمر خود را به پوچی دوران
در گذر با شتاب می بینم
با سقلمه پریدم از خوابم
گفته بودم که خواب می بینم!

آی جماعت، چطوره احوالتون؟ (۴)

ابوالفضل زروئی نصرآباد

خوشا به حال اون که تو محله‌ش
هوای عاشقی زده به کله‌ش
کسی که قلبش اتصالی داره
می‌دونه عاشقی چه حالی داره
با این که سخته، باز دلنشینه
«تپش، تپش، وای از تپش» همینه
رد و بدل که شد نگاه اول
بیرون میاد از سینه آه اول
دل می‌گه هرچی بش بگی فوتینا
خواب و خوراک و زندگی فوتینا
عاشق شدن شیدایی داره والا
«خاطرخواهی رسوایی داره» والا
وقتی طرف تو کوچه پیدا می‌شه
توی دلت یه باره غوغا می‌شه
آرزوهات خیلی دورن انگاری
توی دلت، رخت می‌شورن انگاری
صدای قلبت اون قدر بلنده
که دلبرت می‌شنوه و می خنده
دین و مرام و اعتقادت میره
اون که می‌خواستی بگی، یادت میره
می‌خوای بگی: «فدات بشم الهی»
می‌گی که: «خیلی مونده تا سه‌راهی؟»
می‌خوای بگی: «عاشقتم عزیزم»
می‌گی که: «من عاعاعاعا، چیچیزم!»
می‌خوای بگی: «بیام به خواستگاری؟»
می‌گی: «هوای خوبی داره ساری»
کوزه ضربه دیده بی‌ترک نیست
حال طرف هم از تو بهترک نیست
می‌خواد بگه، «برات می‌میرم اصغر!»
می‌گه «تمنا می‌کنم برادر!»
می‌خواد بگه: «بیا به خواستگاریم»
می‌گه که: «ما پلاک شصت و چاریم»...
ادامه دارد

پاس کاری

داریوش منصوری - خرم‌آباد

خود را چو محصل کلاست کردم
یک نمره ندادی التماست کردم
در عشق تو قبل از آنکه مشروط شوم
دیدی که چگونه بنده پاست کردم؟!

چراغ قرمز

عمری است که در پرانتز عشق توام
یا ساده رفیق، عاجز عشق توام
من منتظرم سبز شوی مثل بهار
چون پشت چراغ قرمز عشق توام!

ولی...

حمید نیک‌نفس - کرمان

طفل دلم شیر ندارد ولی
ناله شبگیر ندارد ولی
می‌زنی‌اش این دل دیوانه را
بچه که تقصیر ندارد ولی
مثل همانی است که تقدیرمان
مهلت تاخیر ندارد ولی
چرخ خرابی که مرا می‌کشد
ارزش تعمیر ندارد ولی
گفت به قربان شما می‌روم
فرصت تحریر ندارد ولی
شهر دلت گرچه دل عالم است
نام گواشیر ندارد ولی
مثل نماینده مجلس شدی
نطق تو تاثیر ندارد ولی
بهر دلم خواب بدی دیده‌ای
خواب تو تعبیر ندارد ولی
خواجه قاجار که خون می‌مکید
قدرت تکثیر ندارد ولی
هرچه رجز خواند که من رستمم
شکل اساطیر ندارد ولی
گرچه ته دیگ بود قسمتش
قاشق و کفگیر ندارد ولی
خوش قد و بالایم و گیرنده‌ام
مثل تو تصویر ندارد ولی!

تشکر!

راشد انصاری

شما ای آن که می‌باشید مسوول
و هستی دائماً سرحال و شنگول
به استحضار عالی می‌رسانم
که این‌جانب به قولی یک جوانم
از آن نسلی که یک مشکل ندارند
تماماً شاغل و مشغول کارند
به هیکل هریکی مانند کاج‌اند
بدون دردسر می‌ازدواج‌اند!
همان‌هایی که می‌گویند مردم:
جوانان عزیز نسل سوم
همان قشر عظیم پرطرفدار
که در ایران بُود محبوب بسیار
(همون نسلی که وضعش توپ توپه
همه‌اش دنبال فیلم‌های کلوپه!)
یکی از آن جوان‌های برومند
که دارد روی لب همواره لبخند
همان که شعر بالا را سروده
کمی هم از خودش برآن فزوده
تشکر می کند از لطف سرکار
اگر او را گذاری بر سرِ کار!

کسی که برای یک نیکی اظهار حق شناسی می کند در را به روی یک نیکوکار دیگر می گشاید.
مثل • آلمانی

نقاشی‌های شما

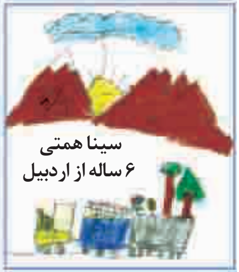
سینا همتی
۶ ساله از اردبیل

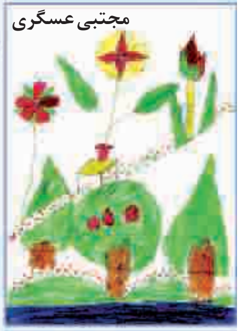
مجتبی عسکری

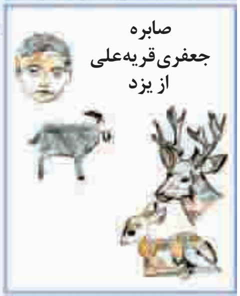
صابره
جعفری‌قریه‌علی
از یزد

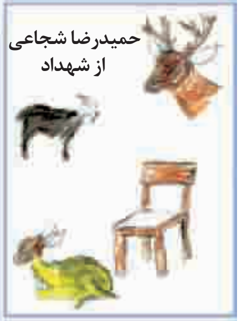
حمیدرضا شجاعی
از شهداد

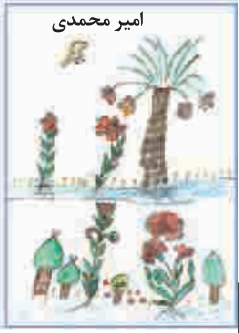
امیر محمدی

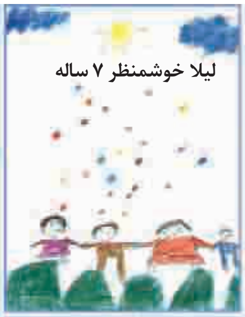
لیلا خوشمنظر ۷ ساله

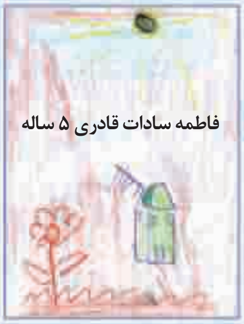
فاطمه سادات قادری ۵ ساله

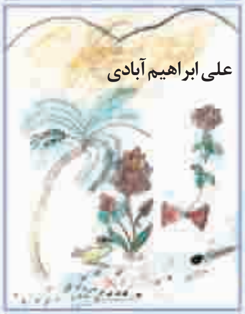
علی ابراهیم آبادی

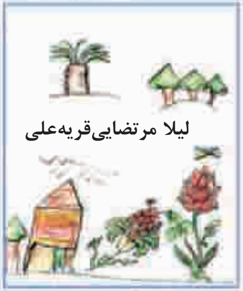
لیلا مرتضایی‌قریه‌علی

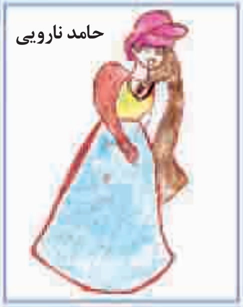
حامد نارویی

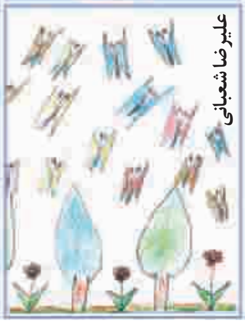
علیرضا شعبانی

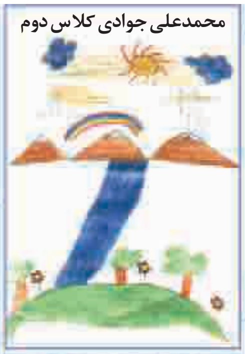
محمدعلی جوادی کلاس دوم

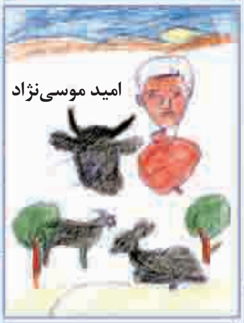
امید موسی‌نژاد

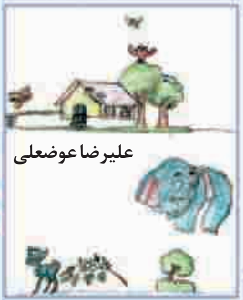
علیرضا عوضعلی

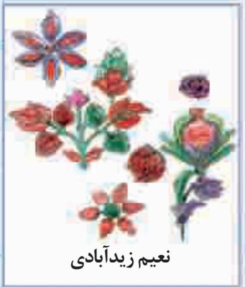
نعیم زیدآبادی

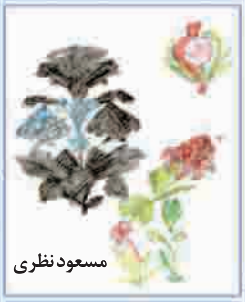
مسعود نظری

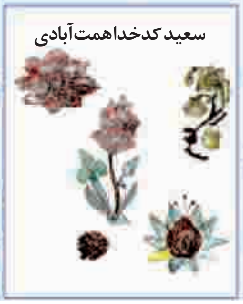
سعید کدخداهمت‌آبادی

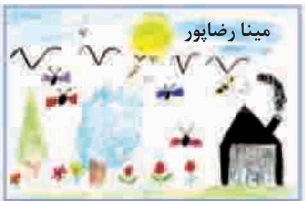
مینا رضاپور

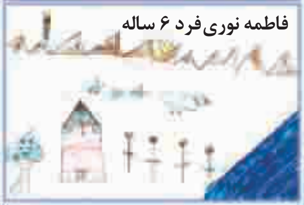
فاطمه نوری‌فرد ۶ ساله

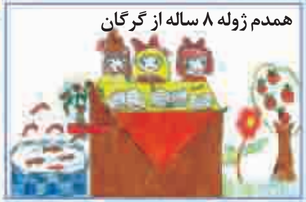
همدم ژوله ۸ ساله از گرگان

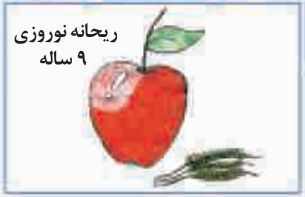
ریحانه نوروزی
۹ ساله

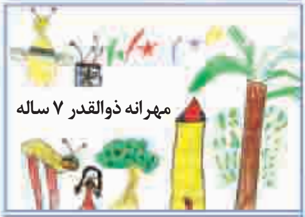
مهرانه ذوالقدر ۷ ساله

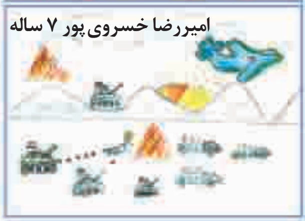
امیررضا خسروی پور ۷ ساله

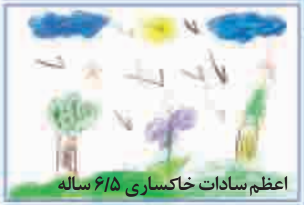
اعظم سادات خاکساری ۶/۵ ساله

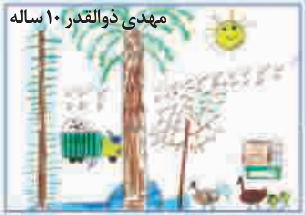
مهدی ذوالقدر ۱۰ ساله

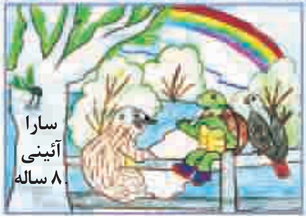
سارا
آئینی
۸ ساله

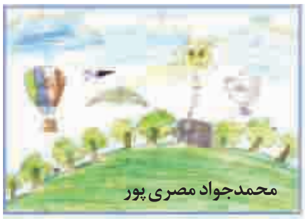
محمدجواد مصری پور

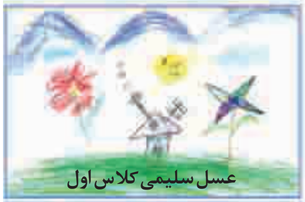
عسل سلیمی کلاس اول

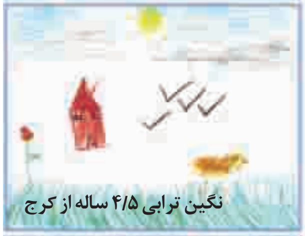
نگین ترابی ۴/۵ ساله از کرج

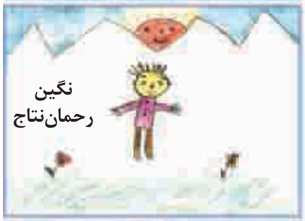
نگین
رحمان‌نتاج

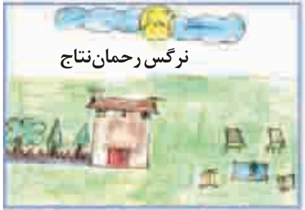
نرگس رحمان‌نتاج

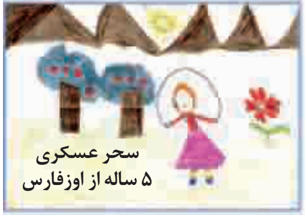
سحر عسکری
۵ ساله از اوزفارس

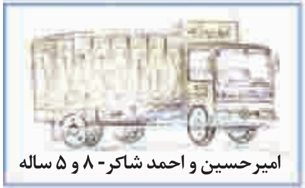
امیرحسین و احمد شاکر - ۸ و ۵ ساله

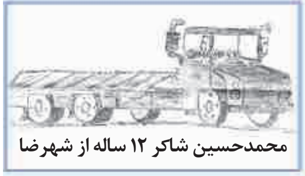
محمدحسین شاکر ۱۲ ساله از شهرضا

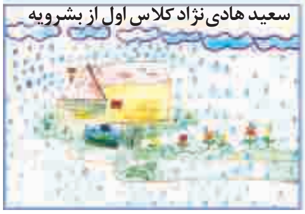
سعید هادی‌نژاد کلاس اول از بشرویه

Toothpaste

از سلامتی تا زیبایی با محصولات گلپسند

گلپسند

Cream

Golpasand

From Health To Beauty With Golpasand Products

Gel

Shampoo

Design by Gian

LEAVES YOUR HAIR CLEAN, SOFT SHINY, MANAGEABLE AND HEALTHY LOOKING
Golpasand
RIGENOL
framesi
SUNBLOCK CREAM
26
Skin Care With Euicerit & Vitamin A+E
HYPOALLERGENIC
BEAUTY CREAM
Moisturizing Cleansing Milk
Anti dandruff shampoo
Baby Cream
For Men
KAM
Children Toothpaste
Gel
Golpasand Toothpaste FORMULA
PEPPER MINT FLAVOR
For Sensitive Teeth
WITH FLUORIDE
Golpasand SPARKLE GEL
Advanced Whitening Toothpaste
Golpasand Cream
EUICERIT & VITAMIN A+E

saviz
ساویز
همیشه تمیز ،
همیشه ساویز
کرم دست وصورت نارگیل
ساویز
saviz
saviz
Hand & Face
Cream
نارگیل
Ingredients:
G.M.S, Glycerin, P.G, S.A, T.E.A,
Lanolin, Preservatives, Cetyl Alcohol,
Bees wax, Aqua, Petroleum Jelly,
Sweet Almond Oil.
صنایع بهداشتی وآرایشی ساویز